

ملا نصر الدین



بہائی ہر جاں دہ ریال

♦♦♦♦♦♦♦♦♦♦
جاپنا «خاور»

بایات نظم عمر خستام



در حدیسی رست خدای که محوی ۴۸۰ علی صبح ست مهرین کند
 در حدیسی رست خدای که استد محرم آملای ارژکی و کزده و موشی مسا وری
 در حدیسی رست خدای که صبح شده و در آملای و کزده و موشی مسا وری
 حکایت حدیسی رست خدای که صبح شده و در آملای و کزده و موشی مسا وری

و صف حدیسی رست خدای که صبح شده و در آملای و کزده و موشی مسا وری

ملا نصر الدين





ملا نصر الدین

ہجرت

فجرِ مہینہ

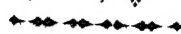
دارِ زندہ کلامہ خاور

درمیان سال ۱۳۱۶ شمسی جمع کرید

حق طبع محفوظ

قیمت ہر جلد ۵۰ ریال

چاپ دوم



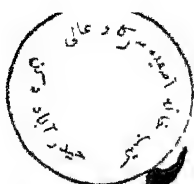
خارجہ خاور

مقدمه ناشر

از قرنهای عدیده در ایران و ترکیه و عربستان لطایف و حکایات بسیاری در السنه و افواه شایع است که عامل آن را در ایران ملا نصرالدین و در ترکیه خواجه نصرالدین و در عربستان جفا مینامند و این مرد را مانند دو شخص کاملاً متباین جلوه میدهند که گاهی در درجهٔ اول حماقت و زمانی دارای عقل سلیم است و چون بیشتر این لطایف و حکایات در هر سه زبان با یکدیگر شبیه است بدرستی نمیتوان معلوم کرد که ابتدا در کدام يك از این السنه نوشته شده و مردی که این عملیات عجیب و متباین از او سر زده اهل کدام کشور بوده است آیا واقعاً یکنفر بوده که قصداً حماقت را پیشه کرده یا دو نفر که یکی دارای عقل کافی و دیگری فاقد آن بوده و همچنین نمیتوان از گفتهٔ ایرانیان و ترکان و تازیان در شرح حالی که برای ملا نوشته‌اند و از منتهی مختلفی که برای زندگانی او تعیین کرده و بمحل فبرش اشاره کرده و از پادشاهان معاصرش نام برده‌اند مطلب صحیحی بدست آورد تنها چیزی که با اطمینان میتوان بیان کرد این است که این وجود عجیب و غریب چند صد سال است ذکرش در مشرق زمین سر شده و بتدریج هزاران لطایف و حکایات باو بسته‌اند و هنوز هم بسیاری از این قبیل وقایع را بوی سبت میدهند .

چون در زبان فارسی (سواى جزوهٔ کوحك بى سر و تهى که از عربى ترجمه شده) از ملا نصرالدین جزى حاب نشده است این بنده در نتیجهٔ چند ماه تفحص در کتب محلفهٔ فارسى قدیم و جدید و نسخ ترکی و عربى آن قریب ششصد لصفه و حکایت از ملا گرد آورده و با زبان ساده‌ای اشاء و حاب کرده‌ام ولى چون یقین دارم بش از این مقدار هنوز لطائف بنام ملا نصرالدین در افواه و کتب باقی مانده از خوانندگان گرام تمنا دارم زحمت جمع آوری آن را قبول کرده برای بنده بفرستند و در مقابل هر لصفه و حکایى که در جلد دوم چاپ شود علاوه بر اینکه نام فرستنده ذکر خواهد شد معادل يك ریال از نشریات خاور قدیم میتواند فقط چیزی که باید در نظر داشت این است که نزدیک دوست لصفه راجع بزن ملا و موضوعات قبیح و مسهجن قصداً حذف شده است .

محمد رمضانى — دارنده کلاله خاور



ملا نصرالدین

موعظه ملا

روزی ملا بمنبر بر آمده گفت: مردم میدانید چه میخواهم بگویم؟
مستمعین جواب دادند: نه، نمیدانیم

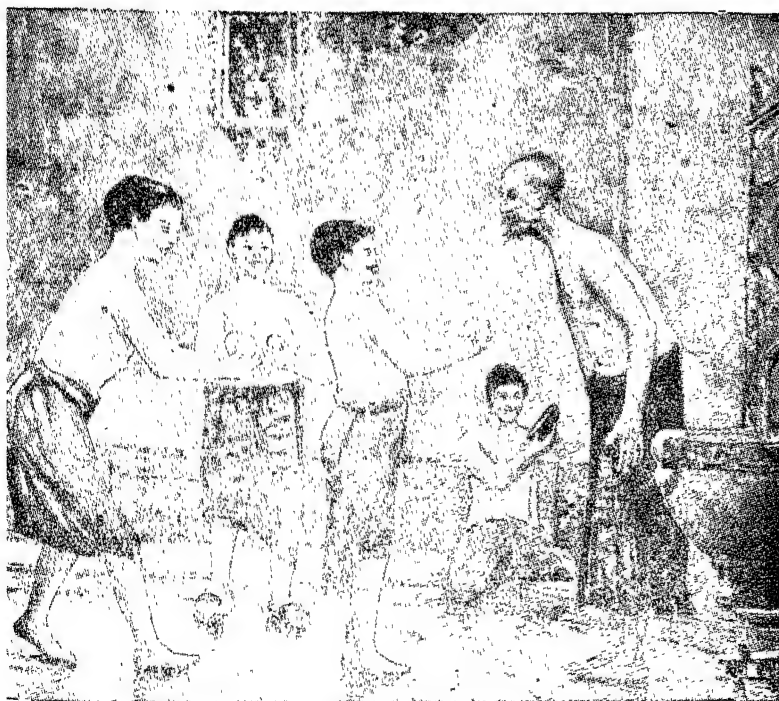
ملا خشمناک از منبر بر زیر آمده و گفت: من بشما که اینقدر نادان هستید چه بگویم این بگفت و برفت. فردای آنروز باز بر فرار منبر نشسته و سؤال روز گذشته را تکرار کرد مردم پس از مشورت با یکدیگر همه پاسخ دادند: آری میدانیم که چه میخواهی بگوئی

ملا گفت اکنون که خودتان میدانید پس اظهار من لزومی ندارد و از منبر نائین آمده و دمه را در حیرت گذاشته و رفت پس از رفتن او مستمعین باخود قرار گذاشتند که اگر بار دیگر ملا این سؤال را تکرار کند نیمی از آنها اظهار علم کنند و نیمه دیگر خود را نادان جلوه دهند بلکه بدین وسیله ملا را بسخن آرند

سومین روز باز ملا بمنبر بر آمده و همان سؤال را تکرار کرد برخی گفتند ما نمیدانیم و بعضی اظهار علم کردند ملا با ملا بمت تمام گفت: بسیار خوب حالا آنها بیکه میدانند بآن که نمیدانند تعبیر دهند و همه را مأیوس و متحیر گذاشته براه افتاد!

خروس شدن ملا

روزی چند نفر از جوانان ملارا به حمامی دعوت کرده و هر کدام با خود تخم مرغی برده در حمام بملا اظهار داشتند که ما همه تخم میگذاریم و شرط میکنیم که اگر کسی از عهده تخم گذاشتن بر نیامد مخارج حمام را او بپردازد پس از این سخن هر کدام روی سکوئی نشسته و بتقلید مرغ



شروع به غغد نهوده. تخمها را روی سکو رها کردند ملا در حال تقلید خروس دستهای خود را بهم زده و صدای خروس کرد جوانها بر سیدند مقصود تسمای از این حرکت چه بود بملا پاسخ داد: آیا برای این همه مرغ خروسی لازم نیست

فکر بکر

روزی ملا مردم را موعظه میکرد در اثنای وعظ گفت: ایها الناس خدا را سپاسگذار باشید که به شتر پر و بال نداده والا پریده برفراز بام خانه شما مینشست و سقف خانه بر سر شما خراب میشد!

برهان قاطع

یک روز ملا هنگام وعظ گفت هوای شهر شما با شهر ما یکسان است مردم پرسیدند این مطلب را چگونه داستی؟ گفت: چون آفتاب و ماه و ستارگان که در آنجا میدیدم اینجا هم هست باین دلیل هوای هر دو هم یک جور است

آواز ملا

روزی در گرمابه بود شروع به آواز خوانی کرد و از صدای خود محظوظ شد و با خود گفت حیف است که مردم از استماع این آواز خوش بی نصیب باشند و باین خیال از گرمابه بیرون آمده بالای منبری رفته و شروع بگفتن اذان بی هنگام کرد رهگذری از صدای ناهنجار او متذنی شده و فریاد بر آورد: «چند کسی ترا مجبور کرده که صوت منکر اذان بی موقع گوئی؟» ملا جواب داد اگر صاحب همتی در اینجای من میساخت آنوقت میفهمیدی که چقدر آواز من دلنشین است

خام صمعی

ملا شبی در عالم رؤنا دید که شخصی ۵ سکه طلا به او میدهد تا او از گرفتن آنها امتناع ورزیده بر تمه دارد که ۹ را به ۱۰ مبدل کند در این اثنا از خواب بیدار شده و بکف خود نگریسته ۹ ترفی ر یافت

در حال دیدگانرا بسته و دست دراز کرده گفت: «عیب ندارد همان ۹ سکه را بده قبول دارم»

باد سخت

ملا وقتی ببوستانی رفت و هر قدر توانست هندوانه و خربزه چیده و در جوال گذاشت ناگاه بوستانبان در رسبد و آن حال را که دید با چوب دستی بملاحمله ور شده گفت اینجا چه میکنی؟ ملاحواب داد از جانب بوستان عبور میکردم باد سختی وزید و مرا اینجا افکند باغبان گفت پس این مبنوه هارا چه کسی چیده؟ ملاحواب داد در اینجا هم باد امان نداد و مرا بهر طرف میکشاند منهم از ترس جان به بوته هندوانه متوسل شدم کنده شد بوستانبان گفت سلمنه که هر چه گفتی راست باشد ولی میوه هارا چه کسی در جوال کرده؟ ملا گفت عجب! شما هم متوجه شدید منهم یکساعت است همین فکر را میکنم و تا بحال نتوانستم بفهمم کی این کار را کرده

حلاوا

وقتی ملا از دکان حلاوا فروشی عبور میکرد مبل زبادی بخوردن حلاوا کرد در حالیکه دیناری در جیب داشت وارد دکان شده و بخوردن مشغول شد حلوائی مطالبه بول کرد ملا اعتنا نمود صاحب دکان چماق کشیده و شروع کرد بزدن او ملا در اثناء کتک که بشتاب مشغول خوردن بود خندان گفت: «عجب شهر خویست و چه اهالی مهربانی دارد که غریبان را بضرر چماق مجبور بخوردن حلاوا میکنند»

ماه ۴۵ روزه

یکسال ماه رمضان ملا برای نگاهداشتن حساب ایام کوزه ای خرید و هر روز که از ماه میگذشت ریگی در کوزه می انداخت اتفاقاً دختر

که آنها را از رود بگذرانند و نفری یکپول اجرت بگیرد ملا قبول کرد و نه نفر را سالماً بآنطرف رسانید و نفر آخری را چون خسته شده بود در رود خانه انداخت و جریان آب او را برد رفقایش فریاد کردند این چه کاری بود که کردی؟ ملا جواب داد بد کردم یکپول بشما فایده رسانیدم حالا ۹ پول بدهید بس است و یکپول منفعت شما میشود

تشبیه مناسب

روزی فضولی تخم مرغی را در کف دست خود پنهان کرده از ملا پرسید اگر گفتمی چه در دست دارم بخودت میدهم که خاگینه کرده بخوری ملا گفت قدری توضیح بده تا بگویم گفت علامت آن این است که اطراف آن سفید و داخل آن زرد رنگ است - ملا پس از تأمل زیاد گفت فهمیدم شلغمی است که درون آن را خالی کرده و در آن زردک (هویج) گذاشته اند

تجارت ماه

ملا روزی از بازار عبور میکرد شخصی از او پرسید امروز سوم ماه است یا چهارم ملا گفت نمیدانم زبرا مدتی است تجارت ماه نکرده ام

نردبان فروشی

روزی نردبانی را بدوش کشیده و بدیوار باغی گذاشته وارد باغ شد نردبان را هم بیباغ برده و مشغول چیدن میوه بود در این اثناء باغبان رسیده گفت: مرد که اینجا چکار میکنی؟ ملا با تشدد جواب داد: مرد که خودت هستی مگر نمی بینی نردبان فروش هستم باغبان گفت مگر اینجا جای نردبان فروشی است ملا جواب داد: احمق تابحال ندانسته که نردبان راهمه جا میشود فروخت

پدر پسر ملا

روزی لباس مشکی بونیده در بازار میگشت از او پرسیدند ملا چه اتفاق افتاده که لباس سیاه پوشیده جوابداد « پدر پسر من فوت شده »

فواره

در یکی از روز های گرم تابستان از بیابان عبور میکرد بینهایت تشنه شد خود را به چشمه ای رسانیده خواست آب بنوشد اتفاقاً راه آب را با قطعه چوبی گرفته بودند ملا بقوت چوب را بیرون کشید یکمرتبه آب جستن کرد و بسر و صورت و لباس او ریخت و سرتاپا تر شد ملا غضبناک راه آب را مخاطب ساخته گفت « بواسطه همین دیوانگی هاست که چوب به هر چه نه بدترت طپانیده اند »

لطیفه

روزی برای آوردن هیزم بکوه رفت و چند عدد خربزه همراه برده بود در عرض راه یکی را باره کرده دید بدمزه است بخاک راه افکنده و بر او شاشید و دومی را باره کرد آنهم بد مزه بود ناچار بدور انداخته و سومی را باره کرده دید بی مزه است آنرا هم افکنده و بمال کرده براه افتاد و پس از طی مسافتی تسنگی بر او غلبه نمود ناچار برگشته و مجدداً خربوزه های خاک آلوده را برداشته و گشت یقین دارم که بون و کتفت بر آنها رسیده و یکی بعد از دیگری خورد

آن دنیا چه خبر است

روزی از کنار قبرستانی عبور میکرد نگاه داشت بسنگ قبری گرفته برو در افتاد و تمام سرو صورتش را ز گردو خاک تود و در حال بخارش رسید که خود را مرده قلمداد کند « که نکسر و منکر - یند - بیند چه شکل

هستند در این خیال بود که از دور صدای پای قاطر بگوشش رسید و تصور کرد که صدای نکیر و منکر است که میآیند پس از ترس رو بفرار گذاشته در میان قبری مخفی شد و قاطر ها که نزدیک شده بودند و در خورجین سواران آنها شکستی بود از صدای پای او رم کرده و بارها را بزمین افکندند



پیراکنده شدید مسافرن که این بیتش آمد را دیدند خشمه ناک شده از او پرسیدند این چه رفتاری است که بسته کرده ای ملا جواب داد من از عالم دیگر بتماشا آمده ام و مدتی است که مرده ام مسافر بن باچوب و چماق باو هجوم برده و کتک مفصلی زدند و ملا خرد و خسته و خون آلوده بخانه برگشت زنتش بیتش آمده از او پرسید کجا بودی که باین روزگار افتادی ملا گفت

گفت: اگر قاطر ہمارا مدھی ہیچ خبری سست

نزدیکی قیامت

ملا را گوسفند فریبی بود ریدان شهر اجتماع موده گفتند باسد
برگی بکار برده گوسفند را بخوریم سس متفقا ردا و رفته گفتند چنان
تصور کن که فردا قیامت خواهد شد و این گوسفند پیچ درد تو بخواهد
حوردد پس خوست امروز ساعی رفته و آبرا کشته و ما را مهمان مائی
تا روزی را از دولت تو بعشرت بگذرایم ملا قبول کرد سس باتفاق ساع
رفتند و گوسفند را کشته کوب نموده حورددند بعد از طهر که هوا گرم شد
همگی برهنه شده در استخر رفتند ملا که از کشتن گوسفند دشمن سده
بود رحوت کدیة مهمان را جمع کرده آس رد و همه را سوزاند چون
ریدان از آب سرون آمدند لباسها را که سوخته دسد از او پرسیدند که
چرا جنس کردی گفت تصور کنند فردا قدمت است لباس بچه کارتم
خواهد آمد

زبان - سی

[illegible]

وصیت ملا

همیشه بدوستان خود وصیت میکرد که هر وقت مردم مرا در یکی از قبرهای کهنه دفن کنید وقتی علت ابن تقاضارا برسیدند گفت برای اینست که اگر تکبر و منکر برای سؤال بیایند تصور کنند که من مدنی است مرده ام و سؤال نکرده برگردند

زائیدن دیگ-

وقتی ملا دیگی را از همسایه خود بعاریه گرفت فردای آن روز دیگری ای در درون آن گذاشته مسترد داشت - همسایه اش پرسید این دیگری از کجا آمده ؟

ملا گفت دیگ شما آستن بود دشب زائیده و این بیجه آنست همسایه اش خوشحال شده گرفت و رفت

چند روز بعد ملا باز همان دیگ را عاریه کرد و مدنی گذشت پس نداد ناچار همسایه بسراغ دیگ خود آمد و از ملا طلب کرد ملا گفت سر شما سلامت باشد دو روز قبل دیگ شما فوت شد

همسایه گذشت تا بحال شنبه نرسده که دیگ هم به جرد

ملا جواب داد چطور شنیده بودی که دیگ مزاید اما مردش را نشنیده بودی پس اکنون بدان که دیگ همانطور که میزاید همانطور هم ممکن است وقتی سرزا برود

گاو و خر عهد دقیا نوس

روزی گوشه از زیر زمین خانه خود را خراب کرد اتفاقا سوراخی باز شد و طوبله همسایه از آن نمودار گشت که در آن چند رأس الاغ و گاو بود ملا در حال باسعی تمام دوبده و نزش گفت مترده بده که يك طویله بر از گاو و خر که از عهد دقیا نوس تا امروز باقی مانده پیدا کردم



نقل مکان

شبی در خانه خود خفته بود دزدی کم روزی وارد خانه شد و مختصر اثاثیه ملارا گرد آورده بدوش کشیده بیرون رفت ملانیز برخاسته رختخواب را برداشته و بعقب دزد برفت تا هر دو وارد منزل دزد شدند دزد او را دیده با تشدد گفت: در اینجا چه می‌خواهی؟
ملا گفت: هیچ، تغییر منزل داده‌ام حمالی شما جایی نخواهد رفت

خروس گریز پا

ملاچند مرغ و یک خروس داشت روزی آنها را در جوال کرده بقصد فروش بر دوش انداخته و روشهر بهاد در راه با خود فکر کرد که هوا گرم است و بیچاره مرغان در زحمت هستند بهتر آنستکه آنها را رها کرده و پیاپی آنها بروم پس تمام مرغها را با خروس رها کرد و بدیپی است که مرغها هر یک بطرفی فرار کردند و از جمله خروس نیز بطرفی از بابان میرفت ملاچماق را بدست گرفته بعقب سر خروس افتاده و فرود مزدا: " پدر سوخته نصف شب در تاریکی نزدیک شدن صبح را می بینی امروز روشن جاده شهر را نمیشناسی؟"

شباهت

روزی شخصی بدیدن او آمد و ملازا او پذیرائی کاملی کرد و تمه آن روز را با او بسر برده از هر در سخن راندند شب هنگام که معین اراده رفتن کرد ملا بر سید اسم شما چیست؟

آن شخص جواب داد مگر مرا نمیشناسید؟ ملا گفت: نه. بر سید بر چگونه از من پذیرائی کردید؟ گفت: چون عمامه و جبهات نظیر عمامه و جبهه خودم بود تصور کردم خودم هستم

قبر پدر

روزی از قبرستان عبور میکرد سگی را دید برفری میخاستد باجماق
خود صرستی برسگ ر دسگ باو حمله کرده بطرف او هجوم آورد ملا ترسده



تعطمی کرده کف فرما دوباره ساس و مراهم محس ر برا نداسته بودم
که قبر پدر است و برانش حرات منکی
مرغ حسابی

وقتی لك لكی را خریده بخانه رد و مشغول تماسای اوسده دید معارو
ناهاش بامد و رسب اسب بر حاسته معار و هر دونای او را برید و در
تخچه لك لك مرده و برمن اماناد بس او را از رمن برداسته بدو ارتکه
داده گفت حالا مرغی سدی حسابی

دیدن ماه

ملا شب اول ماه از جائی عبور میکرد مردم را دید که برای دیدن ماه اجتماع کرده اند تعجب کنان گفت شما عجب مردمان بی شعوری هستید در شهر ما وقتی که ماه بد بزرگی مجعوعه می شود هم مردم به آن اعتدائی نمی کنند شما باین ماه کوچک و کم نور این قدر اهمیت مبدهد

عذر کافی

شخصی از او طنابی خواست - ملا بخره رفته و برگشت گفت طناب خالی نیست چون شلتوک روی آن آفتاب کرده اند آستخس متعجب شده گفت: روی طناب که نمیشود شلتوک آفتاب کنند ملا جواب داد: چون میدان دادن طناب ندارم همین عذر کافی است

قاعده حل مسائل

آخوندی برای حل چند مسئله معضله داده بود شخصی ملا نصرالدین را و همرفتی کرد و گفت مشکل خوردن نرگس که حلال مشکلات است خوب بشهر ملا مسافرت کرد و بعد از او نرگس را در خواست حل مسائل نمود در حسن گفتگو چشم ملا بخورجین خوب تاد برسد در این خورجین چیست آخوند گفت نرگس - ملا گفت سرری حل هر مسئله باید یک اندیشه: خوب قبول کرد و شروع به سؤال نمود ملا یک اندر گرفته خورد و گفت بقی را همه بن کن خوب همه را یکجا میدهم و باین ترتیب تمام را هر گرفته میخورم تمام شد در آخر آخوند گفت: حالا فقط یک مشکل دارم و آن اینکه نهجه در رستم چطور خوردید

ملا جواب داد: چون دیگر در رزمی من مشکلی نیست نهجه نیمه... اگر اندر دستی این یکی را هم حل مکرده

آبگوشت مرغابی

روزی بکنار استخری رسیده در آنجا مرغابی زیادی دید باخود گفت یکی گرفته پخته و خورش نان خوانس سازم و باین خیال آهسته پیش رفت اما همدان که به آنها نزدیک شد همه فرار کردند به استخر پناهنده شدند - ملا مأیوس گشته بسته نان از کمر گشوده و قطعات نان را با آب استخر خیسانیده میخورد

عابری پرسید چه میخوری؟ جوابداد: کوری نمی بینی که نان با آبگوشت مرغابی میخورم

شهر پر نعمت

وقتی وارد شهری شد اهالی آنجا را دید که همه لباس نو پوشیده و اطعمه لذیذه تدارک ندوده و فراوان برای یکدیگر هدیه میفرستند ملا مسرور شده و به رهگذری گفت که چه در نعمت شهری است شهر نما و چه مردمان خوب سخاوت مندی دارد انیسوس که در شهر ما بعکس اینجا مردم از گرسنگی می میرند -

رهگذری جواب داد: در این عالم گرسنه فراوان است و اتفاقاً امروز بمناسبت عیداهالی ضایقت دارم و رجن گرفته اند - ما گفت اگر اینطور است پس کشتی هرروز عید بود

جواب الاغ

شخصی الاغ او را بخار - حراست ملا شنت صبر کن تارونه از الاغ ببرسم گر به آمدن ملا رسید سوار بر الاغ رفت و برگشته گفت الاغ میگوبد هرگز مرا این ستم من زیرا که مرا در این دو به تو که صاحبم هستی دندان میزند و از این معسل دم چبری عاید نمیشود

آنطرف درخت

روزی سه نفر بچه در خیابانی میگذشتند چون چشمشان به ملا افتاد با یکدیگر قرار گذاشتند کاری بکنند که کنشهای ملا را بر باند پس بنزدیک درخت تظوری آمده گفتند هیچکس نمیتواند از این درخت بالا



برود ملا گفت این کار چیست بچه ها ملا گفت که حراشه رفت چه گفتند حرف با عمل خیلی فرق دارد راست میگوئیم برود ز کنش خود را کنده بدست گرفت و بجای درخت رفت بچه ها رسیدند جگر کنش را بر میداری ملا گفت مگر از درخت آنطرف هم راه شد

لباس کهنه و ر

ملا روزی بضاعتی رفت در حالی که لباس کهنه و معمولی خود

را در بر داشت و باین لحاظ کسی اعتنائی باو نکرد و محل مناسبی نشان نداد ملا آهسته از آنجا بیرون آمده و بخانه خویش رفته لباس فاخری پوشیده و مراجعت کرد در این وقت صاحب منزل با احترام تمام از او پذیرائی کرد و بر صدر مجلس نشانید چون سفره نهار را چیدند ملا آستین لباس را به غذا نزدیک کرده امر بخوردن می نمود حاضرین تعجب کرده سبب را جویا شدند

ملا گفت: چون شما فقط لباس فاخر را در خور احترام دانستید لکن غذا خوردن هم بعهده لباس است

عرعر خر

روزی همسایه او آمده و الاغ او را خواست ملا گفت الاغ اینجا نیست در ابن بین صدای عرعر الاغ بلند شد همسایه گفت شما میگوئید الاغ در خانه نیست بس ابن صدای عرعر چیست؟ ملا غضبناک شده گفت عجب آدم دبر باور و کم مدرکی هستی که گفتار مرا با ابن ربش سفید قبول نمی کنی و عرعر الاغ را تصدیق مینمائی

مرغهای استخر

ملا از راه دوری میآمد اولاًغش بی اندازه تشنه بود از دور استخری نمایان شد با الاغ دوبده خود را باستخر رسانید اتفاقاً در اطراف استخر باطلاقی بود که الاغ در آن فرو رفت و ملا هر قدر سعی کرد نتوانست بیرونش آورد در ابن بدن غورداغ های استخر را در آمد و در نتیجه الاغ رم کرده بهزار مشقت خود را سرون کشید ملا از ابن بمن آمد خوشحال شده منتهی بول باستخر ریخته گفت: ببائید ای مرغهای خوش صوت و ابن بواها را حلوا خریدید و نوتی جان کنند

مصرف نشادر

روزی الاغش را برداشته برای آوردن هیزم اراده رفتن کوهی کرد در راه الاغ خسته شده و ایستاد - رهگذری گفت قدری نشادر بمقعدا و بگذار تا تند برود ملا این کار را کرد و بیچاره الاغ شروع بدویدن نمود در برگشتن از کوه نیز این عمل را تکرار کرد و الاغ بسرعت هر چه تمامتر برفت و ملا از رسیدن به او مأیوس شد ناچار مقداری نشادر نیز بخود استعمال نموده پیش از الاغ بمنزل رسید و در منزل هم از اثر سوزش دیوانه وار بهر طرف دویده بی تاب میگرد زنش هر قدر میخواست او را آرام کنند میسر نشد سبب پرسید ملا رو بزن کرده گفت اگر میخواهی بمن بررسی باید قدری نشادر مصرف کنی

قاز یکپا

ملا روزی قازی پخته برای حاکم تازه وارد هدیه میبرد : درین راه گرسنگی براو غلبه کرده یث زان قاز را خورد و بقی را بخدمت حاکم آورد

حاکم چون قاز بریان را بایث پدید رسید : بس یکسی این قاز چه شده - ملا گفت در شهر ما قازها یکپا بیشتر ندارند اگر باورندارید قازهایی را که در کنار استخر ایستاده اند نگه کنید : که نزدیک پنجره رفته دید که قازها روی یکپا ایستاده و بخوب رفته اند اتفاقاً درهمان موقع چند نفر از غلامان آنها را بچوب زده و بلائه خود بردند : حاکم روبه ملا کرده گفت : نگاه کن تو دروغ گفته ای این غزه همه دوپ دارند ملا گفت : « چوبی که آنها خوردند گر شما میخوریدم عوض دوپ بچهار یا میشدند ! »

دختر ملا

روزی گاو ماده داشت و بخیال فروش به بازار برد ولی هرچه
 گوش کرد خریداری پیدا نشد یکی از دوستانش او را دیده و از
 قضیه آگاه شد و با ملا براه افتاد و شروع به تعریف ماده گاو نموده
 گفت: «این گاو آبستن است و یک بچه ششماهه در شکم دارد» یکی
 از مشتریان این گفتار خام را باور کرده و گاو را بقیمت گزافی خرید
 ملا از این پیش آمد خوشحال شد و چون بخانه آمد زنی چند دید
 که بخواستگاری دخترش آمده اند وزن خود را دید که از دخترش تمجید
 زیادی میکند ملا گفت ای زن تأمل کن تا منم بیایم و مدح تازه که یاد
 گرفته‌ام بیان کنم

زنش از این سخن تعجب کرده و او را به اطاق راه داد ملا مقدمتاً
 تعریف و تمجید زیادی از دختر کرده و در آخر گفت: و از محسنات
 او این است که آبستن است و یک بچه ششماهه در شکم دارد زنها پس از
 شنیدن این حرف در حال رخاسته و رفتند و واضح است که دیگر
 برگشتند

لحاف ملا نصرالدین

شی ارشهای زمستان ملا خوابیده بود ناگاه در کوچه صدای
 عوعویی بلند شد ملا لحاف را بخود پیچیده بکوچه رفت تا سبب غوغا را
 بداند اتفاقاً دزد چالاکی لحاف را از سر ملا ربوده فرار کرد ملا که
 بدون لحاف برگشته بود در جواب زنش که سبب نزاع را میپرسید گفت:
 «هیچ خبری نبود تمام نراع سر لحاف ما بود»

هدیه ملا

روزی ملا از زردالوی نوبری که باو هدیه کرده بودند چنددانه میان بشقابی گذاشته برای حاکم شهر خود هدیه برد در بین راه دید که بر اثر راه رفتن او زردالوها در میان بشقاب پراکنده شدند ملا آنها را مخاطب قرارداد گفت: «اگر آرام نشینید شما را خواهم خورد» و چون دید بحرف او اعتنائی نکردند یکی یکی آنها را خورد فقط یکی باقی ماند که آن را برده جلو حاکم گذاشت و حاکم هم از او تشکر کرده انعامی باو داد

روز دیگر به طمع انعام مقداری خیار خریده آن را در مجموعه ای گذاشته برای حاکم می برد در راه رفیقی باو رسیده گفت: خیار هدیه خوبی نیست بجای آن اگر گوجه میبندی بهتر بود - ملا در حال خیار ها را گذاشته بجای آن سبزی از گوجه خریده بخانه حاکم رفت اتفاقاً در این روز حاکم خشمگین بود. حکم کرد گوجه ها را بسر ملا بزنند غلامان و فراشان گوجه ها را بسر و صورت ملا میزدند و ملا هر دفعه که گوجه بسرش می خورد شکر خدا را بجا می آورد

حاکم تعجب کرده پرسید: سبب شکر بی موقع چیست ملا جواب داد ای حاکم بزرگوار من 'بتدا' میخواستم برای شما خیار بیاورم خدا رحم کرد که مرا رفیقی منع کرد و گوجه را صلاح دانست و من حالا شکر خدا را بجا می آورم چون اگر بجای گوجه خیر بسر من میزدند جای سالم دیگر در سر من نمی ماند

حاکم را از این گفتار خوش آمده عمی ملا داده خوش کرد بعد او را از هدیه معاف دارد

سواری وارونه

ملا روزی با مربدانش بمسجد میرفت او سوار الاغ بود و مربدها پیاده میرفتند پس از رفتن چند قدم ملا از الاغ پائین آمده وارونه سوار الاغ شد مربدها سبب پرسیدند گفت :



اگر من حلو می افتادم پستم شما بود و اگر شما را نه حلو می فرستاده پشت شما بمن بود این طور شستم که نایکدنگ روبرو باشیم

هرار اسرفی

ملا هر روز بمداد بعد از هرار حدائقه هرار سکه طلا میکرد و در ضمن میگفت که اگر بخصد و دود و اشرفی بدهی قبول بحواهم کرد شخص نه دی معمولی همسانه او بود چون چند روز این نما را از

ملا شنید برای امتحان نهصد و نود و نه اشرفی در کیسه گذاشته و از سوراخ سقف خانه ملا جلو او انداخت ملا در حال کیسه را برداشته پس از حمد و ثنای الهی اشرفیها را شمرده گفت:

خدائی که نهصد و نود و نه اشرفی رسانید یکی آخری را هم خواهد رسانید

یهودی مذکور چون این عمل را دید سراسیمه شده و فوری برای گرفتن پولها بخانه ملا آمده و از ملا مطالبه کرد - ملا خود را بنفهمی زد گفت بنظرم عقلت زائل شده منکه باشما هیچگاه شوخی نداشته ام

یهودی گفت من پولها را برای امتحان از سوراخ خانه انداختم و چون از هزار اشرفی یکی کم بود خیال نمیکردم شما قبول کنید ملا سرا پای یهودی را نگریسته گفت وقت مانرا بیهوده تلف مکن من هزار کار واجب دارم و برای شوخی وقت ندارم این پول را از خدا خواستم او هم داده است و بهیچوجه بتو مربوط نیست - یهودی چون دید که نمیتواند پولها را برایش خند از ملا پس بگیرد گفت بیا برویم پیش قاضی تا این امر را فیصله دهد ملا راضی شد اما گفت من پیاده نمیتوانم بیایم بعلاوه جبهه ام نیز کهنه است و با این جبهه پیش قاضی نمیتوانم بروم - یهودی ناچار شد بمنزل رفته و حبه ای قیمتی با قاطری آورده بملا داد گفت فعلا این را بیوش و برقاطر سوار شو پس از برگشتن از آنجا هر دورا مسترد دار بین ترتیب تا خانه قاضی رفتند و یهودی ادعای خود را بیان کرده منیکه گفتار اوتامام شد ملا روبرو قاضی کرده گفت اساساً این یهودی آدم شرار ضامعی است برای اینکه پولهای مرا تصاحب کند این قضیه را از خود جعل نموده و بی سوراخ دعا را گم کرده است چون مسلم است که اگر مسلمانی از گرسنگی بمیرد این یهودی بد طینت در همی دو نمیدهد و کنون هم خجالت می

کشد بعید نیست که بگوید این قاطر از آن اوست
یهودی پس از شنیدن این کلام برآشفته و گفت البته قاطر مال من
است چون نمیخواستی پیاده باینجا بیایی از من خواهش کردی و موقه
بتو دادم

قاضی از شنیدن این حرف بشبهه افتاد و ملا موقه را غنیمت شمرده
گفت حضرت قاضی ملاحظه بفرمائید همینطور که عرض کردم این یهودی
آدمی طماع و کذاب است و اگر اندکی باو ملاطفت کنید خواهد گفت
این جبه هم که بدوش دارم مال اوست

یهودی که دید جبه قیمتی اش را تصاحب کرده فریاد برآورد پس
این جبه مال من نیست

قاضی که به پرت گفتن و ادعای بیجهت یهودی یقین کرد با کمال
خشم و غضب گفت : احمق خجالت نمیکشی که بشخص محترمی افترا بسته
و بعلاوه مرا مسخره کرده ای زود از اینجا خارج شو والا بافتضاح بیرون
خواهی کرد و از ملا معدرب خواسته رواه اش نمود

ملا صراالدين باوقار تمام سوار قاطر شده و احبۀ و ممتی بخانه اس عودت
نمود و پس از چند روز که یهودی عصۀ فراوی خورده و کاملاً ادب شده
بود او را خواسته بواهی و قاطر و جبه اش را پس داده باو سرده که بعد از
این در صدد امتحان و تمسخر کسی بریابد

مردن ۱۰۰

روزی ملا در رس برسید وقتیکه شخص بمیرد چگونه معلوم می-
شود که مرده است رش حوادث علامت آن اینست که دست و پایش سرد
میشود پس از چند روز ملا برای آوردن هیره بجنگل رفت و چون هوا
سیر سرد بود دست و پایش یخ کرد و سخنی زن را بخاطر آورد ناخود

اندیشید که مرده است در حال خود را بر زمین انداخته چون مردگان
دراز کشید اتفاقاً يك دسته گرگ رسیده الاغ او را دریده شروع بخوردن
کردند ملا آهسته سر را بلند کرده گفت اگر نمرده بودم شما میفهماید
که خوردن الاغ من چه نتایجی دارد
گریه کنید

مدتی بود که شهرت داشت ملا سخت بیمار است روزی زن های
همسایه بعیادتش رفتند ملا در حیاط مشغول گردش بود فوراً دویده در



رخ خواب خوابیده به، وارد طاق شده ملا را سم دیدند و در شئی
صحبت پرسیدند اگر شما فوب شدید تکلیف چیست
ملا گفت «هیچ قصه کریه که یک چیز دیگری ز شما توقع ندارم»

جواب دندان شکن

روزی سه نفر کشیش نزد ملا آمده باو گفتند ما چند پرسش از تو
میکنیم اگر جواب کافی بدهی که ما را قانع کند مسلمان خواهیم شد
قبول کرد کشیش اولی پرسید وسط زمین کجاست
ملا جواب داد : جائی که الاغ من پای راست خود را گذاشته وسط

زمین است

کشیش پرسید : چه دلیلی برای اثبات این مطلب دارید ؟
ملا جواب داد : اگر باور ندارید ممکن است اندازه بگیرید
کشیش که از عهده این کار برنمیآمد ناچار متقاعد شد
پس کشیش دوم پیش آمده پرسید : چند ستاره در آسمان است
ملا جواب داد : ستاره های آسمان باندازه موهای بدن الاغ من است
کشیش پرسید بچه دلیل

ملا جواب داد : ممکن است موهای الاغ را بشمارید
ابن کشیش هم چون از این کار عاجز بود سکوت کرد
کشیش سومی پرسید : ریش من چند مو دارد
ملا گفت : عدد موهای ریش شما درست مساوی با عدد موهای دم

الاغ من است

کشیش گفت : دم الاغ را بریش من چه ارتباطی است چنین چیزی ممکن نیست
ملا جواب داد : کاری ندارد ممکن است يك مواز ریش شما و یکی
از دم الاغ میکنیم در آخر اگر موها مساوی شدند من محکوم هستم و
هرچه بگوئید اطاعت خواهم کرد
کشیش سوم هم از این جواب معجب شد و هر سه نفر از حاضر جوانی
ملا مغلوب شده مسلمان گردیدند

دم خر

وقتی الاغ خود را برای فروش بیازار برد در بین راه الاغ به منجلابی فرو رفته و دم او کثیف شد ملا با خود فکر کرد الاغ را با این دم کثیف شاید نخرند لذا دم او را بریده بخورجین گذاشت شخصی مشتری الاغ شد ولی همینکه دید دم ندارد گفت الاغ بی دم فایده ندارد ملا بعجله گفت شما معامله را قطع کنید از بابت دم خاطر تان جمع باشد که درخورجین است

این بجای آن

روزی ملا در شهری بر سر سفره حاکم نشسته بود حاکم را چندین مرتبه در اثنای غذا عطسه گرفت و هر دفعه بطرف ملا رو کرده عطسه میکرد ملا گفت این حرکت شما عیب است - حاکم جواب داد در شهر ما این حرکت را عیب نمیدانند ملا در حالی بادی خارج کرد حاکم غضبناک شده گفت: چه بی تربیت مردی هستی که در سر سفره چنین حرکت بی قاعده ای از تو سر میزند ملا جواب داد: در شهر ما این حرکت بی قاعده عیب شمرده نمیشود

دیک را نخورد

ملا چندین مرتبه دل و جگر خریده بزنتش داد که بیزد و هر دفعه زن آنرا تنها میخورد ملا روزی بتنگ آمده از زنتش پرسید اینهمه جگر و دل که خریدم چه شد زنتش جواب داد: همه آب را گریه میخورد مد در حال دیگ را برداشته در گنجه گذاشته و درس را قفس کرد زنتش برسد برای چه دیگ را گنجه میگذاری و درس را چرا قفس میکنی جواب داد گریه که جگر دوبولی را بخورد دنگ صد بولی را همه خورده خورد

جبهه سوراخ شده

ملا شبی در صحن خانه هیکلی دیده گمان دزد برد زنش را آواز داد که تیر و کمان مرا بیاور چون دزد حرکت نکرد و زن تیر و کمان را آورد تیری در کمان نهاده‌رها کرد و اتفاقاً به نشانه خورد پس ملا بزنش گفت دزد کشته شد و تا صبح باو کاری نداریم برویم بخوابیم و رفته‌ته خواهید صبح که ملا بحیاط رفت مشاهده کرد که دزد شب جبهه خودش بوده که زنش شسته و بدرخت آویخته و باتیر سوراخ گشته است در حال سجده شکر بجا آورد زنش از مشاهده این واقعه تعجب کرده برسد چه جای شکر بیموقع است ملا گفت ای زن مگر ندیدی که چطور تیر به نشانه خورده و آن را سوراخ کرده فکر نمی‌کنی اگر خوردم میان جبهه بودم الان باید تابوت خبر کرده باشی

گردش اموات

روزی در خارج شهر گردس رفتی بود چون نزدیک قبرستان رسید از دور صدای بای سواران چندی شنید که بطرف او می‌آمدند نرسید لباس خود را کند داخل قبری گشت سواران چون نزدیک شده و او را آن حالت دیدند از او پرسیدند چرا با این صورت در آمده جواب داد: من از اموات هستم که برای گردس از قبر خارج شده‌ام

ملا در زیر زمین

روزی دختر ملا بزیر زه‌من رفت که آن‌وقت ای بردارد بدرس را دید که در پشت خمها خرابیده است گفت بابا اینجا چه میکنی ملا جواب داد از دست مادر ت باینجا پناه آورده‌ام بلکه مرا مرده تصور کرده کمتر از بتم نماید

عرف بموقع

روزی حاکم شهر غلامی را با اسب تنبلی عقب ملا فرستاد که
 بدارالحکومه حاضر شود ملا سوار اسب شده و با کمال صعوبت راه می -
 سمود اتفاقاً در سن راه رگبار شدیدی شروع شد ملا فوراً لباسهایش
 را کمده بر برش گذاشت پس از ساعتی که بمقصد رسیده لباسهایش را پوشید
 نبرد حاکم حاضر شد حاکم با کمال تعجب از او پرسید، با اسب ناراض



ندیدد حضور حسن نگشتی، ملا گفت کسی که سوار اسب راهواری دشت
 که من مرع میبرد برای چه حسن شود مردای آبرور بهبه سکار میدیدند
 حاکم رای سواری خود اسب رور قبل ملا را احتسار کرد انصاف آبرور
 هم ناراض شدیدی ناراض همه با کمار را حسن خود را بمقصد رساند ولی

حاکم با آن اسب تبیل بکلی خیس شده وبا هزاران اشکال خود را بخانه رسانید و فوراً ملارا خواسته و با تشدد باو گفت از چون توئی توقع نداشتم دروغ باین فاشی گفته و مرا امروز باین گونه مبتلا سازی - ملا گفت اما تبیلی اسب بمن مربوط نبود و اما اگر میخواستید خیس نشوید خیلی آسان بود مثل من لباسان را کنده زیرتان میگذاشتید .

کلاغ و صابون

روزی زن ملا لباس میشت کلاهی صابون را بر داشته بسر درخت برد زن ، ملارا طلبیده گفت بیا که کلاغ صابون را برد ملا با بی اعتنائی گفت . اینقدر اهمیت ندارد تو که می بینی روی کلاغ از ما سیاه تراست پس احتیاج او بصابون از ما بیشتر است

پس دادن وضو

روزی ملا در کنار جوئی نشسته وضو میگرفت اتفاقاً يك لنگه کفش بجو افتاد و آب آنرا برد ملا که خود را قادر بگرفتن آن ندید بر خاسته بادی از خود خارج کرده گفت: «بیا وضویت راس بگیر کنتم را بده»

بتو چه

شخصی بملا مژده برد که خدا بسری باو عنایت فرموده ملا با کمال بی اعتنائی باو گفت : خدا بمن یسر داده بتو چه مربوط است؟

برج گوسفند

شخصی از ملا پرسید : طالع تو در کدام برج است ملا گفت : در برج گوسفند سائل تعجب کرده پرسید : برج گوسفند نشیده ام ملا گفت ده سال بنش طالع مرا دیدند برج بره بود پس از گذشتن ده سال هنوز بره گوسفند نشده؟



از من بپرس

روزی زن ملا با چند زن دیگر در کنار استخری نشسته رخت می شستند یکی از بزرگان از آنجا گذشته و زن‌ها را با دقتی تمام برانداز کرد زن ملا شروع بداد و فریاد کرده او را دشنام داد که ای بی تربیت چرا باین ترتیب بمناظر بد میکنی -

آن شخص پرسید که این زن کیست گفتند زن ملا است فردای آنروز ملا را خواسته اوصاف زنش را بیان کرده پرسید این زن عیال تو است ملا گفت بلی مقصود چیست گفت او را نزد من بفرست تا از او چیزی بپرسم - ملا گفت هر چه میخواهی از من بپرس منهم میروم از او میپرسم

اجرت سر کچل

روزی ملا نزد دلاکی رفته سرش را تراشیده و يك سکه در عوض باو داد بار دیگر نزد او رفته بس از تراشیدن سر بدون دادن بول بیرون آمد دلاک پرسید چرا اجرت سر تراشی را ندادی گفت تو می بینی که نصف سر من تراشیده خدائی است و دو دفعه که سر مرا بتراشی با يك مرتبه تراشیدن سر دیگران مساوی است منهم که بول دو مرتبه را اول داده ام

حریق

روزی وقت ظهر که زیاد گرسنه بود ظرف آتش داغی را سر کشیده از گلو تا شکم سوخت از صدمه بر آن خاسته میدوید پرسبندند چرا این طور مبدوی جواب داد: زود آب بیاورید و بر من بریزید که در شکم حریق اتفاق افتاده است

عرق سیاه پوست

ملا غلام سیاهی داشت بنام حماد روزی لباس نو پوشیده بود و می خواست نامه ای یکی از دوستانش بنویسد چند قطره مرکب به لباسش چکید چون بخانه رفت زش شروع بداد و فریاد کرد که تو عرضه لباس نو پوشیدن نداری گفت ای زن خوب بود قبلاً سبب را می فهمیدی بعد بامن دعوا مینمودی برسید سبب سیاه شدن لباست چه بوده گفت امروز بملاحظه عید حماد خواست دست مرا ببوسد صورتش عرق کرده بود قطرات عرق او بلباسم چکیده سیاه شد

بای بی وضو

ملا وضو مبرگرت قبل از مسح بای چپ آب تمام شد ملا در موقع نماز روی نکما استاد برسند چرا چنین کردی گفت : بای چپم وضو نداشت

طرف دست راست

همهانی خانه ملا آمده بود زب احتیاج پیدا کرد که از اطاق درون رود چون ملا خواسته بود در گت چراغ دست راست شما است بمن بدهد تا روشن کنیم ملا گفت مگر دوازه در تاریکی من از کجا میدانم طرف دست راستم کجاست

قهر با مرده

ملا تیبی « مبراب محل خود مرا فعه سختی کرد پس از چندی مبراب مزبور مرد چون ملا را خواستند که برای تلقین بجنازه اس حاضر شود از آمدن او کرد سبب برسند گفت : چون این شخص بامن قهر بود حرف مرا گوش نمدهد

رسیدن به مقصود

ملا گاو قوی هیکلی داشت که دارای دو شاخ بزرگ بود و رور
ها او را برای شخم مسرد مدتی بود آرزو داشت که روری فرسوده
ماتر دو سوار شود
اتفاق آییکی از رور ها که از صحرای میگشت بر دیک حبه اش گاو
خواستند او هم بخود دل داده و سوار گاو شده و میان دو شاخ بلندش



و از گرفت گاو که از این حرکت او جسم آمده بود از حاسن نامد شده
چرخ رفته تا کمال شد او را رور رسد - رور ملا که صدای امداد
او را سمعید با عجله از حبه بیرون آمد، ملا را دید بهوش افتاده و
سرش سبزه گشاده کرد که مرده است شروع گره و راری نمود در این

بین ملابحال آمده از جایش بر خاسته بدون اینکه اعتنائی به زخم
سرو صورتش کند زن را دلداری داده گفت: غصه نخور اگر چه
خیلی صدمه دیدم اما بمقصود رسیدم

غیب گو

روزی ملاروی شاخه درختی ایستاده و بیریدن آن شاخه مشغول بود
شخصی فریاد زد: احمق چه میکنی الان شاخه میشکند و بزمین
میافتی - اتفاقاً در این موقع شاخه شکست و ملا با شدت بزمین خوردولی
بدون اینکه اعتنائی به کوفتگی بدن و سرش بکند بر خاسته یقه آن مرد
را گرفته گفت « معلوم میشود که تو از علم غیب خبیر داری پس باید
بگوئی که من کی خواهم مرد »

آن مرد که خواست گریبان خود را از دست او نجات دهد دروغی
بافته گفت: هر وقت خرت بگوزد مقدمه مرگ تو است و چون دو مرتبه
پی هم بگوزد تو خواهی مرد

اتفاقاً چند روز بعد از این واقعه که ملا برای آوردن هیزم با الاغ
خود بکوه میرفت در بین راه الاغش شرطه خارج کرد ملا با خود خیال
کرد که مرگ من نزدیک شده است و پس از رفتن چند قدم الاغ بار دیگر
پی هم دو شرطه خارج کرد ملا از الاغ پائین آمده فکر کرد که لابد من مرده ام
پس روی زمین دراز کشید - دهاتی ها که این حالت را مشاهده نمودند
بر سر او آمده دیدند که تکان نمیخورد تصور کردند که مرده است در حال
از ده خود تابوتی آورده او را به تابوت گذاشته برای دفن به قبرستان بردند
در اثنای راه برو دخانه رسیدند و برای عبور از آن با یکدیگر بحث می
کردند و هر یکی راهی را بهتر میدانست ملا از میان تابوت برخاسته و
نشست و راهی را نشان داده گفت: وقتی که من زنده بودم از این راه میرفتم

بقاضی میرسد

دو همسایه باهم نزاع کرده و بیش قاضی آمده بودند هر کدام از آنها ادعا می کرد که لاشه سگ مرده که در کوچه افتاده بخانه طرف نزدیکتر است و او باید آنرا از کوچه بردارد اتفاقاً ملا هم در محضر قاضی بود قاضی از او پرسید در این باب عقیده شما چیست ؟

ملا گفت کوچه ملاعام است و بهیچکام مربوط نیست این کار بمعهد قاضی است که باید لاشه سگ را از میان کوچه بردارد

آب آب آبگوشت

روزی دهقانی برای ملا خرگوشی هدیه آورد ملا پذیرائی مفصلی از او نموده و با کمال رضایت او را راه انداخت هفته دیگر هم دهقانی آمده و خود را معرفی کرده باز از ملا مهربانی دید و مهمان او گردید . هفته بعد چند نفر بخانه ملا آمده خود را همسایگان دهقان هدیه آورنده معرفی کردند ملا آبگوشتی تهیه کرده آنها را بخوردن آبگوشت باسم آبگوشت خرگوش ضیافت کرد . باز هفته گذشت و چند نفر بخانه ملا آمده خود را همسایه همسایگان دهقان معرفی کردند ملا با کمال ادب آنها را بخانه آورده در موقع ناهار يك كاسه بزرگ آب جلو آنها گذاشت دهاتیها متحیرانه بكاسه آب نگر بستند ملا گفت بفرمائید نوش جان کنید ان آب آب آبگوشت خرگوش است

افسوس از جوانی

ملا روزی خواست سوار اسبی شود نتوانست گفت افسوس از جوانی بعد اطراف خود را نگر بسته دید کسی نیست آهسته گفت : ولی خودمانیم در جوانی هم چیزی نبوده

شوق ملاقات

روزی از خواب برخاسته و هنوز لباس خود را نپوشیده بود شنیده در کوچه چند نفر سوار عرابه ای شده بشهری که آشنایان زیادی داشت میروند همانطور برهنه سوار شده با آنها براه افتاد - نزدیک آتشهر که رسید جمعی فهمیدند که ملا وارد میشود با استقبالش آمدند ولی چون او را لخت دیدند علت پرسیدند گفت از بس شوق ملاقات شما را داشتم یادم رفت که لباس بپوشم

علاج مؤثر

زن ملا حامله و موقع وضع حملش بود ولی دچار صعوبتی شده و نزدیکاش را یربشان کرده بود بعضی از آنها نزد ملا آمده چاره جوئی کردند ملا را فکری بخاطر رسیده گفت الان کار را اصلاح میکنم بس از خانه خارج شده چند گردو خریده و بزنها داده گفت اینها را زیر زن بگذارید تا بچه آنها را دیده برای بازی با گردو بیرون آید

سبب گریه

روزی ملا با زنت سر سفره نشسته بودند زن ملا قاشقی از آتش داغ که جلوش بود بدهان برد و از بس گرم بود اشک در چشمش بر شد ملا سبب گریه اش را پرسید

زن جواب داد نادمه که مرحومه مادره این آس را خیلی دوست میداشت گریه بر من مسلط شد بعد ملا سریع بخوردن کرده اتفاقاً از داغی چشم او هم اشک آلود شد این دفعه زن پرسید شما چرا گریه کردید ملا گفت منم بیاد مرحومه مادرت افتادم که منم تو دختر بد جنسی را بالای جن من کرد

خانه دو دره

ملا روزی پس از اتمام درس با اصرار چند نفر از شاگردانش را به منزل دعوت کرد و آنها را تا جلو خانه آورده گفت شما منتظر باشید تا من بروم اطاق را برای پذیرائی شما آماده کنم پس وارد خانه شده از زنش پرسید در خانه چیزی داریم که مهمانان را پذیرائی کنیم گفت نه گفت پس برو عذر مهمانان را بنحوی بخواه زن در خانه را باز کرده بمهمانها



گفت ملا منزل نیست مهمانها گفتند این چه حرفی است که میزنی ملا -
الان در حضور ما وارد خانه شد ملا از پنجره فریاد زد: مگر نمیدانید که
این خانه دو در دارد لابد از در دیگر رفته است

چوگان بازی

روزی حاکم شهر ملا را بمیدان برای چوگان بازی دعوت کرد تا او هم در بازی شرکت کند ملا سوار گاو بیری شده بمیدان رفت حاکم را از دیدن او خنده گرفته گفت:

در میدان چوگان همه با سب چابک — سوار میشوند شما چرا گاو پیر سوار شده اید ملا گفت: ده سال قبل من گاهگاهی که بابن گاو سوار میشدم بقدری — الاک بود که از مرغ هم جلو میافتاد

پالان بجای جبه

ملا روزی با الاغ خود از صحرا میگذشت خواست تجدید وضو نماید جبه اش را بیرون آورده روی الاغ انداخت و برای وضو گرفتن بطرف جوی آب رفت دزدی از آنجا میگذشت چشمش بجبه بی صاب افتاده آنرا برداشته برفت چون ملا برگشت و جبه را ندید پالان الاغ را بر داشته بدوش گرفت و بالاغ گفت هر وقت جبه مرا دادی پالانت را بس میدهم

ملا و گدا

روزی در منزل ملا را میزدند ملا از بالا خانه فریاد کرد کیست کوبنده گفت: در را باز کنید ملا رفته در را باز کرد دید گدائی است که از او لقمه نانی می طلبد گفت بالا بیا و چون او را بیالا خانه برد گفت ببخشید خدا بدهد

فقیر پرسید: مرد حسابی تو که چیزی نمیدادی چرا بیرون درب نگفتی گفت: «مردنا حسابی تو که می خواستی گدائی کنی چرا مرا بسوی در کشیدی»

شتر چطور آمده

ملا پولی جمع آوری کرده بود خواست آنها را در گوشه پنهان کند ابتدا محلی را در خانه کنده پول را در آنجا گذاشت و رویش را پوشانید بعد از ساعتی با خود فکر کرد که آنجا زود کشف میشود از آنجا بیرون آورده جای دیگر بخواک کرد و بس از چند مرتبه که آن را از محلی به محلی نقل کرد بالاخره خیالش راحت نشده از آخرین محل هم بیرون آورده آن را توی توپره ریخته سوار خر شده به تپه‌ای که نزدیک منزلش بود برد و چوبی سر تپه نصب کرده توپره را بسر چوب بست و از دور نگاه کرده گفت: بنی آدم که مرغ نیست که اینجا آمده بول را بر دارد پس با خاطری آسوده بخانه رفت

اتفاقاً شخصی از دور او را دیده بود رفته بول‌ها را برداشت و بجای آن پشکل شتر ریخته دوباره توپره را بجایش آویخت بس از چند روز که ملا بیول حاجت پیدا کرد سراغ بول‌ها بسر تپه رفت و چون توپره را از چوب پائین آورد و بعوض بول پشکل شتر یافت با کمال تعجب گفت: چیز عجیبی است جائیکه آدم نمیتواند بیاید شتر چطور آمده

جای پلو خالی

روزی ملا شاگردانش را بمنزل برده اصرار کرد که ناهار را نزد او بمانند بعد زنش را صدا کرده دستور داد که فوراً برای مهمانها پلو ببزد زن گفت: مگر برنج و روغن خریده‌ای که بمن دستور پلو بدهی مدهی ملا بی اندازه غضب آلود شده گفت: بس لا اقل بشقاب خالی را بیاور زنش بشقاب‌ها را آورد - او هم بشقابهای خالی را جلو مهمانان آورده گفت: آقا بان اگر برنج و روغن خریده بودم میان این بشقاب‌ها بشما پلو چربی میدادم

نجات ماه

مهتاب شبی در چاه نظر میکرد عکس ماه را در چاه دید فکر کرد که ثواب دارد اگر ماه را از چاه نجات دهد پس قلابی در چاه انداخته و چند دور گردانید از قضا قلاب بسنگ بزرگی در ته چاه گیر کرد ملا هر چه زور زد که آنرا بالا بکشد از جای خود تکان نمیخورد آخر الامر از بس قوت کرد ریسمان پاره شد و ملا به پشت افتاد ولی چون خوب نگاه کرد ماه را در آسمان دید گفت عیب ندارد اگر چه خیلی رنج کشیدم ولی ماه را از چاه نجات دادم

کتان کاری

روزی ملا نزد دلاکی ناشی رفت که سر بتراشد او در انشای تراشیدن مرتباً سر را زخم کرده و بنبه روی آن میگذاشت بالاخره ملا بتنگ آمده گفت بس است نصف سرم را تو بنبه کاشتی باقی را خوردم می خوراهم کتان بکارم.

تقدیر مطابق آرزو

۱ - روزی بملا خبر دادند که سرت سلامت باشد عیالت فوت شد گفت زن با عقلی بود دست بپش را گرفت چون من خمال داستم او را طلاق بدهم راضی بزحمت من نشد

۲ - روزی ملا روی الاغش نشسته با سرعت از کوچه ای میگذشت اتفاقاً پای الاغ لغزیده ملا را بزمین زد بچه ها که در کوچه جمع بودند خنده را سر داده و فریاد میزدند: ملا زمین خورد، ملا زمین خورد ملا بکمال وقار در خانه ای را زده گفت: میخواستم همین جا پیاده شوم.

بلبل بد آواز

روزی ملا پیاهی وارد شده از درخت زرد الوئی بالا رفت باغبان او را دیده ردیک آمده گفت چرا از درخت مردم بالا رفتی ملا گفت مگر نمیدانی من بلبلم و برای بلبلان رفتن بالای هیچ درختی عیب نیست



باعن حنبدو گفت سزار حرب بحوان تا صدات را بشنوم ملا آواز کر نه خود را راه اداخت باعن گمت لذل هم بهم دی میخواند ملا حواندادهنور بدسته ای که بامل اقسام مختلف دارد و من یکی اراقسام آن هستم

نعوذ بالله

یکی از امرا روزی از ملا پرسید در زمان خلفای عباسی و بعد رسم بود خلفا و سلاطین و امرا هر يك لقبی که بالله ختم میشد داشتند مانند موفق بالله و متوکل علی الله و معتصم بالله و غیره بنظر شما اگر میخواستند برای من لقبی بگذارند چه خوب بود ملا جواب داد بهترین لقبها برای شما نعوذ بالله است

دوای چشم

شخصی از ملا پرسید چشمم درد میکند چگونه معالجه کنم گفت چندی پیش دندان من درد میکرد آنرا کشیدم

دزد کم روزی

روزی دزدی بخانه ملا آمد تا او را دید داخل گنجی شده در رابست دزد چون همه خانه را گشت و چیز قابلی پیدا نکرد با خود گفت یقیناً اشیاء قیمتی را در گنجی گذاشته اند پس بازحمتی در را از جا کنده ولی بجای اشیاء قیمتی چشمش بملاقاد که سر با ایستاده بود ترس بر او مستولی شد بالکنت زبان گفت : شما اینجا بودید ملا جواب داد : بلی چون چیز قابلی در منزل نبود از خجالت شما اینجا پنهان شدم

در روشنائی

انگشترش در اطاق گم شد ملا چون قدری تجسس کرده آنرا نیافت از اطاق خارج شد در حیاط شروع بجستجو کرد زنش پرسید : انگشتر را در اطاق گم کرده چرا حیاط را مگردی ملا گفت اطاق تاریک بود و حیاط روشن گردنی در اینجا را ترجیح دادم

بجهت نداشتن وقت

روزی شخصی در کوچه سبلی بصورت ملا زده و بعد بر گشته شروع بعذر خواهی نمود که اشتباه کرده شما را بجای کسی دیگر گرفته بودم - ملا قانع شده گریبان آتشخس را گرفته بهخانه قاضی برد و ماجرا را بیان کرد - قاضی حکم کرد که ملا در عوض يك سبلی به آتشخس بزند ولی ملا



این در راضی ندانست کسی حکم کرد که در عرض سبلی يك سكه طلا استی آتشخس مال بخشد در عرض سكه سده رای آوردن بول از محکمه بیرون رفت ملا مدعی بمصر آمد چون دید آتشخس بر گشت بر حسته پس سختی عورت قصی رده گفت چو دیگر وقت سبس بدا مهر وقت آتشخس بول را آورد شما در مقابل من سبلی تر از او نگذرید

اولاد مرد صد ساله

از ملا روزی پرسیدند ممکن است از مرد صد ساله زنش حامله شده و پسری بزاید جوابداد اگر همسایه های جوان بیست سی ساله داشته باشد چه اشکالی دارد

لطیفه

شخصی بملا گفت شنیده ام عقل زنت زایل شده ملا مدتی فکر کرد و جواب او را نداد آن شخص گفت ای ملا بچه فکر میکنی؟ جوابداد: زن من هیچوقت عقل نداشت که زایل شود فکر میکنم چه چیز داشته که زایل بشود

عدم معاشرت

روزی ملا برای طلاق دادن زنش بخانه قاضی رفت قاضی پرسید اسم زنت چیست ملا جوابداد میدانم برسد چند سال است با او زن و شوهر هستی گفت متجاوز از بیست سال قاضی با تعجب پرسید چطور اسم او را نمیدانی؟ گفت: برای اینکه با او معاشر نبوده ام که اسمش را بدانم

افاده بیجا

روزی ملا برای گردش بکنار دریا رفته بود تشنگی بر او غلبه کرد هر چه گشت آب خوراکی پیدا نکرد ناچار چند کف از آب شور دریا خورد وای از خوردن آن آب تشنگی سددتر شد بس از مدتی تجسس بدخله بچشمه کوچکی رسید ه آب سری خورد و متداری از آب آنرا هم برداشتند بکنار دریا رفته بدریا ریخت و گفت: بیخود موج زن و افاده نفروس کمی از آن آب بخور بلکه از شوری و بی مزگی خودت خجالت بکشی

بی عرضگی

ملا گرفتاری سختی پیدا کرده بود یکی از دوستانش گفت چهل روز نماز صبح را در مسجد جامع بخوان کارت اصلاح میشود ملا بگفته او عمل کرده چهل روز نماز صبح را در مسجد جامع خواند ولی گرفتارش رفع نشد روزی نماز صبح را در مسجد کوچک سر گذر خودشان خواند اتفاقاً همانروز کارش اصلاح شد پس بمسجد جامع رفته از در که وارد شد گفت: با اینهمه اسم و رسم و عظمت بقدر مسجد کوچک سر گذر هم عرضه نداشتمی

معماری ملا

روزی ملا بنائی را بخانه آورده برای ساختن بنائی باو دستور میداد که محلی را اطاق و محلی را مطبخ و آب انبار و حوض و غیره بسازد اتفاقاً در اثنای دستور بادی از او خارج شد در محلی که استاده بود گفت اینجا را هم برای مستراح انتخاب مینمایم

ملا را کاشتند

روزی ملا باغی رفت دید چند نفر باغبان مشغول درخت کاری هستند پرسید چه میکنید؟ جواب دادند درخت میکاریم تا میوه بدهد ملا گفت مرا هم بکارید ببینم چه قسم میوه خواهم داد باغبانها هم حرف او را شنیده او را در یکی از گودالهایی که کنده بودند گذاشته و طرافش خاک ریختند بطوریکه تا کمرش در خاک رفت پس از ساعتی سرمای هوا باو تأثیر کرد با هزاران اشکال خود را خلاص نموده بیش باغبانان رفت برسیدند چرا این زودی از جایت بیرون آمدی گفت حقیقتش از این کار خودم خوشم نیامد و خوب هم که فکر کردم دیدم میوه من چیز خوبی نخواهد شد

آدم یا گلو

ملا وارد بوستانی شده خبر بوزه میچبد بوستان بان او را دیده فریاد کرد چه میکنی؟ ملا گفت: هیچ برای قضای حاجت اینجا آمده‌ام بوستانبان جلو آمده گفت: نشان بده کجا قضای حاجت بجا میآوری ملا نگاه کرد دید یهین گاوی آنجا است آن را نشان داده گفت اینجا - بوستانبان گفت: احمق این که یهین گاو است ملا جواب داد: مسلمان تو که مهلت ندادی تا من بر راحتی مثل آدم ادرار کنم

طفل عجول

ملا چند روز بود تأهل اختیار کرده بود که زنتش را درد زائیدن گرفته بچه زائید ملا فی الفور بیازار رفته کتاب و کاغذ و کیف و ساپر لوازم مکتب را خریده آورد و بالای سر طفل گذاشت رسیدند مگر بچه جدب‌الولاده هم درس میخواند گفت بچه که راه نه ماهه را در چند روز طی کرده لابد بس از چند ساعت هم احتیاج بمکتب پیدا خواهد کرد

قربانی لازم دارد

زن ملا رخت سسته و سراهن ملا را روی تنای که الای دست بام آویخته بود اداخت اتفاقاً باد سختی وزید سراهن را به میان حمام رت کرد ملا زنتش گفت با بستی گوسفندی قربانی کنم زنتش سبب برسد جواب داد احمق برای اینکه اگر من میان سراهن بودم مرده بودم

برای آنکه سنگین نشود

از ملا پرسید چرا صبحها عده از مردم بمکطرف میروند و جمعی مکطرف دیگر ملا جواب داد: اگر همه از یکطرف میرفتند آبوقت موازنه دپ بهم میخورد و مکطرف سنگین شده زمین از جابش تکان خورده کج میشد

دوباره خر شد

خر ملا نصرالدین مرده بود پس از زحماتی پولی تهیه کرده به بازار رفته الاغ خوبی خریداری نمود و افسارش را گرفته رو بمنزل روانه شد در بین راه دو نفر طرار او را دیده قرار گذاشتند الاغ را از چنگش بیرون آورند

پس آهسته یکی از آنها افسار الاغ را از گردنش باز کرده بگردن خود انداخت و دیگری براحتی الاغ را از آنجا دور کرده ببازار برده و فروخت - وقتیکه ملا بدر خانه رسید برگشته چشمش عوض الاغ بآدمی افتاد که افسارش را در دست داشت از حیرت در جایش خشک شده گفت سبحان الله من الاغ خریده بودم چگونه آدم شد پس رو بآن شخص نموده پرسید تو کیستی

آن شخص جواب داد ای آقا من نسبت بمادرم بی احترامی کردم مرا نفرین کرد خر شدم او هم بی معطلی خر را ببازار آورده فروخت شما هم خرابدار شده خریدید ولی از برکت وجود شما چند قدم که آمدیم دوباره آدم شدم بمدر روی دست و پای ملا افتاده شروع بپوسیدن نمود و از او تسکین کرد که ابن اندازه صاحب کرامت است ملا گفت بسیار خوب برو ولی بعد از این هیچوقت بمادرت بی احترامی مکن

دزد مفت خورد دانسته فوراً از آنجا دور گشت فردای آئروز باز ملا بولی تهیه کرده برای خر ملا الاغ رفت در بازار اول دفعه چشمش افتاد به الاغی که روز قبل خریده بود پس نزد بکش رفته آهسته خم تنده بگوش الاغ گفت رفیق بصیحت مرا گوش بدادی دوباره خر شدی

اسماء الله

شی ما لارش گنت اگر فردا باران بارد معوض شحم رمن برای آوردن
هرم بکوه خواهم رمت دن گنت بگو اسماء الله داد اسماء الله دارد
بهر جهت یا شحم رمن یا آوردن هیرم کار فردای من است اتفاقا فردا
صبح که از حایه بیرون آمد چند نفر سوار بر حورود که از او راه یکی از
قصبات را پرسیدند ما اظهار بی اطلاعی کرد ولی سواران حورود



نورده رمن چند سالی محبوس کرده که همراه آنها رفسه و راه قصه
را آید نه چو درخت تنگه از آن میبارد حایه اسب سواران شروع
در سبکی کرده و با حاکمی و کسالت رناده شب هنگام به خانه برگشتند
حایه به شحم رمن و به همراه آوردند و فیکه در حایه را اردو رمن
پرمده کسب مال را بردند و به هم میبارکن

مرگ ملا

روزی ملا در خارج شهر تفریح میکرد دوار سر عجیبی در خود احساس کرد با خود گفت یقین میخوام بمیرم پس بی معطلی روی زمین رو بقبله دراز کشید مدتی باین حال باقی ماند اتفاقاً هیچکس از آنطرف عبور نکرد پس با خشم تمام از جای خود برخاسته بخانه اش رفته و زنش گفت ای زن من مدتی است که در فلان محل مرده و خوابیده ام هیچکس نیست که بیاید جنازه مرا بردارد و با شتاب بمحل فوت خود برگشته دو باره دراز کشید زنش هم پس از شنیدن این قضیه فغان و زاری را سر داده و برای مرگ و بی کسی ملا شیون کرده گیسوهایش را میکند همسایه های ملا بر اثر شنیدن ناله زن جمع شده و بخانه ملا رفته سبب برسیدن زنش خبر مرگ او را بآنها داد و همگی را محزون نمود یکی از همسایها پرسید چه کس خبر مرگ او را آورد زنش گفت بیچاره ملا کسی را که نداشت خودش آمده این خبر را داده و بجای خود برگشت همسایه ها که داستند مانند سایر کارهای ملا این کار هم خالی از حماقت نیست زن و شوهر را گذاشته هریک بسراغ کار خود رفتند

عارف حقیقی

مردی که خود را عارف قلمداد مینمود روزی ملا را مخاطب قرار داده گفت آبا خجالت نمکشی که هر چه میکنی مسخره و از روی حماقت است ملا برسد: سر کار چه کاره هستید جواب داد من همه شب بعالم ملکوت برواز کرده و با آسمان ها رفتم عجائب عالم را سبر میکنم ملا گفت هیچ وقت در موقع برواز چیزی نمی بصورت نخورده؟ جواب داد: چرا ملا گفتم آنچه از عالم بالا آمده است

تقسیم صحیح

روزی بچه ها مقداری گردو آورده از ملا خواستند که آنرا اینشان تقسیم نماید ملا گردو هارا گرفته بهر يك يكجور داد بعضی را ده تا و بعضی را کمتر تا یکی و بعضی هم هیچ نداد بچه ها پرسیدند این چه قسم تقسیمی بود که کردی ملا گفت اگر همه شما يك شكل بودید گردو ها را بتساوی مابینتان تقسیم میکردم ولی با این فرقی که خدا میان شما گذاشته مرا چه گناهیست اگر همان فرق را ر تقسیم قائل شده باشم

خورجین گم شده

روزی از دهی عبور میکرد خورجینش را از روی خرش زدند ملا اهل ده را جمع کرده گفت یا خورجین مرا پیدا کنید با کاری که باید بکنم خواهیم کرد دهاتیهای ساده با هزار زحمت خورجینش را باقیه باو دادند آنوقت کدخدا از او پرسید اگر خورجینت پیدا نهی شد چه می کردی جواب داد در این صورت مجبور بودم گایمی که در خانه دارم پاره کرده خورجین دیگری بدوزم

بچه ملا

روزی زن ملا بچه اش را بملا داده از او خواست که ساعتی او را نگهدارد تا بکار دیگری برسد ملا بچه را بغل کرده و میگردانید و از برای او 'لالائی' گفته تقلید و مسخرگی مینمود در این اثنا بچه روی او شناسید ملا که از این قضیه اوقاتش تاخ شده بود بچه را روی زمین گذاشته او هم بروی بچه شامید و از سر تا پای او را آلوده کرد زن ملا که از دور اینجان را دید فریاد کرد مرد که این چه حرکتی است که میکنی ملا گفت ضعیفه دتا کن که بچه خودم بود اگر بچه دیگری بود سر تا پایش را مانتو میکردم

درس عبرت

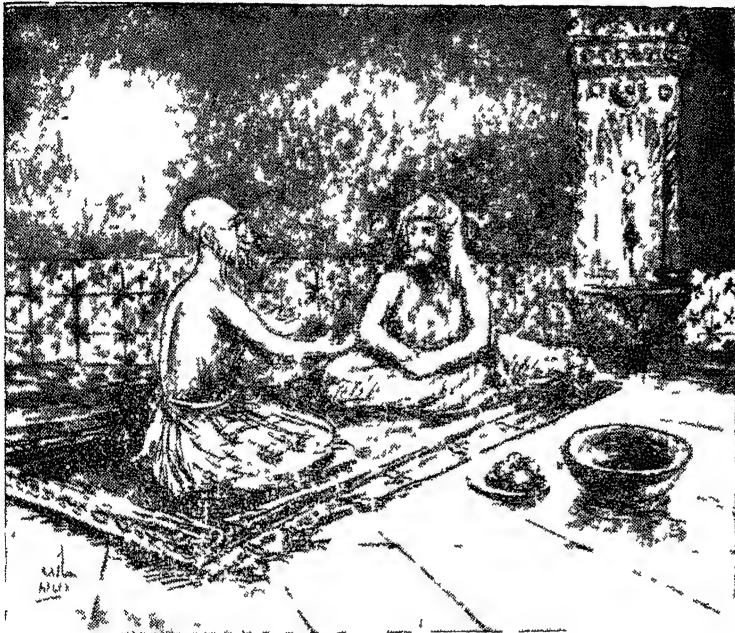
روزی ملاحمام رفته بود ولی خدمه حمام بهیچوجه اعتنائی باو ننموده و خدمتی انجام ندادند با اینحال ملا وقت خروج از حمام ده دینار بحمامی داد و خدمه را از این بخشش فوق العاده متحیر گذاشته و ممنون گردانید هفته دیگر که بحمام رفت مورد احترام بی اندازه قرار گرفته و هریک از خدمه بنوعی اظهار ارادت مینمودند ولی با اینهمه ملا در وقت بیرون رفتن فقط یک دینار با آنها داد حمامیها بی اندازه متغیر گردیده پرسیدند سبب بخشش بیجهت هفته قبل و رفتار امروزت چیست ملا گفت مزد امروز حمام را آروز و مزد آروز را امروز پرداختم تا شما ادب شده رعایت مشتری های خود را بنمائید

فرق آشکار

مالارا از شهر دوری برای آموزگاری یسریکی از متمولین طلبیدند او هم با کمال میل بیاده راه دور را بموده بخانه آشخص وارد گشت در ساعت اول ورود صاحب خانه کتابی نزد او آورده گفت بخوان ملا صفحه از آنرا خواند صاحب خانه خودش هم کتاب را عمناً میل ملا خواندیس کاغذی باو داد تا مکتوبی بنویسد ملا نوشت صاحب خانه مانند آن را هم نوشت بعد رو بملا کرده گفت می بینی که سواد من و تو بیک اندازه است و فرقی باهم نداریم پس تو حاجتی نیست ملا گفت فقط یک فرق هست و آن اینست که فرض کنید مرد بخیل یر آزاری مانند خودتان شما را هم از شهر دوری می طلبید و بناده راه دور را بموده بمبدی زداو بمآمدید و این مزخرفات را در عوض خبر مفده از او تحویل مگرفتند صاحبخانه که اصلاً برای سوخی مالارا طلبیده بود از جواب او متقاعد شده و سی از چند روز بذرائی شابان بتقدیمی لاتی او را بنهر خود عودت داد

قیمت لنك

روزی با یکی از امرا بحمام رفته بود در حمام امیر از روی شوخی
ار او پرسید اگر من غلام بودم چند میارزیدم ملا گفت بنجاه دینار



قیمت داشتند امیر عصاك سده گفت احمق تنها لگی که حدود ستهام
نجاه دینار ادرس دارد ملا گفت منم فقط لگ را قیمت کردم و الا امر
که قیمت دارد

فلسفه تاخیر

مشهر است که هر حرام را ملا میخواستند تا روز بعد مداد سب را
که را او در سید گفت برای آنکه میخواستیم هیچ حیر بی قرب باشد

خط ملا

روزی شخصی نزد ملا آمده خواست کرد کاغذی برای او به دوستش در بغداد بنویسد ملا گفت دست از سر من بردار من حالا وقت رفتن بغداد ندارم آنشخص مقصود ملا را از این حرف ملتفت نشده گفت جناب ملا من نگفتم ببغداد بروید بلکه فقط استدعا کردم کاغذی از طرف من بدوستم که در بغداد است بنویسید ملا گفت تعجب نکنید چون خط من خیلی بد است و تنها کسی که میتواند آنرا بخواند خودم هستم اگر من از طرف شما ببغداد کاغذ بنویسم آنوقت لازم میشود که خودم ببغداد بروم تا کاغذ را بخوانم

تو از داخل من از خارج

روزی ملا الاغ خود را برای فروش بیازار برده بدلای داد که آنرا بفروشد خودش هم در کناری ایستاده تماشا مینمود دلال شروع بتوصیف الاغ نموده گفت ای مردم این الاغ را که میفروشم خیلی جوان وتند رو و کار کن میباشد هر کس آن را بخرد کاملاً راضی و خوشنود خواهد شد ملا بلا خود فکر کرد در صورتیکه الاغ من اینقدر خوبست چرا خودم نخرم پس بیش دلال رفته قیمت آن را قطع کرده وجه داده الاغ را برداشته بمنزلش برد و قضایا را بزنش شرح داد زنش گفت منم امروز معامله خوبی کرده ام و قتیکه شیر فروش آمد که شیر برایم بکشد من او را بایدم دیدم متوجه نیست آهسته دست بندم رادر ترازو انداختم تا سببر علاوه بدهد او هم ملتفت نشده باندازه وزن دست بند شیر زیادی داد ملا بس از شنیدن زرنگی او گفت سببار خوب باریک الله غیرت کن تواز داخل خانه من از خارج کاری کنیم که سیورسات را بخوبی و آسانی فراهم سازیم

غذای لذیذ

روزی ملاجگری خریده بمنزل میرد در بین راه بیکی از دوستان رسید دوستش که جگر را در دست مالید پرسید این را چه قسم خواهی بخت ملا گفت آنرا کباب خواهم کرد آنشخص گفت من دستوری میدهم که اگر آنطور بپزی بسیار لذیذ میشود ملا خواهش کرد که چون حافظه خوبی ندارم دستور را روی کاغذی نوشته بمن بدهید دوستش دستور را نوشته بمال داد ملا چون بمنزل رسید جگر را به گوشه گذاشت تا وسیله پختن آن را بدستور رفیق تهیه کند اتفاقاً کلاغی آنرا دید از زمین ربود ملا وقتی که قضیه را فهمید و مطلعین شد دستش به جائی نمیرسد کاغذ را آورده رو بکلاغ که در حال پرواز بود گرفته گفت لا محاله خوب بود دستور را هم میردی و مطابق آن رفتار میکردی که لذیذ تر بشود

قیامت کوچک و بزرگ

از ملا پرسیدند قیامت کی بر پا خواهد شد؟ پرسید: کدام قیامت؟ گفتند: مگر چند قیامت هست؟ گفت: اگر زنم میرد قیامت کوچک و اگر خودم بمیرم قیامت بزرگ بر پا خواهد شد

الاغ فروشی

روزی ملا الاغش را بیازا برد که بفروشد هر مشتری که برایش می رسید اگر از جلو بمآمد الاغ دهانش را باز میکرد که گاز بگیرد و اگر از عقب میرفت لگدمیاداخت شخصی که آنجا بود بملا گفت با این وضع کسی این الاغ را نخواهد خرید ملا گفت مقصود منم فروش آن نیست میخواهم مرده بدانند که از دست این حیوان چه میکشم

این منم یا او

ملا را سفر طولانی پیش آمده کدوئی را سوراخ کرده بگردنش آویخت تا گم نشود شبی که خوابیده بود شخصی از راه شوخی کدو را از گردن او بیرون آورده بگردن خود آویخت فردا که ملا کدورا بگردن او دید گفت من یقین این شخص هستم پس در این صورت خردم کیستم

الاغ گم شده

۱ - روزی ملا الاغش را گم کرد در کوچه و بازار ها عقب او میگشت و خدا را شکر میکرد برسیدند شکر برای چیست گفت برای اینکه اگر خودم هم گم شده بودم - الا باید دیگری عقب من والاغ هر دو بگردد .

۲ - باز روزی الاغش را گم کرده بود و در بازار فریاد میزد هر که الاغ مرا پیدا کند الاغ را با مالان و افسار وغیره باو خواهم بخشید از او پرسیدند در صورتیکه الاغ را با همه چیزم بخشی زحمت پیدا کردن آن را چرا بعهده میگیری گفت : نمیدانید بددا کردن گم شده چقدر لذت دارد.

دعوی پشت بام

شبى ملا با زنتى در پشت بام كه براى خواب رفته بودند مشاجره نمود و بالاخره كارشان بنزاع كشيده ملا از كسرت اوقات تلخى پايش لغزیده از بام بزمین افتاد احساسه ها كه از صدای افتادن او متوحش گشته سراغش آمده بودند ملا را كه از صدمه افتادن بهوش شده بود با زحمتى بهوش آورده سبب افتادنش را پرسید ملا گفت هر كس میخواهد درست از موضوع مطلع شود با زنتى در پشت بام دعوا كند

سرکه هفت ساله

روزی شخصی نزد ملا آمده از او پرسید مشهور است که شما سرکه هفت ساله دارید آیا حقیقت دارد؟ ملا گفت بلی - آنشخص خواش کرد که يك کاسه باو بدهد ملا گفت عجب اگر میخواستم اين سرکه را بکسی بدهم که يك ماه هم نيماند تا چه رسد به هفت سال

اجرت حمالی

روزی باری بدوش حمالی گذاشت که همراهش بمنزل بياورد در بين راه حامل مفقود الاثر شد هر چه ملا گشت اورا نيافت و تاده روز کارش جستجوی او بود بالاخره روز دهم با جمعی از دوستانش از کوچه ميگذشت چشمش يآن حامل افتاد که بار ديگری بر دوش دارد بدوستانش گفت اين همان حامل است که در تعقیبش هستم ولی بدون اینکه بحمال حرفی بزند از آنجا گذشتند دوستانش پرسيدند چرا از حامل باز خواست نکرده و بارت را مطالبه نمودی گفت فکر کردم اگر او اجرت ددروز حمالی را از من بخواهد چه بکنم؟

احتیاج به آمدن نیست

شبی زن ملارا دل درد شدیدی عارض شد ملا خواست برای آوردن طبیب برود چون بکوچه رسید زنش از پنجره صدا کرد دیگر طبیب لازم نیست درد دلم آرام گرفت ولی ملا بحرف او گوش نداده به خانه طبیب رفته او را از اندرون بیرون کشیده گفت زن مرا دل درد شدیدی عارض شده بود و من برای بردن شما می آمدم ولی از پنجره صدا کرد که درد دلم آرام گرفت دیگر احتیاج به آمدن طبیب نیست لذا من آمدم بشما اطلاع دهم که احتیاج بآمدن شما نیست

نی لبك

روزی ملا از کوچه ای عبور میکرد اطفال دور او را گرفته خواهش کردند برای ایشان نی لبك بخرد ملا بهمه آنها وعده داد که خواهم خرید فقط در میان بچه ها یکی بولی بملا داده و خواهش کرد معادل آن بول نی لبك برای او بخرد



ملا باوهم وعده کرد تصرکه رگشت بجه دارا دیدم منتظر ایستاده اند و همه ار او پرسیدند بی لبك خریده است یا نه ملا بی لبكي سرون آورده به ببری داد که صبح بول داده بود و دیگران گفت قرار شده است هر که بول داشته باشد بی لبك بر د و بی بولان حق زدن بی لبك ندارند

آخر زندگی

ار ملا پرسیدند زندگی نی نوع اسان تایی حواحد بود گفت تا وقتیکه جهنم و بهست در سود

حرف مرد

از ملا نصرالدین پرسیدند چند سال داری گفت چهل سال ده سال بعد باز هم پرسیدند چند سال داری گفت چهل سال گفتند توده سال قبل میگفتی چهل سال دارم حالا هم میگوئی چهل سال جوابداد : حرف مرد یکی است اگر بیست سال دیگر هم پرسی باز خواهم گفت چهل سال دارم

انبر سه هزار دیناری

روزی در بازار شخصی شمشر میفروخت و قیمت آن راسه هزار دینار میگفت ملا پرسید : چه قسم شمشری است که سه هزار دینار ارزش دارد گفتند این شمشر در موقع حمله بدشمن پنج ذرع دراز میشود فردای آن روز ملا انبری از منزلش برداشته بی بازار برده فریاد کرد این انبر را سه هزار دینار میفروشم مردم جمع شده گفتند انبری که نیم دینار هم نمی ارزد تو چطور سه هزار دینار قیمت میکنی گفت شما دیروز شمشری که پنج ذرع دراز میشد سه هزار دینار قیمت کردید حالیه من چطور این انبر را که هروقت زنم بادن دعواش میشود ده ذرع بطرف من برتاب میکند سه هزار دینار نگویم
در سایه ابر

روزی مواضع مختلف صحرا را حفر میکرد نخعی از او پرسید چه میکنی گفت برلی در این صحرا دفن کرده ام و حالا هرچه مبردم بد نمی شود آشخص برسید آبا علامتی برای آن نگذاشتی گفت چرا وقتی که بوئرا دفن میکردم قطعه ابری روی آن سابه انداخته بود ولی حالا معلوم نیست چه شده است

فایده ماه

روزی از ملا پرسیدند آفتاب مفیدتر است یا ماه؟ ملا گفت مطلب باین واضحی چه پرسیدن دارد آفتاب روز روشن بیرون میآید و وجودش چندان فایده ندارد ولی ماه شبهای تاریک را روشن میکند و معلومست نفعش هزار برابر آفتاب است.

مادر مطلقه

ملا وقتی بشهر غربت رفته و در آنجا مریض شده بود کسانی که به عیادتش آمده بودند از او پرسیدند خدای نکرده اگر بمیری وارث کیست گفت من فقط یک مادر دارم ولی چون پدرم در اواخر عمرش او را طلاق داده بود باینجهت مثل اینست که هیچ وارث ندارم.

وصیت ملا

روزی ملا بدوستانش وصیت کرد که پس از مرگ قبر مرا با سنگ و آجر نسازید سبب را پرسیدند گفت چون روز قیامت همه باید سر از قبر بردارند میخواهم من از این حیث در زحمت نباشم و براحتی برخیزم.

در هوای گرم

در مجلسی که ملا بود ذکر عربستان بمیان آمد که در بعضی از نقاط آن از کثرت گرمی هوا اغلب مردم لخت میگردند ملا پرسید پس آنجا زن و مرد را از هم چگونه تشخیص میدهند.

طهارت قبلی

روزی زن ملا گفت آفتابه سوراخ شده و آب در آن باقی نمی ماند ملا گفت چاره این کار سهل است تا بحال بعد از قضای حاجت طهارت میگرفتی حال اول طهارت بگبر بعد قضای حاجت کن

انجام وظیفه

روزی درباغ خود مشغول کاشتن نهالهای کوچک بود عابری پرسید
 بچه طمع تو بکاشتن این درختها مشغولی و تصور میکنی چند سال دیگر
 عمر نمائی که بتوانی ثمر این درختها را بخوری ملا با کمال وقار گفت ای
 مرد نادان دیگران کاشتنند بر آن نصیب باشد ما میکاریم تا آیندگان از میوه
 آن استفاده نمایند.

وقوف بر احوال

شبی از شبهای تابستان که روی یشت بام میخوابیدند ملا غلط خورده
 از بام بر زمین افتاد در نتیجه دست و پایش شکست دوستانش که بیعت
 آمدند حال او را میپرسیدند ملا گفت هر که میخواهد درست از حال من
 واقف شود لازمست خود را از بام بزیر اندازد

برسیدنش صحیح نیست

روزی شخصی ظرف سر بسته نزد ملا آورده امانت گذاشت که پس
 از چند روز آمده بگردد پس از رفتن آن شخص ملا درب آ را باز کرده دید
 درون آن عسل بسیار گوارائی است بك انگشت از آن خورده دبدبی اندازه
 لذیذ است هر وقت مبرقت و بر میگشت بك انگشت از آن میخورد تا در نتیجه
 همه عسل را خورد پس درب آن را بسته بجائی گذاشت پس از دوسه روز
 که ملا بواسطه خوردن عسل زان ۱۰۰ مار بد ۵۰ صاحب عسل آمده امانت
 خود را خواست ملا طرف خال را نشان آن شخص طرف را گرفتند آن
 را خدبی سبب شد چون درس را گسود و آ را خالی یافت از ملا پرسد
 دحقوقت این صریح شد ملا گفت دهاری مرا نگاه کن را را این سؤال
 حذر کن و در این موضوع نه جوابی نخواهم داد.

خوانم برید

شی ملا بعد از نصف شب از خانه خارج شده و در کوچه هامگشت
داروچه باورسیده برسد ملا این وقت شب در کوچه ها چه مکانی گفت



حاج داروچه جدا متلاش نکند سرسب حوام بریده چند ساعت است
هر چه میگردم پنداس ده میگویم

خودا که هیچ

درری که ناد سحای میو بد ملا سوار ستری سده ارسه ری سبه ری
مرفت در اسی راه مقداری قاووب سروا آورده مست کرد که ندها شت
در ردولی ناد مهبلا آس را نر هسیر س رسیده که چه محوری
گفت اگر س ن قریب ناسد هیچ چیز

دست خالی

روزی ملا در کنار چشمه آبی مشغول صید ماهی بود و ماهی هائی که میگرفت در سبدی می انداخت بچه های محل که او را کاملاً مشغول دیدند هر يك دوسه ماهی برداشته فرار میکردند ملا التفات بآنها نکرده بکار خود مشغول بود پس از ساعتی که کاملاً خسته شد برخاست که برود چون سبد را نگرست بکلی خالی بود پس رو بچشمه کرده گفت : می بینی همانطور که خالی آمده ام خالی هم بر میگرم دیگر بی جهت بر من منت مگذار و سبد را هم بچشمه انداخته و گفت اینهم مال تو تابدانی کرم من از تو بیشتر است

راه پرییچ و خم

هزار دینار پول ملارا دزدیده بودند ملا بمسجد رفته برای پیدا شدن پولش بدرگاه خداوند زاری و تضرع میکرد اتفاقاً اموال یکی از تجار هم در دریا با طوفان مصادف شده بود تاجر نذر کرد اگر اموالش سلامت برسد هزار دینار ملارا بدهد پس از چندی کشتی سلامت وارد شده تاجر هم هزار دینار معهود را داد ملا گفت سبحان الله اگر هزار دینار بغیب گویان میدادم نمیتوانستند معین کنند که پول من از چنین راه پرییچ و خمی عودت نماید

صرفه جوئی ملا

وقتی ملا کم پول شده بود با خود اندیشید که باید صرفه جوئی کرد و قرار گذاشت عجاله از جور و زائنه الاغش قدری کم کند مدتی چند مشت روزانه تدریجاً کم میداد دید الاغ چندان فرقی نکرد کمتر کرد و باین ترتیب الاغ از حال اولیه خارج گشته بکلی لاغر شد بالاخره یکروز الاغ مرد و قهقهه ملارا را بآن حال دید گفت خوب بر ریاضت کشیدن عادت کرده بودی افسوس که اجل مهلت نداد

استحمام گرم و سرد

روزی ملا از صحرا که بخانه آمد زتش گفت خوب است فوراً بحمام بروی و زود برگردی چون عروسی خواهرم است و تو باید وظیفه یدری را انجام دهی ملا هم بحمام رفته باعجله خود را شسته وقت خارج شدن دید باران شدیدی میبارد و حدس زد که باین زودی قطع نخواهد شد مجبوراً لباسهای خود را بدستمالی پیچیده بغل زده عریان عازم محل عروسی شد اهل خانه که جمع شده منتظر آمدن ملا بودند یکدفعه او را دیدند لخت در هوای بارانی می آید برسیدند این چه وضعی است گفت هر کس بی موقع حمام برود هم به آب گرم و هم به آب سرد بابد خود را بشوید

اندازه دنیا

روزی جمعی در کوچه جلو ملا را گرفته برسیدند دنیا چند ذرع است قبل از اینکه ملا جواب بدهد جنارۀ را از آنجا عبور میدادند ملا تابوت را نشان داده گفت این مسئله را از این شخص باید برسید که دنیا را ذرع کرده و عجالۀ در حال رفتن است

لطیفه

ملا در جلو خانه خود درختی کاشته و به بنخ آن شاشیده گفت آب اول و آخرت همین است که می بینی

پوستین ملا

روزی ملا پوستین در بر کرده کنار آتش نشسته بود سر از برخاستن سر پوستین را بسته از دیوار آویخت سب را برسیدد گفت میخواهم هوای گرمی که داخل آن است خارج شده برای فردا بماند که دیگر احتیاج بروشن کردن آتش نداشته باشم

دلیل منطقی

ملا دوسبدا انگور روی الاغش گذاشته بشهر می آمد جوانهای محل جلو او را گرفته گفتند ملا بما انگور نمیدهی ؟ ملا جمعیت را از نظر گذرانده دید اگر بهر کدام يك خوشه بدهد چیزی باقی نخواهد ماند لذا يك خوشه بیرون آورده بهر يك يك حبه انگور داده گفت: بپون غرض چشیدن است واضح است مزه يك حبه بایك خوشه انگور یکی است در کم و زیادی هم که فرق نیست خوب است بهمن قناعت نمائید

تأثر ملا

زن ملا مُرد ولی چندان اثری در ملا نکرد و ابداً متأسف بنظر نمی آمد ولی پس از چندی که الاغش مُرد تا چند روز ملا را کسی شاد ندید و دائم اندوهگین بود دوستانش که همیشه او را شاد میخواستند روزی برای تسلیتش جمع شده گفتند ملا خودت سلامت باشی چقدر غصه مال دنیا را میخوری و در ضمن یکی یرسید: ملا جان با اینکه خیلی وقت نیست که عیالتان فوت شده از مرگ او چندان تأثری در شما ندبدم ولی برای الاغ انهمه حزن را سبب چیست ملا گفت: برادر روزید ندیده وقتیکه زنم مرد همه همسایها و دوستان که می آمدند تسلیم داده میگفتند غصه نخور بهتر از او را برای پیدای میکنیم ولی از روزی که الاغ مُرده هیچکس چنین وعده بدن نداده است

هوای بهار

روزی شخصی از سردی هوا شکایت میکرد دیگری گفت که مردم چقدر ناشکرند تابستان که میشود از گرمی و زمستانها از سردی هوا شاکیند و هیچوقت شکر نمی گذارند ملا که از آجا عبور میکرد گفت تابحال شنیده کسی از هوای بهار شکایت کند ؟

شهادت دروغ

روزی شخصی بملا بیست دینار پول داد که نزد قاضی رفته شهادت بدهد که آن شخص صد خروار گندم از دیگری میخواهد چرن در محضر قاضی حاضر شدند و آن شخص ادعای خود را بیان نمود و نوبت شهادت ملا رسید گفت شهادت میدهم که این شخص صد خروار جو از طرف میخواهد قاضی گفت او ادعای گندم میکند تو شهادت جو میدهی گفت بامن قرار گذاشته شهادت بدهم دیگر گندم و جو طی نکرده است

پول دوستی

شخصی خسیس و پول دوست از ملا پرسید تو چقدر پول را دوست داری؟ ملا جواب داد: پول را آنقدر دوست دارم که محتاج بمردمان لئیم و بی وجدان نباشم

انبار ملا

از ملا پرسیدند اسرار خودت را با که میگوئی؟ جواب داد چون سینه مردمان را انبار خود نمیدانم لذا تابحال سر خود را بکسی نگفتم

بستن راه دزد

ملا بهار که میشد هر روز چند درخت در باغچه اش کاشته شب آنها را در آورده باطاقش میبرد سبب آرا بر رسیدند گفت با این دزد زیاد بهتر است که مال خود را زیر سرم بگذارم تا خاطر جمع باشم

عدم آشنائی

ملا وارد شهری شده در بازار تفرح میکرد شخصی از او پرسید: امروز چه روزی است ملا گفت من امروز وارد این شهر شده ام و هنوز باروز های اینجا آشنا نشده ام خوبست از یک نفر اهل بلد سؤال کنی

تار زدن ملا

روزی ملا را بمجلس سروری دعوت کرده بودند در آنجا حاضرین از او خواهش کردند که آنها را از ساز زدن خود خرسند سازد ملا هم بدون مضایقه ساز را بدست گرفته بامضرب اتصالاً بیک نقطه آن زده صدای نامطلوبی از آن خارج میساخت پرسیدند ملا این چه قسم ساز زدنیست برای ساز زدن لازمست انگشت ها را روی پرده ها گردانید تا نوای خوشی



بیرون آید ملا گفت مردم چون میخواهند پرده ها را پیدا کنند با انگشت خود بی آنها میگردند ولی من که پرده ها را جسته ام دیگر چه ازوم دارد که عقب آن بگردم

پسر ملا

روزی ملاروی منبر نشسته بود و جمع کثیری هم در پائین منتظر نشیندن موعظه او بودند ولی هرچه فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید که بگوید بالاخره گفت ای مردم شما میدانید که من در موعظه کردن چقدر سابقه و اطلاع دارم ولی امروز هرچه فکر کردم چیزی بخاطر من نرسید تا برای شما بگویم پسر ملا که جزء حاضرین نشسته بود برخاسته گفت بابا حتی از منبر پائین آمدن هم بخاطرت نرسید؟ مردم که این حرف را از او شنیدند تعجب کرده گفتند حقا که پسر ملا است. پس ملا خدا را سپاس گزاشت که باو چنین پسری داده و از منبر بزیر آمد

تغییر شکل

روزی افسار الاغ ملارا دزدیدند ملا گوش الاغ را گرفته بخانه برد پس از چند روز افسار الاغش را در سر يك الاغ بندری دیده قدری بآن نگاه کرده گفت: سر این الاغ مال من است ولی جسمش عوض شده و بالاغ من شبیه نیست

بیجگی عمامه

در یکی از اعیاد بچه ها در کوچه بازی مشغول بودند ملادر گوشه ایستاده بازی آنها را تماشا میکرد یکی از بچه ها عمامه او را ربوده بطرف رفیقش انداخت او هم برداشته بسمت دیگری انداخت همینطور عمامه ملا از دستی بدستی میگردید ملا هرچه تقلا کرد از بی آنها دوید عمامه را نتوانست از آنها بگیرد بالاخره مأیوس شده بسمت خانه رفت در بین راه جمعی او را دیده برسیدند سبب سر برهنگست چیست ملا گفت عمامه ام بیجگی خود را بادآورده برای بازی بش بچه ها رفت

دو زن ملا

ملا دو زن داشت روزی هر دو نزد او آمده پرسیدند کدام يك از ما را بیشتر دوست داری؟ ملا که خیلی سعی داشت هر دو آنها را راضی نگاهداشته و باعث رنجش هیچيك نشود اصرار کرد که هر دو را بیش از اندازه دوست دارم ولی آنها راضی نمیشدند و سؤال خود را تکرار میکردند بالاخره زن کوچکترش پرسید مثلاً اگر دو نفر ما باشما سوار قایق باشیم وقایق برگشته در رودخانه غرق شود جهت خلاصی کدام يك از ما اقدام میکنی ملا هرچه سعی کرد جوابی پیدا نکرد بالاخره رو به زن قدیمیش نموده گفت گماندارم شما قدری شنا کردن بلد باشید

چابك سوار

در مجلسی سخن از چابك سواری و زرنگی بود هر کس واقعه‌ای که دال بر فعالیت و زرنگیش بود شرح میداد نوبت بملا رسید گفت بنده سابقاً خیلی چابك سوار و زرنگ بودم مثل اینکه یکروز در میدانگاه اسب بی اندازه شرووری آورده بودند که هر کس نزدیک میشد بالگد او را دور میکرد من آنزمان جوان بودم دامن خود را بکمر زده و چرخي دور اسب زدم (در این اثنا دو نفر از رفقای جوانی ملا که از کم و کیف کار او آگاه بودند وارد مجلس شدند) ملا هم حرف خود را این طور تمام کرد ولی هرچه بخود دل دادم جرئت نزدیک شدن به اسب را در خود نیافتم

ماهی یونس

ماهیگیران در کنار شطی مشغول صید ماهی بودند ملا ایستاده تماشا میکرد اتفاقاً بایش لغزیده میان تور ماهیگیری افتاد ماهیگیر پرسید چه میکنی گفت خواستم وضعیت ماهی یونس را بفهمم

گردن بند

ملا همیشه از دست دوزن خود در عذاب بود روزی دو گردن بند خریده برای جلب محبت و راحت بودن از آزار زنانش هر يك رايكی از آنها داده اصرار كرد كه ديگرى نفهمد - از قضا پس از چند روز باز زنانش تصميم گرفتند 'و را وادارند كه اقرار كند محبتش بكدام يك بيشتر است از خوشبختيش اين مرتبه گردن بند بدادش رسيد - در جواب آنان گفتم يكسى كه گردن بند داده ام بيشتر محبت دارم و هر دورا راضى كرد بدون آنكه بداند كه اين جواب مشكل آنها را حل نكرده است

چرا نميخورى

روزي ملا بسفر ميرفت در اثنائى راه چهار راه زنان شده كيسه را بباد داد و قتيكه وارد شهر مقصود گرديد در جيبش ابداً بولى يافت نمشد و خيلى هم گرسنه و خسته بود جلو دكان نانوائى رسيده استاد و تماشاى نان مشغول شده از نانوا پرسيد : اين دكان متعلق بخودت است ؟ جواب داد : بلى - باز پرسيد - بطور تمام اين نانهاى سفيد و گرم دال تو است ؟ نانوا باز جواب داد : بله همه اينها متعلق بمن است پس دوباره و سه باره سؤال خود را تكرر نموده و همان جواب را شنيد بالاخره نانوا پرسيد : براى چه اينهمه از من استنطاق ميكنى ملا گفتم ميخواستم بدانم اگر مال خودت است چرا ايستاده اى و آنها را نميخورى

مرغان عزادار

خروس ملا روزى مرد ملايك تكه پارچه مشكى پيدا كرده آنرا سوراخ نموده بگردن جوجها آويخت پرسيدند مقصودت از اين كار چيست ؟ جواب داد : پدر جوجها مرده لباس عزاء آنها پوشانيده ام

هر که اول حرف بزند

روزی ملازنش گفت علیق دادن به الاغ تا بحال با من بود بعد از این باید تو این کار را بعهده‌گیری چون من خسته شده‌ام زن زیر بار این حرف نرفت و بالاخره کارشان بمنازعه کشید و پس از ساعتی مشاجره و فحاشی قرار گذاشتند هر کس اول بار حرف بزند دادن علیق بعهده



او باشد چند ساعت هر دو ساکت مانده بروی هم نظر میکردند بالاخره حوصله زن سرآمده برخاسته بخانه همسایه رفت و قضیه را برای او تعریف کرد و خواهش نمود يك كاسه آتش برای ملا بفرستند چون او بقدری عنود است که اگر از گرسنگی بمیرد هم حرف نخواهد زد بچه همسایه كاسه آتش را برداشته بمنزل ملا آمد

از قضا پس از رفتن زن دزدی در خانه را باز دیده وارد خانه ملا شده همه اشیاء قیمتی را جمع آوری نموده بالاخره داخل اطاق ملا شد چون دید ملا ساکت نشسته و تکان نمیخورد گمان کرد که او باید مبتلا بفلج یا لاله باشد که اصلاً حرکتی نمیکند برای امتحان پیش رفته عمامه او را برداشته بر زمین انداخت ملا ابداً دست در نیاورد و بهیچوجه ممانعتی نکرد پس دزد اشیاء جمع آوری کرده را بدوش گرفته از خانه خارج شد و در همین موقع بچه همسایه با کاسه آش وارد شده خانه را بکلی خالی و ملارا در گوشه اطاقی یافت که ساکت و بی حرکت نشسته پس کاسه را جلو او گذاشت ملا با دست و انگشت اشاره کرده و آمدن دزد و دزدیدن تمام اثاثیه حتی انداختن عمامه اش را هم به بچه اشاره کرد ولی از این اشاره بچه چیزی ملتفت نشده گمان کرد مقصود ملا از نشان دادن سرش اینست که کاسه آش را بسرش برگرداند در حال کاسه را برداشته بسر ملا برگردانید و تمام سر و صورت او را آلوده و آشی ساخت بعدهم رفته قضایا را برای زن ملا تعریف کرد زن که وخامت قضیه را فهمید با کمال عجله بمنزل آمده و چون دانست که دزد خانه را خالی کرده و ملا با سر و صورت آلوده باش بی حرکت نشسته با کمال غضب فریاد کرد: ای مرد این چه وضعیتی است، حیا کن، زندگی را از دست داده ای و باز باین حالت نشسته ای - ملا در حال بسخن آمده گفت: اول برو علیق الاغ را بده تا بعد برای سایر چیزها فکری بنمائیم

زبان مردم

روزی ملا با پسرش بدهی مبرقنده ملا بسر را سوار الاغ نموده خودش پیاده راه می پیمود - در راه بچند نفر برخوردند که آنها پسر ملارا با

انگشت نشان داده گفتند اولاد امروزه ابداً رعایت احترام پدر و مادر خود را نمیکند بینید این پسر سوار الاغ شده و پدرش از عقب او پیاده روان است پسر ملاپدرش گفت دبدی بابا من میگفتم خوب نیست که شما پیاده باشید و من سوار گردم قبول نمیکردید عقیده دیگران هم همینست حالا دیگر عناد نکرده سوار شوید و من پیاده خواهم آمد ملاسوار الاغ شد و پسرش پیاده بدنبال روان بود پس از گذشتن يك میدان راه باز به جمعی برخوردند این دفعه آنها شروع بتنقید کردند که مرد حسابی سالیها است بگرما و راه رفتن عادت دارد با اینحال بی انصافی کرده خود سوار شده و پسر جوانی که هنوز باسرد و گرم آشنا نیست در عقبش پیاده میبرد ملاپسر را هم در ترك خود سوار کرده راه افتادند هنوز چند قدمی نرفته بودند دو نفر عابر رسیدند که آنها را از بی انصافی که کرده در هوای گرم دو تركه سوار الاغ شده بودند مذمت نمودند ملا و پسرش از الاغ پائین آمده هردو پیاده بهمراه الاغ برای افتادند چند قدم که گذشتند باز شخصی رسیده گفت خدا شعور بدهد دو نفر نادان در عقب الاغ پیاده راه میروند در این هوای گرم سوار نمی شوند ملا غضبناك شده گفت: حرف شما صحیح است ولی راهی پیدا کنید که از زبان مردم خلاص شویم تکلیف خودمان را زود میتوانیم معلوم کرد

لطیفه

شخصی دهلوی ملا نشسته بود اتفاقاً بادی از او خارج شد برای از بین بردن صدای آن کفش خود را روی تخته میکشید و بصدا در میآورد ملا گفت: بسیار خوب صدای آن از بین رفت ولی برای بوی آنها میخواستی فکری بکنی

سه کیله یکمن است

روزی ملادر باغش میگشت اتفاقاً خرگوشی از جلو او عبور کرد ملادست انداخته او را گرفته بتوبره انداخت و سرش را بسته بخانه برد درین راه فکر میکرد حیوان باین قشنگی که تابحال من ندیده‌ام لابد بسیار پرقیمت است و میشود آنرا بتمولین بقیامت خوبی بفروشم پس باعجله



آنرا بخانه برده بزنش سپرد که درب توبره را باز نکند تا اورفته چند نفر از تمولین را بیاورد و آنرا نشانشان داده بقیامت بسیار خوب مصرف نماید زن ملاپس از بیرون رفتن او بفکر افتاد که باید ببیند چیزی که ملا آرزو دارد بقیامت گزافی آنرا بفروشد چیست باین خیال در توبره را باز کرد و

بمحض باز شدن خرگوش از توبره بیرون آمده فرار نمود زن که اینواقعہ را دید از ترس ظرف جو را برداشته میان توبره گذاشت و سرش را بست پس از ساعتی ملاینجنفر از تجار و متمولین را ہمراہ برداشته بخانہ آمد و آنها را باطاق آورده پس از نشستن و تعارف در حالی کہ همه را شایق و منتظر دیدن چیز عجیبی نموده بود توبره را آورده و خالی کرد و ظرف جو بوسط اطاق افتاد ملاکہ از حیرت دهانش باز مانده و نمیدانست چہ بآنها بگوید گفت: آقایان این ظرف را اگر سه مرتبہ باجو پر کنیم يك من میشود

صدای پول

در موقعیکہ ملاقضاوت میکرد روزی دو نفر بمحضراو آمدند یکی از آنان ادعا کرد کہ این شخص در خواب بیست دینار از من گرفته حالا پس نمیدهد ملاطرف را خواسته گفت بیست دینار بده و پس از گرفتن پول آنها را بهم زده بصدا آورده و هر دفعہ کہ پولها صدا میکرد میگفت بگیر این يك این دو بهمین ترتیب بیست مرتبہ پولها را بصدا آوردوبہ مدعی صدای آنها تحویل داد وعین پولها را ہم بصاحبش رد کردو گفت قرض تو ادا شد اوهم پول خود را گرفت حالا بسلامت بروید

از وظایف زن

روزی خانہ ملاآتش گرفت همسایه اش باعجلہ نزد ملارفته گفت چہ نشسته ای خانه ات آتش گرفته زود خود را برسان و الا یس از چند دقیقه هرچه داری خواهد سوخت ملا با کمال خونسردی گفت چون من کارہ را بزمن قسمت کرده و قرار گذاشته ایم هرکار بیرونی را من انجام دهم و کارہی داخلی خانہ بعہدہ او باشد لذا بہتر است زحمت کشیدہ بروی و این خبر را باو بدهی تفکری برای علاج بنماید

تشویش فکر

شب عید زن ملاخا گینه فراوانی پخته و ملارا که زیاد خاگینه دوست میداشت کاملاً ممنون ساخته بود بعد از آنکه شام را بالذت خوردند مقداری از آن باقی ماند که برای ناهار فردا گذاشتند پس از خوابیدن نصف شب ملارا فکر باقی خاگینه ها نگذاشت بخوابد ناچار زنش را بیدار کرده گفت ای زن تو فکر مرا امشب مشوش کرده بطوریکه خوابم پریده بایستی چاره‌ای کرد زن گفت چه کنم گفت باقی خاگینه ها را بیاور بخورم بلکه تشویش فکرم رفع شده خوابم ببرد زن گفت مرد حیا کن تازه غذا خورده‌ای بگیر بخواب فردا آنرا خواهی خورد ملا با اصرار تمام تشویش فکر را بهانه کرده گفت تا آنرا نیاوری خوابم نمیرد بالاخره زن ناچار شده رفته باقی خاگینه را آورد ملا هم با شتاب و ولع تمام آنرا بلعیده فکرس را راحت نموده خوابید

باز کردن دهان

شخصی در مجلسی اتصالاً حرف میزد ملا هم در مجلس حاضر بود و در گوشه‌ای نشسته خمیازه میکشید بالاخره حاضرین رو بملا کرده گفتند آخر خوبست شما هم یکدفعه دهان باز کنید ملا گفت ای برادر آنقدر دهان باز کردم که نزدیک است دهانم بدرد

مناره

روزی ملا بایکی از دوستان وارد تهری میشد از دور مناره های بلند دیدند رفیق ملا برسید اینها را چگونه ساخته اند ملا گفت: چون بخواهند اینها را بسازند قبلاً چاهی کنده و خاک آنرا روی هم تل می کنند مناره درست می شود

آدم منصف

ملاروزی چغندر و زردك و شلغم و ترب و سبزیجات متفرقه
خریده در خرجین گذاشته و خورجین را بدوش انداخته سوار الاغ شد



شخصی اورادیده گفت چرا خورجین را بترك الاغ نمی اندازی ملا
گفت من مرد منصفی هستم خدا را خوش نمی آید که هم خودم سوار الاغ
شوم و هم خورجین را روی آن بیاندازم
راه آسمان

روزی کشیشی نزد ملارفته با او از هر درسیخن میراند و ملا اعتراضات او را
جواب می‌گفت در انتهای صحبت بر رسیدیغمبر شما چطور بمعراج رفته است
ملا در جواب گفت: سردبانی که ییغمبر شمارا با آسمان چهارم برد گرفته بالا رفت

همه حق دارید

در ایام قضاوت ملا روزی شخصی نزد او آمده دعوائی طرح کرد و بطوری قضیه را شرح داد که کاملاً خود را محق جلوه داد و پس از بیان مطلب از ملا پرسید رأی شما در این قضیه چیست مرا محق تصور میکنید ملا گفت بلی شما حق دارید - روز دیگر طرف دعوا آمده قضیه را بطوری برای ملا بیان نمود که طرفش کاملاً زور گفته و او مظلوم واقع شده و در خاتمه قضیه از ملا پرسید رأی شما در این باب چیست ملا گفت شما را کاملاً در این قضیه محق می بینم - پس از رفتن آنها زن ملا که از پشت در هر دو روز موضوع را شنیده بود نزدش آمده گفت عجب ملا این چه قسم قضاوتی است درست است که من قاضی نیستم ولی لااقل زن قاضی که هستم و تا اندازه ای از این چیزها سر در می آورم تو بمدعی میگوئی حق داری و بمدعی علیه هم حق میدهی عاقبت این کار تو بکجا خواهد رسید؟ ملا با کمال خونسردی بزنش گفت: درست است زن عزیزم تو هم حق داری

اصلاح اغلاط

وقتی غدغن شده بود که کسی اسلحه حمل نکند روزی ملا در کوچه میرفت و از زیر جبه اش کارد بلندی بداد بود مأمور بن داروغه او را گرفته بیش داروغه بردند داروغه غضبناک بملا گفت مگر غدغن را شنیده که هیچکس نباید باخود اسلحه حمل کند ملا گفت اشتباه نکنید این اسلحه نیست این را برای تصحیح اغلاط کتاب بمدرسه مبرم داروغه را غضب بیشتر شده گفت حالا میخواهی مرادست بیندازی ملا گفت عجب شوخی نمی کنم بعضی غلط ها هست که با کارد از این بزرگتر و تیز تر هم نمیشود تصحیح نمود

مال فقیر

یکبار ملابا چند نفر بمهمانی دعوت شده بودند همه دريك جانسته قندرون میجویدند در این ضمن میزبان خبر داد که ناهار حاضر است . چون سر سفره نشستند ملاقندرون را از دهان بیرون آورده بنوك دماغش چسباند و بخوردن ناهار مشغول شد مهمانها پرسیدند که چرا چنین کردی گفت بهتر است مال آدم فقیر همیشه جلو چشمش باشد

ساکت کردن کشتی

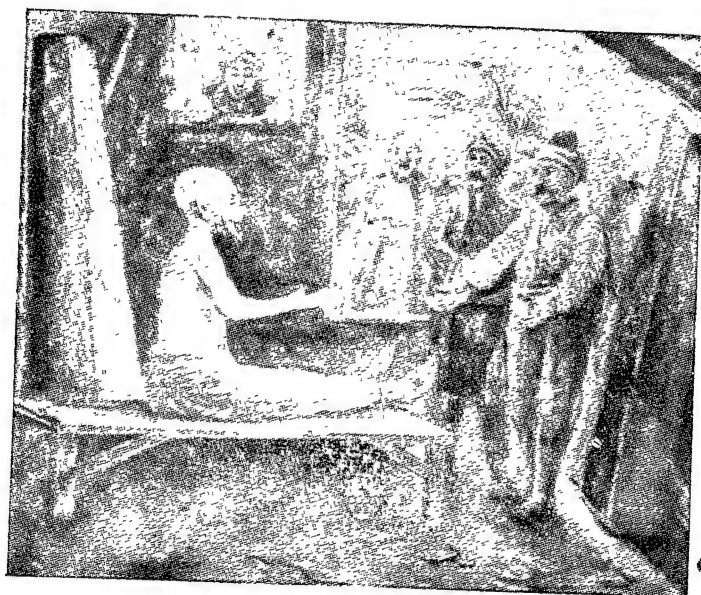
ملادر کشتی بادی سفر میکرد وسط راه طوفانی شروع شد و نزدیک بود کشتی را غرق کند کشتی بانان بسر تیر ها رفتند تا بادبانها را پائین آورند ملا فریاد برآورد مسلمانها این کشتی از ته میجنبند شما بسر آن رفته میخواهید ساکتش کنید

وصول طلب

ملاز شخصی طلب داشت برای وصول آن رفت ولی هر چه اصرار کرد چیزی وصول نشد در موقع برگشتن گرسنگی کاملا باو فشار آورد چشمش بدکان ناوائی افتاد که نانهای تازه و سفید را روی هم چیده بردند از دیدن آن نزدیک بود ضعف کند کمی ایستاده بلند گفت : خدایا میدانی که از فلانی چقدر طلب دارم و امروز با این زحمت برای وصول آن آمدم نداد باز هم عالمی که الان یکشاهی در جیب ندارم و از گرسنگی طاقم طاق شده است خدایا چند سکه از بون من از آن شخص گرفته باین نانوا بده بمحض گرفتن این جملات دست برده يك نان برداشته باعجله شروع کرد بخوردن نانوا که حال او را دید و سخنان او را شنید گفت ملا جان نوش جان بفرما بزمه میخواهی بردار و برو پول نمیخواهم

اداء تکلیف واجب است

روزی ملاعزم مسافرت بیکی از شهرهای نزدیک بود جوانهای محله او را دیده باخود قرار گذاشتند که کمی با او مسخرگی بنمایند پس همگی جلو را ملا آمده او را از رقتن مانع شده گفتند چرا بیجهت بخود زحمت سفرهای مختصر را میدهی با اینکه ممکن است یک دفعه بسفر بزرگ یعنی سفر آخرت بروی ما شب گذشته خواب دیده ایم که تو فوت شده ای و



حالیه برای انجام کفن و دفن تو حاضر شده ایم ملاحظه کن که کار واجبی دارد آبروز معافش دارد بجائی نرسید بزور او را از قاطر باین کشیده بتابونی گذاشته و بمسجد بردند

اتفاقاً برای یکی از آن جماعت کار واجب فونی بیش آمد و شخصی بعقب او آمده اصرار داشت که هرچه زودتر برای انجام کارش برود آن

شخص چون در صدد رقتن برآمد سایر دوستان یقه او را چسبیده گفتند تا مراسم دفن ملا تمام نشود هیچکس نباید از اینجا تکان بخورد هر چه او با دوستانش مشاجره و اصرار نمود بجائی نرسید در این بین ملا از میان تابوت برخاسته نشست و گشت: بی جهت اصرار نکن کار من از تو واجبتر بود ولی چاره چیست باید مطیع جماعت و تکلیف بود

مادر زن ملا

روزی برای ملا خبر آوردند که مادر زنت کنار رودخانه رخت می‌شست پایش لغزیده برودخانه افتاد هنوز هم جسد او را پیدا نکرد ماند ملا فی الفور کنار رودخانه رفته و بسمتی که آب می‌آمد سربالا شروع بر رقتن نمود مردم گفتند عجب ملا آب کسی را سربالانمی برد لابد با جریان آب سرا زیر رفته است ملا گفت شما که مادر زن مرا مثل من نمی شناسید چند سال است با او معاشرم او همه کارش بخلاف آدمیزاد است و همه کار را بعکس میکند لابد در رودخانه هم سربالا رفته است

اشتباه در غسل

در شهری که ملا ساکن بود زمانی شخصی قاضی شده بود که بدون گرفتن رشوه هیچ کاری صورت نمی داد و مرتباً حق را با رشوه ناهق مینمود اتفاقاً وقتی ملا محتاج سندی شد که بایستی قاضی آن را تصدیق نماید چندین روز آمد و رفت کرد نتیجه نگرفت بالاخره روزی ظرفی بظاهر مملو از غسل برداشته بخدمت قاضی رفته و بادادن آن سند را به امضای قاضی رسانیده برگشت فردای آن روز که دیگری کوزه قیماقی برای قاضی تعارف آورده بود قاضی دستور داد که غسل را بیاورند که مقداری از آن تناول کند چون سر کوزه غسل را باز کردند دیدند ظرف مملو از خاک

است و فقط يك بند انگشت روی آنرا غسل ریخته است قاضی كه از گول خوردن خود كاملاً خشمگین شده بود نوكرش را فرستاد كه بهر نحو است سندنرا از ملا گرفته بیاورد نوكر پس از تجسس زیاد ملارا یافته گفت قاضی عرض كردند در سندنرا اشتباهی پیش آمده آنرا برای اصلاح نزد من بیاورید ملا گفت : خدمت قاضی سلام رسانیده بگوئید اشتباه در سندن نیست در غسل است

حلو

در مجلسی صحبت حلوا پیش آمد ملا گفت عجب مدتی است آرزوی خوردن حلوا در دل من مانده است گفتند چرا نمیزی گفت : هر وقت آرد حاضر میشود روغن نیست روغن كه بیدا شد شكر نیست گفتند تا بحال ندیده كه هر سه حاضر شود گفت : چرا اما آنوقت من نبوده ام .

وضوی پی در پی

وقتی مورچه زیادی در خانه ملا پیدا شده و برای هر چه خوردنی در خانه داشتند بلایی گشته بود هر چه سعی كردند راهی برای جلو گیری از آن نیافتند روزی ملاظهر وضو گرفته نماز ظهر را خواند پس از يكساعت باز وضو گرفته شروع بخواندن نماز عصر نمود پس از خاتمه نماز زنش پرسید علت اینکه برای هر نماز يك وضو گرفتی چیست گفت اگر تو هم فكر دفع مورچه داشتی برای هر نماز پنج وضو می گرفتی زنش گفت صحیح ولی بداشتن وضوی اولی وضوی ثانی چه صورت دارد گفت از آن خاطرت جمع باشد چیزی كه بیک باطل مبشود خراب كردنش خیلی آسان است

کتاب مسئله

روزی زن ملا نزد شوهرش رفته با غیظ بچه اش را انداخته گفت یکساعت است هرچه میکنم بچه آرام نمیشود آخر فکری بکن که بچه را خواب ببرد ملا فی الفور کتابی آورده گفت این کتاب را گرفته صفحه صفحه جلو بچه بگردان خوابش خواهد برد زن ملا با خشمی که داشت شروع بداد و فریاد نمود که تو هیچوقت دست از مسخره بازیت برنمیداری حالا چه وقت شوخی است ملا گفت ای زن من هیچوقت شوخی ینجا نمیکنم تو از من چاره برای خواب خواستی منم آنچه می دانستم گفتم میخواهی گوش بده میخواهی نده - زنش پرسید مگر این چه کتابیست که هر که نگاه کند خوابش خواهد برد ملا گفت اسم این کتاب «مسئله» است و من سالهاست امتحان کرده ام هر وقت در مسجد شروع بخواندن آن کرده ام پیر مردمانی مسن و مردمان معقول شروع بحجرت زدن کرده اند و حتی بعضی را بکلی خواب برده است معلومست کتابی که پیر مردان را بخوابند تأثیرش در بچه کوچکی حتمی است - زن ملا حرف او را باور کرده کتاب را برداشته صفحه صفحه جلو بچه گرفت از اتفاقات بچه هم خوابش برده و تأثیر کتاب کاملاً معلوم گردید

عینک ملا

شی ملا زنش را باشتاب از خواب بدار کرده گفت عینک مرا فوراً ببر زن عینک را آورده پرسید 'بن وقت شب عینک میخواهی چکنی؟ جواب داد خواب سیرینی مدیده ولی بعضی ح های آن تاریک بود درست نموده خواسته عینک بزنم تا درست هد حای آن نمودار باشد

هیچ هیچ

در ایام قضاوت ملاروزی دونفر نزد او آمده دعوائی اقامه کردند
ابتدا مدعی آمده اظهار داشت که این شخص مرا صدا کرده گفت این
بار را بردوش من بگذار پرسیدم درمقابل آن بمن چه خواهی داد گفت :
هیچ من زحمت کشیده بار را بدوش او گذاشتم حال هرچه میگویم هیچ
را بده اعتنائی نمیکند ملا گفت بسیار خوب حق با شما است حالا بیا
گوشه این فرش را بلند کن تا من اجرت را بدهم مدعی رفته فرش را
بلند کرد ملا پرسید زیر فرش چیست گفت هیچ ملا گفت بسیار خوب
این هیچ اجرت شما بود بردار ببر

خرمای با هسته

روزی ملا مقداری خرما خریده بود و چون آنها را میخورد هسته
را هم می بلعید زنش گفت ملا چه جهت دارد که خرما را با هسته
میخوری جواب داد : مگر وقتی بقال خرما را بمن فروخت هسته اش را
بیرون آورد که من بیرون بیاورم

حساب صحیح

زن ملا بس از سه ماه تاهل زائید ملا از او پرسید میگویند زنها
بایستی نه ماه حمل را نگاه دارند تو چگونه در سه ماه وضع حمل نموده ای
زنش گفت : عجب معلوم میشود تو ابداً از حساب سر رشته نداری مگر
سه ماه نیست که تو مرا گرفته ای ملا گفت بسیار خوب سه ماه هم
هست که من زن تو شده ام این شش ماه سه ماه هم بچه را در شکم
داشته ام این نه ماه حالا دیگر تو بچه چيز اعتراض داری ملا قدری فکر
کرده گفت : راست میگوئی من از حساب هندسه چندان اطلاعی ندارم

چهار نفر در خوابگاه

پس از فوت زنش ملازن بیوه عقد کرده بود و دائماً ملا از زن سابق و زن هم از شوهر سابقش مدح میکردند روزی ملا با زنش روی تختخواب خوابیده بودند و هریک تعریف جفت قبل را میکردند ناگهان ملا مشت محکمی بزنش زده او را از تخت بزمین انداخت زن از این ضربه بسیار رنجیده روز بعد موقعیکه پدرش بدیدن آنها آمده بود شکایت کرد پدر زن ملا علت این حرکت را از ملا پرسید ملا گفت : من چه تقصیر دارم من با زن سابقم دو نفر خانم هم با شوهر سابقش دو نفر چهار نفری روی یک تخت جا نمی گرفتیم او افتاد

خوراک آسمان چهارم

ملا برای موعظه کردن بدهی رفته بود روزی بالای منبر وصف حضرت عیسی را مینمود که بطبقه چهارم آسمان صعود کرد چون از منبر پائین آمد زنی جلو او را گرفته پرسید : پس حضرت عیسی در آسمان چهارم از کجا میخورد و مینوشد ؟ ملا گفت عجب یکنفر از من نپرسیده که دوماه است در این ولایت غربت بی کس گذران میکنی از کجا میخوری و مینوشی ولی فوراً فکر حضرت عیسی افتادند که در آسمان چه میخورد ؟

ترشی تو میفروشی یا من

ملا بدجنان زیادی خرید مقدارش ترشی درست کرد و الاغش را بار کرده در جادهی بر جمعیت شهر برای فروش ترشی رفت ولی بمحض اینکه خواست فرود کرده متاعش را معرفی کند الاغ بشدستی کرده شروع برعرع نمود ملا که ملا متعبر شده گفت : اگر ترشی را تو باید بفروشی صدا کن و الا بگذار من کارم را بکنم

تأثیر دعا

بز يك دهاتی بمرض جرب مبتلا گشته بود باو توصیه کردند که دواى سولفاتو بمالد دهاتی بز را برداشته پیش ملا برده گفت ای ملا بز من



مبتلای جرب شده و گفته اند سولفاتو بمالم اما من عقیده دارم که نفس تو بهتر است دعائی بخوان بزم بدم که خوب شود ملا گفت: اگر قدری سولفاتو میخریدی و با نفس من قاطی میکردی بزت خوب میشد

تعلیم الاغ

برای حاکم شهر ملا الاغبندری قشنگی تحفه آورده بودند حاضرین مجلس بتعریف و توصیف الاغ پرداختند ملا هم که حاضر بود گفت من حاضرم باین الاغ کتاب خواندن بیاموزم حاکم و حاضرین از شنیدن

سخن ملا تعجب کردند حاکم گفت در صورتیکه راست بگوئی و بتوانی بالاغ کتاب خواندن بیاموزی جایزه بزرگی بتو خواهم داد ولی اگر مرا مسخره کرده از عهده اینکار برنیدائی ترا مجازات خواهم کرد ملا قبول کرد و الاغ را برداشته بخانه اش برد و سه ماه مشغول تعلیم الاغ بود پس از سه ماه روزی که قرار گذاشته بود که الاغ را تعلیم یافته تحویل نماید همه بزرگان شهر در محضر حاکم حاضر گشتند ملا الاغ را آورده کتابی در پیش او گذاشت الاغ با زبان خود آن کتاب را ورق زده و چون بصفحه آخر رسید با حزن تمام نگاهی بصورت ملا کرده شروع نمود به عرعر کردن حاضرین مجلس را ازدیدن این رفتار حیرت دست داد حاکم پرسید چه کرده ای که الاغ کتاب را ورق میزند و سبب عرعرش چیست ملا گفت روزی که الاغ را بمنزل بردم کتاب بزرگی داشتم که صفحات آن از یوست آهو ساخته شده بود وسط صفحات آن مقداری جو ریخته و صبر کرده تا الاغ کاملاً گرسنه شد پس کتاب را جلویش گذاشتم و بادست ورق آن را باز کردم الاغ جو را دیده خورد پس ورق دوم را زدم باز جو را خورد همچنین ورقهای دیگر را میزد و الاغ جو را میخورد تا کتاب تمام شد و تا یکماه هر روز این کار را مکرر کرده الاغ را گرسنه نگاه میداشتم و بوقت معین جو را در لای اوراق کتاب باو میخوراندم بعد از یک ماه روزی که الاغ کاملاً گرسنه شده بود کتاب را جلو او گذاشتم — مدنی انتظار کشید لای آن را باز نکردم خودش با زبان خود آن را باز کرده جو را خورد و صفحه اول که تمام شد بازبانش کتاب را ورق زده تا صفحه آخر بهمین ترتیب جو را خورد و در ظرف دو ماه بقدری این مطلب تکرار شده که الاغ کاملاً به آن عادی شده و بمحض اینکه کتاب را جلوش میگذازده بامید خوردن جو اوراق کتاب را میگشود امروز هم که قریب

سی ساعت است گرسنه مانده بخیال جو اوراق کتاب را گشوده و تا آخر رسید وقتی که دید جو در بین نیست عرعر کرده باینوسیله گرسنگی خود را بمن خبر داد . صحبت ملا که پایان رسید بعضی از حاضرین خواستند زحمت اورا بی فایده جلوه دهند — او ثابت کرد که خواندن الاغ جز بوسیله عرعر مبسر نیست و کتاب خواندن هم از راه باز کردن صفحات و مطالعه صورت میگردد . حاکم ناچار شد بوعده وفا کند و در عوض انعامی که وعده کرده بود همان الاغ را بملا بخشید

جواب دندان شکن

تاجری مسافرت میکرد در بن راه شب در کاروانسرائی اقامت نمود و برای شام شب غذائی خواست سراندار مرغی بخته با سه تخم مرغ آبز برای او آورد که خورده بواسطه خستگی راه خوابیده بامدادان موقعیکه قافله حرکت میکرد سراندار حاضر نمود و تاجر توانست قیمت شامی که برایش آورده بود سردازد بعد از سه ماه که برای برگشتن بوطن بس از موقت در کار تجارت عودت میکرد باز سبی را در کاروان سرائی اولی سر برد و باز هم سراندار شامی مرکب از مرغی بریان و تخم مرغ برای او حاضر نمود چون صبح شد تاجر سراندار را خواسته قیمت شام دو مرتبه را از او پرسید که دین خود را ادا نماید سراندار پس از چند دقیقه که بدقت بش خود حساب کرد از او مطالبه هزار دینار نمود و مخصوصاً تذکر داد که در موقع رسیدگی بحساب خیلی مواظب بوده است که بی اعتدالی در محاسبه رخ ندهد که مبادا دمه اش مشغول گردد تاجر از شنیدن هزار دینار برای قیمت دو وعده شام حیران شده گفت : گم دارم که شما دیوانه شده اید که برای دو مرغ و شش تخم مرغ

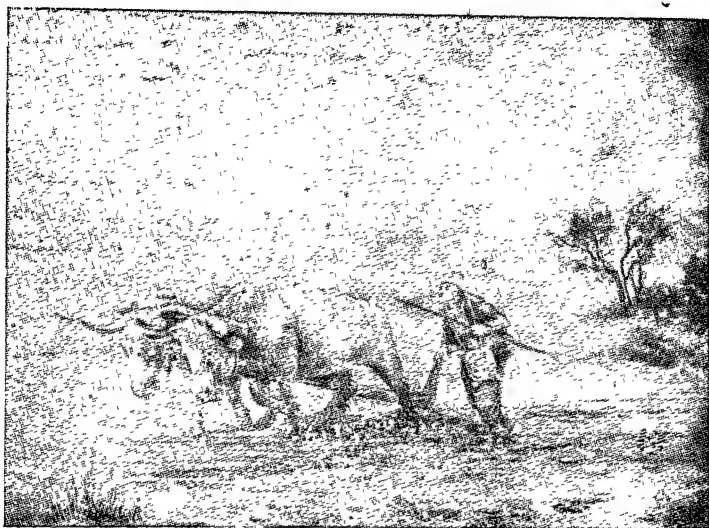
مرغ هزار دینار مطالبه مینمائیم سرایدار گفت : غریب است که با انصافی که من در این موضوع بخرج داده و نخواسته ام بهیچوجه تعدی در حق سرکار بنمایم مرا دیوانه مینخوانید تاجر گفت متشکر میشوم که بمن حالی کنید هزار دینار چه پولی است و برای چه باید بشما داده شود سرایدار گفت : کمی دقت کنید اگر من ناحساب گفتم حق بطرف شما است سه ماه قبل شما در اینجا يك مرغ خوردید اگر این مرغ زنده بود در این مدت نود تخم میکرد و این تخمها هريك جوجه ای میشدند و آن جوجه ها هريك مرغی شده باز تخم کرده و تخمها جوجه میشدند و من با این حساب حالیه صاحب هزار هامرغ و جوجه بودم و همه این منافع را برای پر کردن شکم شما از دست داده ام و حالیه هم که هزار دینار در عوض تمام این خسارات بانضمام شام شب گذشته شما که تا سه ماه دیگر همین اندازه باعث خسارت من است میخواهم مرا دیوانه مینخوانید چنان تاجر و سرایدار توجه همه قافله را جلب کرد و هر چه سعی کردند این مرافعه را سلی میکنند میسر نشد بالاخره قرار شد که بحضور حاکم شهر رفته تکلیف را معارضه نمایند - پس از رسیدن بشهر و رفتن بخانه حاکم و ذکر ماوقع حاکم حق سرایدار داد و تاجر را محکوم به تأدیه هزار دینار نمود حاضرین مجالس و دوستان تاجر باو گفتند اگر بخواهی جلو حکم حاکم را بگیری بایستی بملا نصرالدین ملتجی شوی شاید راهی یافته این ضرر را از تو دور نماید تاجر هم این مطلب را قبول نموده باجمعی از همراهان بخانه ملا رفتند و قضیه را برای او شرح دادند ملا قول داد که این شر را از سر تاجر خواهد گردانید بشرط آنکه ربع این مبلغ را بفقرای شهر بپردازد نمایند تاجر هم قبول کرد پس ملا نزد حاکم رفته با زحمت بسیاری او را راضی کرد که در این موضوع دعوا را تجدید نماید و قرار گذاشتند

دو روز بعد تاجر و همراهان و سرایدار و ملا و قاضی همه حاضر باشند و این دعوا را قطع کنند چون روز موعود رسید همه در دار الحکومه حاضر شدند ولی ملا در ساعت معهود نیامد دو ساعت گذشت باز هم نیامد ناچار حاکم مستخدم خود را بسراغش فرستاد که فوراً حاضر شود ملا پس از یک ساعت دیگر معطل کردن بالاخره حاضر شد حاکم با کمال غضب رو باو کرده گفت: با آن همه تمنا و خواهشی که نمودی تا مرا فعه را تجدید نمائیم سبب اینکه این مردمان محترم را سه ساعت معطل کردی چیست؟ ملا گفت: امروز دهاتیها برای بردن بذر آمده بودند خواستم تدبیری کرده باشم که محصول سال بعد خوب شود و اگر خودم حاضر بودم گندم های عادی را میبردند و حضور من سبب تأخیر شد و من این مدت را ایستادم تا چندین جوال گندم را جوشانیده با آنها بدهم چون گندم بجوشانیده با ناک است و محصولش خوب میشود جوشانده دادم که محصولش زیاد و تمیز گردد. حاکم رو به حاضرین کرده گفت: تقصیر از او نیست از ما است که عقل خود را بدست این آدم نادان داده ایم که ساعت ها ما را معطل کند برای آنکه گندم را جوشانده بر عاغا بدهد با اینکه همه میدانند از گنده جوشانده حاصلی عمل نخواهد آمد

ملا در حال حو انداد. حنا ب حاکم با اینکه مرا نادان میخوانند و خودتان را عاقل تصور میکنند از شما مرسوم چطور شده در این شهر مرغ بریان شده تحم میکنند و از او در سه ماه هزاران حوجه عمل میآید اما گنده جوشانیده محصول خوب خواهد داد؟ از این جواب ندان شکن همه حاضرین متعجب ماندند و حاکم هم ناچار حرف ملا را تصدیق کرده و حق را تاجر داده و سرایدار را محکوم نمود

لاک پشت

ملا مشغول شخم کردن زمین بود لاک پشتی یافته آن را بطنابی



بسته بگردنش آویخت لاک پشت دست و پا میزد ملا گفت برای چه تلاش میکنی مگر خیال داری شخم زدن یاد بگیری

دل کی میسوزد

ملا بخانه یکی از دوستانش مهمانی رفت صاحب خانه کره و نان و عسل برای او آورد ملا کره ها را با نان و کهی عسل خورد و باقی عسل را هم با انگشت لیسید صاحب خانه باو گفت عسل خالی نخورید برای اینکه دلتان را میسوزاند ملا در حالیکه ته کاسه عسل را انگشت کرده بود گفت : خدا میداند که عسل خوردن منی دل که را میسوزاند ؟

تسلط زن

وقتی حاکمی بشهر ملا آمد که دارای زن وجیهی بود که کاملاً بر حاکم تسلط داشت و هیچ کاری بدون مشورت او نمیکرد حتی در عزل و نصب مأمورین و تنبیه و آزار مردم و غیره حالت میکردا هالی شهر نزد ملا جمع شده از او در این باب چاره جوئی نمودند ملا صبر کرد تا روزی در خانه حاکم مهمان شد زنش را همراه برداشته با تجارفت در میان راه زنش دستور داد چون وارد خانه حاکم شدیم بالائی که همراه آورده ایم بدوش من گذاشته سوار شو و من دور خانه میگردم بمحض ورود زن بالان را روی ملا گذاشته سوار شد و اتفاقاً زن حاکم از دور ابن منظره را بدورفته حاکم را هم خبر کرد و با هم به ماشا مشغول شدند زن ملا را را میراند و ملا شبیه میکشید و جفتک می انداخت حاکم و زنش ار خنده روزه بر شدند بالاخره حاکم تاب نیاورده وارد حیات شده گفت: ملا این چه شکل است که خود را ساخته ملا گفت من اختیارم را بدست زیم داده ام هر امری بکنند باید اطاعت نمایم حتی اگر سراغ کرده سوار شوند هم مطاعت میتوانم کرد حاکم که فهمید منظور ملا چیست که ملا مقننه شده بود بنا به دستور الملک های زنش وقتی نگذاشت

عیب بمال مسلمانان

ملا روزی روبه حریف کهنه ای را سوار رده منخواست بفررشد شخصی آن را دیده گفت: آنرا که هیچ جنای ملامت ندارد کسی میخورد آن را ملازار کهنه چمنها بر ملا گفت تو اگر حریفار مستی چوا عیب بمال مسلمانان میگویی من این را در برابر احواف بار کردم و با حال بد، ذره ذره از سوراخهای آن بیافزاده است

مکر زنان

زن ملا اغلب شبها بخانه زنان اقوام و دوستانش رفته و خیلی دیر بخانه می آمد آشنایان که از وضعیت ملا خبر داشتند او را نصیحت کردند که زنش را از مهمانی رفتن مانع شود ملا تصمیم گرفت زن را تنبیه نماید شبی که زنش بسیار دیر بخانه آمد هرچه در زد ملا غضبناک بود و در را نگشود بالاخره زن او را تهدید کرد که اگر در را نگشاید خود را بچاه خواهد انداخت ملا استننا نکرد زن هم سر چاه رفته سنگ بزرگی بچاه انداخت ملا تصور کرد که زن بچاه افتاده از کرده خود پشیمان شده باخود گفت بایستی رفته چاره کرده او را بیرون بیاورم پس در را باز کرده بطرف چاه رفت زن که در گوشه ای پنهان شده بود فی الحال وارد خانه شده در را از داخل بست این دفعه نوبت ملا بود که هرچه التماس نمود زن اعتنا ننموده در را باز نمیکرد و بالاخره هم بالای بام رفته شروع داد و فریاد کرد که مرد حساسی خجالت نمیکشی هر شب تا نصف شب در کوچه ها میگردی و مرا تنها در خانه میگذاری از صدای زن همسایه ها بیرون آمد. بیچاره ملا را به حالی که از خجالت سرش را زیر انداخته بود دیده و آنقدر اصرار کردند تا زن در خانه را گشوده ملا را بدرون راه داد

بوی آرزو

ملا در خانه اش نشسته بود فکر میکرد که اگر يك كاسه آتش الان حاضر بود میخوردم چقدر خوب بود در این موقع در خانه را زدند ملا رفت ببیند کیست دید بچه همسایه است كاسه ای آورده میگوید مادرم مریض است اگر تما آتش پخته اید يك كاسه بمالیدید ملا گفت معلوم می شود همسایه های ما بآرزو هم بو میبرند

بکسی که نسیه نباید داد

روزی ملا در کوچه انار میفروخت زنی در را گشوده او را صدا کرد که قدری انار بخرد ملا قیمت را گران گفت زن اعتراض کرد ملا شروع بتعریف انارش کرد - زن گفت پول نقد ندارم دفعه بعد که آمدمی پول خواهم داد ملا گفت مانعی ندارد شما يك تکه از این انار بخورید در صورتیکه مطلوب شد پولش را بعد بدهید زن گفت از دو سال قبل روزه قرض داشتم امروز روزه گرفته ام ملا گفت تو که قرض خدا را دو سال تعویق انداخته ای یقیناً در تأدیه مال خلق بیتس از این تأخیر و امیداری در این صورت نسیه دادن بتو حرام است .

زن لوچ

ملا میخواست زن بگیرد همسایه ها از زنی آنقدر تعریف کردند که ملا ندیده عاشق او شد مخصوصاً از چشمهای شهلایش که هر کس یکمرتبه ببیند حیران میشود خیلی وصف کردند بالاخره ملا تسلیم شده او را عقد کرد و در شب عروسی خربوزه ای خریده بخانه آورد زن که لوچ بود باو اعتراض کرد که چرا اسراف کرده و دو خربوزه خریدی ملا فهمید که زنش لوچ است ولی دیگر چاره نداشت در سر سفره زن باو گفت این شخصی که پهلوی شما نشسته کیست ؟ ملا کار را زار دیده گفت هر چه را تو دوتا ببینی عیب ندارد ولی خواهش دارم من یکی را دوتا نبینی

کار شتر

ملا وقتی از صحرا بخانه بر میگشت در بین راه دو بچه جلو او را گرفتند یکی شکایت کرد که ملا این بچه گوش مرا کشید دیگری گفت دروغ میگوید خودش کشید ملا گفت مگر شتر است که خودش گوش خود را بکشد

رحمت خدا

روزی اران . دیدی مسارند ملا نجره خانه را بار کرده کویچه را
تماشا میکرد شخصی را دید که به دی ار کویچه میگردد اورا صدا کرده
رسد حرا انطور مدوی گفت مگر می بینی که اران به شدتی



میدارد باز گفت حجت خوب است اسان ار رحمت خدا بن قسم فرار
مکند آن شخص حجت که نماندنی رود و تا خانه اس رسد مثل شخص
ت آمدن رسد - در دیگر اتفاق آن شخص حلو نجره خانه اس
رسد و در کویچه رسد - مگر در اران شروع شده بود ملا را دید
که در کویچه دمیس رسد رسیده که به عجله می دود فریاد کرد ملا

مگر نصیحتی که بمن کردی فراموش نمودی از رحمت خدا چرا فرار میکنی ؟ ملا گفت : مرد حسابی تو میخواهی من رحمت خداوند رازیر پایم لگد کنم

صرفه جوئی

حكاك مشهوری در شهر ملا بود که برای كندن هر حرفی سه دینار میگرفت و برای هیچكس فرق نمیگذاشت روزی ملا برای پسرش حسن خراست مهری بکند نزد حكاك رفته گفت مهری برای من بكن حكاك گفت میدانید که قاعده من چیست گفت بلی یرسد بچه اسمی مهر میخواهی گفت خس حكاك حروف را كنده میخواست نقطه بگذازد ملا گفت خواهش دارم نقطه را در دایره سبن بگذاری که قشنگ تر شود و باین ترتیب بول يك حرف را نداد

آدم بی سر

ملا با رفیقش بشكار گرگ رفته بودند در صحرا با گرگی تصادف کرده او را تعقیب نمودند تا اینکه گرگ وارد لانه خود شد رفیق ملا که حاضر نبود از حیران دست بردارد سرن را با نیمه بدن در لانه کرد و مدتی بهمان حال باقیماند ملا چون خسته شد و رفیقش بیرون نیامد جلو رفته تنه او را گرفته از لانه خارج کرد دید سر در بدن ندارد با کمال تعجب بشهر برگشته بخانه رفیقش رفته از زن او پرسید : امروز وقتیکه شوهرت از خانه خارج شد سرش روی بدنش بود یا نه ؟

سنگ مهر شده

ملادر صحرا بشخم کردن زمین مشغول بود ناگاه سرگاو آهن به

چیزی خورد ملا آن محل را حفر کرده صندوق کوچکی یافت چون سر آن را گشود دید پراز سکه های طلا میباشد باخورد اندیشید: چون این صندوق از صحرا پیدا شده پس ملك عموم است و باید بجا كم تسليم شود پس به منزل رفته موضوع را برای زنش تعريف كرد و گفت صندوق را میان توبره بگذار تا زرد حاك كم ببرم زن دید كه صرنه ندارد در این موضوع با ملا مكابره نماید صندوق را در محلی پنهان كرده سنگ بزرگی بجای آن در توبره گذاشت و ملا آن را يكسر بخائ حاك كم برد و در دارالحكومه غالب فحول مردم و اعیان و دانشمندان جمع بودند كه ملا غفله وارد شد بدون مقدمه توبره را خالی كرد و سنگ بزرگی از میان آن بیرون آمده بر زمین غلطید ملا از دیدن آن متعجب شد ولی خود را نباخت و گفت ای حكمران عالی مقدار كسبه این شهر چون سنگ معمولی كه مهر حكومت داشته باشد موجود نیست بانواع وسائل تقلب میکنند و من امروز این سنگ را بخدمت آوردم كه آن را مهر فرمائی و محك باشد برای اصناف كه كم فروشی نکنند

اولیا را كبری نیست

روزی از ملا پرسیدند چطور میتوانی ثابت كنی كه تو از اولیاء هستی ملا جوابداد: بهر درخت یا هر سنگ اشاره كنم زرد من می آید اتفاقاً درخت بلوطی در مقابل بود گفتند ممكن است باین درخت اشاره كنی كه جاو بیاید ملا سه مرتبه با لحن مخصوص گفت: بیا ای مبارك ولی حتی يك برگ هم از درخت جلو او نیفتاد پس با كمال طمأنینه ملا جلو درخت رفت گفتند درخت را خواستی نیامد خودت چرا رفتی جوابداد: اولیا را كبری نیست چون درخت بیش من نیامد من بیش او میروم

مرغ متفکر

روزی ملا از بازار میگذشت جمعی را دید که دور مرغ کوچکی اندازه يك کبوتر جمع شده و برای خرید آن بهم پیشی میگیرند بطوری که در آخر قیمت مرغ را به ۱۲ سکه طلا رسانیدند ملا باخرد گفت لابد



این روزها قیمت مرغ خیلی ترقی کرده است که این مرغ کوچک را به ۱۲ سکه طلا میخرند پس بوقلمون مرا که بقدر يك بره جثه دارد لابد به بنجاه سکه خواهند خرید بهتر است در این موقع که احتیاج زیادی بول دارم آن را آورده بفروشم در حال بمنزل رفته قضیه را برای زنش مریف کرد زن ملا که زیاد به بوقلمون علاقه داشت بالاخره باین طور قانع شد که چندانکه طلا از بول بوقلمون را گرفته صرف مایلزم خود نماید و راضی گردید

که ملا بوقلمون را برای فروش ببرد پس ملا با هزار زحمت بوقلمون پیر را در بغل گرفته بیازار برد و خود را داخل دلالان کرده بوقلمون را برای فروش عرضه داشت دلالها مرغ را بدوازده سکه نقره قیمت کردند ملا که بی اندازه غضبناک شده بود گفت: عجب مردمان نادان و بی انصافی هستید مرغ باین خوش خط و خالی و بزرگی را بدوازده سکه نقره قیمت میکنید در حالیکه ساعتی پیش مرغ کوچکی را که باندازه يك کبوتر بود بدوازده سکه طلا قیمت مینمودید گفتند آخر آن از مرغهای معمولی نبود بلکه طوطی بود که خیلی کمیاب است ملا گفت بسیار خوب هنر آن طوطی چه بود که اینقدر قیمت دارد؟ گفتند طوطی قادر است که یکساعت مثل آدم حرف بزند ملا بر گشته نگاهی به بوقلمون که در بغلش بخواب رفته بود نموده گفت: اگر طوطی شما يك ساعت حرف میزند بوقلمون من دو ساعت فکر میکند

وزن گربه

روزی ملا مهمان داشت یکمن گوشت خریده زنش داد که برای شب آن را کباب کنند زن همسایه ها و دوستان را اهار بکباب دعوت کرده گوشت را بخورد آنها داد تب که ملا با مهمانانش بخانه آمد زنش گفت: 'امروز من غافل تدم گوشت را گربه برده است برو دوباره گوشت بخر که مهماناست بی سم مانند ملا تصبئه شده بازحمت زنماد گربه را تعجب نموده گرفت و کشید وزن او کمتر از یکمن بود زنش گفت: اگر یکمن گوشت را زن گربه بخورد با سستی حالا اقلاً وزن او دو من می رسد زن آنکه من همه کمتر

مهمانی رفتن ملا

در ماه رمضان ملا در خانه یکی از اعیان شهر با فطار دعوت داشت پس از آنکه مدتی با صاحب خانه در باغ قدم زد و کاملاً ضعیف بر او مستولی شد نزدیک افطار وارد اطاق گشتند چشم ملا از دور بسفره افتاد که بوی اغذیه اش حال او را منقلب ساخت دولمه ، بریان ، باقلوا ، پلو و انواع



اطعمه لذیذ در سفره فراوان بود ولی چون بر سر سفره نشستند و چهار نفر دیگر هم مهمان وارد شدند صاحب خانه بشقاب دولمه را که بوی عطر آن اطاق را معطر کرده بود جلو کشیده لقمه از آن برداشته در حال خدمتکار را صدا کرده گفت : احمقها مگر شما ندیدم که هیچوقت به دولمه ادویه نزنید که خراب شده آبروی مرا نزد مهمان ببرد یا این

دلمه را از سفره بردار ملا چون دید دلمه معطر لذیذ از سفره دور شد آهی کشید ولی حرف نزد بعد صاحب خانه ظرف بریان را جلو خود کشید لقمه از آن برداشته باز خدمتکار را طلبیده گفت : چرا به بریان ترشی زدید شما با من و آبروی من دشمنید بردار این را از اینجا ببر. ملا باز دید که از بریان سرخ شده لذیذ محروم گشت تا نزدیک در با چشم آنرا بدرقه کرده و حرفی نزد این دفعه صاحب خانه باقلوا را پیش کشیده و تکه از آن خورده پیشخدمت را خواست و مقداری داد و قال نمود که چرا هنوز غذا خورده نشده باقلوا آوردید و دستور ببردن آن داد ملا که بی اندازه گرسنه بود و مشاهده میکرد که غذای لذیذ یکی یکی از سفره کم میشود و محتمل است در نتیجه گرسنه بماند دیگر طاقت نیاورده ظرف پلو را پیش کشیده با کمال عجله شروع بخوردن نمود صاحب خانه گفت : خوب بود صبر می کردید غذا های مقدمتر از پلو هست که باید خورده شود ملا گفت عجالتاً شما مجازات غذا ها را همین کنید من باریق همیشگی خود تجدید نمی نموده بعد خدمت سایرین میرسم از این حرف حاضرین خندیدند و صاحب خانه هم که منظور شوخی با ملا بود دستور داد سایر غذاها را بسفره آورده با کمال خوشی با صحبت های مضحک و سرور آور مجلس را پایان رساندند

چاپار

یکی از همسایه های ملا زن گرفت پس از سه ماه زن بچه ای زائید ملارا برای شب شش دعوت کردند و نظر او را در موضوع اسم بچه پرسیدند ملا گفته بنظر من مناسبترین اسمها برای او چاپار است گفتند این چه اسمی است که تا بحال نشنیده ایم بکسی بگذارند گفت برای این بچه که راه نه ماهه را در سه ماه طی کرده براننده ترین اسمها همین اسم است

جواب کافی

روزی یکی از سیاحان خارجی وارد پایتخت شده به محضر امیر حاضر گردیده ادعا کرد هیچکس نیست که بتواند سؤالات مرموز او را جواب گوید چندین نفر از علمای زمان حاضر شدند که او را جواب گویند ولی از عهده بر نیامدند امیر را غضب مستولی شده بوزیر و علماء گفت : اگر شخصی را پیدا نکنید که جواب این سیاح را بدهد اموال کلیه شما را باو خواهم داد در آن میان یکی گفت بگمان من اگر ملا را حاضر کنید جواب او را به راحتی خواهد داد پس امیر امر باحضر او داد ملا سوار الاغش شده به پایتخت رفته بیارگاه امیر حاضر شد و چون از مآوقع مطلع گردید گفت جواب دادن او کار سهلی است هر وقت میل دارد من حاضر هستم سیاح را حاضر کرده گفتند هر چه میخواهی پیرس سیاح با عصای خود دایره روی زمین کشیده بروی ملا نگاه کرد ملا بی معطلی خطی وسط دایره کشیده آنرا بدو قسمت کرد حکم دو باره دایره دیگر کشید ملا ایندفعه دایره مزبور را چهار قسمت نموده بادست خود یکسهم را به سیاح اشاره کرد و سه سهم دیگر را بطرف خود اشاره نمود حکیم بانگاه تحسین آمیزی بروی او نگرسته پشت دستش را بر زمین گذاشته و انگشت را بطرف آسمان گرفت ملا هم عکس آن نمود یعنی انگشت ها را بر زمین گذاشته پشت دست را رو به هوا کرد سیاح بی اندازه ملا را تحسین نموده بامیر گفت : از داشتن چنین عالم دانشمندی بایستی خیلی بخود بیالید - امیر برسید مقصود از سؤالات شما و جواب او چه بود سیاح گفت : من اول دایره کشیدم و مقصودم نشان دادن شکل کره زمین بود ملا در حال آنرا بدو قسمت کرده فهمانید که بکرویت زمین معتقد است بلکه رموز آنرا هم میداند و با آن خط هم خط استوا را کشیده و هم زمین را بدو

نیمکره شمالی و جنوبی تقسیم کرده است
مرتبه دوم که دایره کشیدم و آنرا بچهار قسمت نمود خواست
بفهماند که سه قسمت زمین آب و یکقسمت خاک است بعد من با انگشتان
خود نباتات و رستنیها را نشان دادم و اسرار نمو آنرا پرسیدم او هم با
دست خود باران و اشعه آفتاب را نشان داد که بوسیله آنها نباتات نمو می
کنند و حقیقتاً بایستی ملا را بحر العلوم نام گذاشت امیر را از حاضر
جوابی ملاخوش آمده او را بدادن انعام و هدایا خورسند نمود

پس از رفتن سیاح از ملا پرسیدند این شخص از شما چه پرسید و
شما چه جواب دادید گفت: چیز مهمی از من نپرسید بادست خودعکس
زمین را کشید من نصف کردم جرئت نکرد نصفش را ادعا کند دو باره
کشید من چهارقسمت کردم سه قسمت را خودم برداشتم یکی را هم باو تعارف
کردم بعد او بادست خود اشاره کرد که اگر الان اینجا پلو باشد میخورم
چون خیلی گرسنه هستم من در جوابش گفتم اگر دور آن کشمش و خرما
و بسته باشد بهتر است از شنیدن حرف ملا حاضرین مدتی خندیده و به
ذکاوت او آفرین خواندند

ماهی در انگشت

روزی ملا بایکی از دوستانش بکنار استخری بگردش رفته بودند
در استخر ماهی زیادی متغول بشناوری بود رفیق ملا بانگشت نشان داده
گفت نگاه کن این ماهی ها چقدر قشنگ هستند ملا شروع بنگاه کردن انگشت
های او نمود آنشخص گفت من بتو میگویم ماهی ها را نگاه کن تو انگشت
مرا نگاه میکنی ملا گفت تو انگشت را نشان داده گفتی این ماهی ها را
نگاه کن و من هرچه نگاه میکنم ماهی در انگشت نمی بینم

جزای پیش از عمل

ملا کوزه ای دست دخترش داد و و سیلی سختی هم بصورت او زد و گفت: بسرچشمه برو آب بیاور دخترک گریه کنان از پیش او خارج شد پرسیدند علت اینکه این دختر معصوم را علاوه بر اذیتی که نموده بکار سختی و امیداری بیجهت زدی چیست؟ گفت او را زدم که کوزه را نشکند و اگر بعد از شکستن میخواستم او را تنبیه کنم فایده ای نداشت و برای من کوزه نمیشد

دعای جوان

در همسایگی ملازن بیجبائی بود که همیشه داد و بیداد او ملا را اذیت میکرد روزی نزد ملا آمد، گفت ای ملا برای دختر من دعائی بنویس یا علاجی بکن چون زنا بد خلقی میکند و همیشه بامن مرافعه مینماید بعلاوه میترسم خود را ناقص کند ملا گفت در حق دختر شما دعای پیر مردی مثل من تأثیر ندارد برای او دعای جوان ۲۵ ساله ای لازم است .

بلدرچین زنده شده

روزی ملا چند بلدرچین در صحرا صید کرده بمنزلش برده آنها را سرخ کرده میان ظرفی زیر سبد گذاشت و در خانه را بسته برای آوردن بندگان از دوستان که میخواست بانان نفاقتی داده باشد رفت همسایه ملا که موضوع را دانسته و چند بلدرچین زنده خریده بود که کباب کند موقع را مناسب دیده بلدرچینها را بخانه ملا آورده زیر سبد گذاشت و بلدرچین های سرخ شده را برداشته برد ملا وقتی که با دوستانش بخانه آمدند برای آوردن غذا سبد را برداشت ولی فوراً بلدرچینها پریده

از اطاق خارج شدند ملا خیلی تعجب کرده گفت : خداوندا من حرفی ندارم که دلت خواست دوباره باین حیوان ها روح بدهی ولی آخر من مقداری روغن و نمک صرف کرده بودم پول آنها را از که باید بگیرم ؟

زن زشت

ملارا همسایه ها گول زده زن بسیار زشتی باو تحمیل کرده بودند ملاصبح عروسی که خواست از خانه خارج شود زن از او پرسید خوب بود بدن میگفتید که هریک از اقربا و آشنایان شما را چه قسم باید احترام نموده و دوست داشته باشم ملاگفت : سعی کن از من بدنت بیاید باقی را خوددانی هر که را میخواهی دوست داشته باش

بزرگمقتول

ملارا بزرگ قشنگی بود که خیلی او را دوست میداشت رفقایش دیگر باو پیشنهاد کردند که آن را کشته مهمانی از آنها بنماید قبول نکرد بالاخره روزی یکی از دوستانش بزرگ مزبور را دزدیده و با رفقا بیایه رفته کشته و خوردند ملا که از این بیش آمد خیلی ملول شده بود برای گرفتن انتقام آتقدر مترصد بود تا بالاخره روزی بزرگ شخصی که بزرگش را برده بود گرفته فوراً او را کشته با خانواده اش خوردند

صاحب بزرگ چون دانست که ملا برای انتقام برداش بزرگ او را کشته است هر جا بملا میرسید شرحی از اوصاف بزرگ که خیلی بزرگ و دارای یشم مثل حریر و سفید و قشنگ بوده بیان میکرد بالاخره ملا پس از چند دفعه که مکرر این اوصاف را شنید روزی پسرش گفت : بزرگ پوست این بزرگ را بیاور تا مردم چاقی و پشم و سفیدی و قشنگی او را ببینند بلکه ما از شنیدن این صحبت خلاص شویم

خفه کردن کلاه

روزی ملا را شخصی دعوت کرده بود پس از خوردن غذا که باطاق خواب رفتند ملا بالای سر خود شبکلاه بزرگ و گشادی دیده برای اینکه آنرا راحت بسر گذارد با دستمال وسط آنرا بسته بسرش گذاشت



صبح صاحب - عمارت، که او را آن حال دید گفت آنچه وضع است ملا؟
شبکلاه را حمه کرده ای ملا گفت بلی اما اگر من او را حمه نمی کردم
او مرا حمه میکرد

جبه قاصی

روزی ملا با او کرتش عمارت برای گردش دعای سحر سحر رفته
بود در باغی قاصی را دیدند مست در صحنی افتاده و کلاه و حمه را به

طرفی افکنده و بیهوش است ملا جبه قاضی را برداشته تن کرده رفت چون قاضی بیهوش آمد و جبه را ندید بنوکرش سپرد که جبه را در تن هر که ببیند بدارالقتضا حاضرش نماید اتفاقاً در همان روز نوکر در میان بازار چشمش بملا افتاد که جبه را پوشیده و روان است نوکر جلو او را گرفته گفت باید بمحضر قاضی حاضر شوی ملا بدون حرف راه افتاده بمحض ورود بمحضر گفت: دیروز با عماد برای گردش بیرون شهر رفته بودم شخصی را دیدم که مست شده و بیهوش افتاده است منم جبه او را برداشته پوشیدم شاهد هم دارم شما اگر مست را پیدا کردید مرا بخواهید تا جبه را پس بدهم قاضی گفت: من چه میدانم کدام احمق بوده عجلتاً جبه را نگاهدار اگر مدعی پیدا کرد خبرت خواهم کرد

مغز ملا

از ملا پرسیدند مغز سرت در کجا واقع است ملا در پشت سر عقده حیاتیه را نشان داد گفتند اینجا درست نقطه مقابل و ضد مغز است که نشان میدهی گفت تا ضد آنرا نشان ندهم اصلش معلوم نمیشود

فکری بکن

شبی ملا خوابیده بود خواب دید که زنهای همسایه جمع شده بزور میخوانند زن جوانی را بحباله نکاح او آورند و او ناز میکند اتفاقاً از خواب پریده و از زنان همسایه اثری ندید در عوض زنش را دید که پهلوی خوابیده پس او را با عجله تمام از خواب بیدار کرده گفت: زود بیدار شو بی تعصب مگر نمی بینی زنان همسایه بزور میخوانند بدن زن باین خوشگلی بدمند و تو اگر راضی نیستی من زن دیگری بگیرم هراقدامی داری بکن و الا بعداً حق گله از من نخواهی داشت

باید بکتاب مراجعه کنم

در موقع قضاوت ملا شخصی نزد او آمده گفت: سؤالی دارم و استدعا میکنم جواب او را برای رضای خدا مطابق واقع بدهید ملا گفت: هر چه میخواهید بپرسید گفت گاو نر شما اگر به ماده گاو ما شاخ زده و بچه را در شکمش تلف نماید تکلیف چیست و چه باید کرد؟ ملا گفت: حیوان را که نمیشود محاکمه کرد بعلاوه این کار تصادفی شده و جزائی بصاحب آن تعلق نمیگیرد سائل گفت: صحیح است ولی در هنگام طرح مسئله اشتباهی رخ داده است و صحیح آن این بوده که گاو نر ما بماده گاو شما شاخ زده است ملا گفت: در اینصورت باید اجازه بدهید که بکتاب ضخیمی که روی رف است مراجعه نموده جواب شما را بدقت از روی مواضع شرع عرض کنم

پنج انگشتی

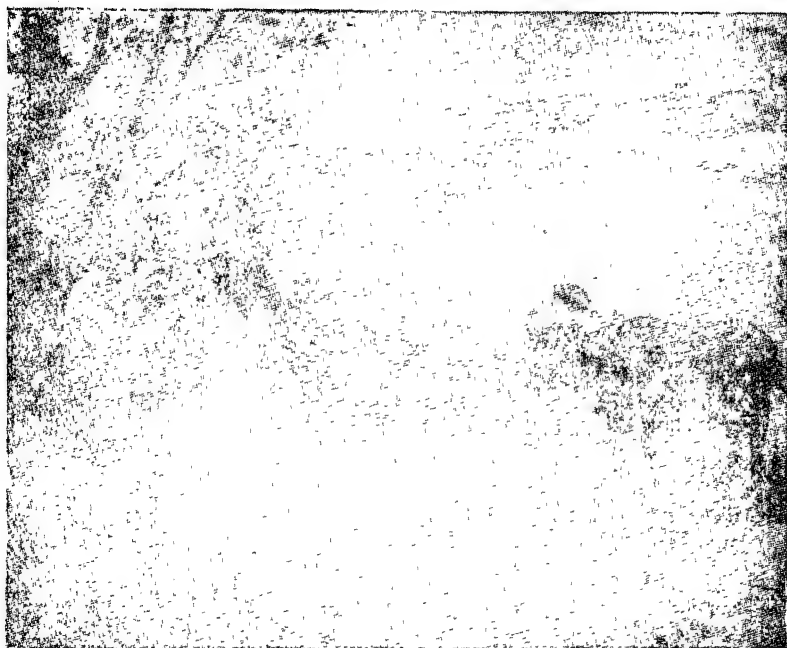
شخصی ملا را دید که باشتهای تمام غذا میخورد گفت: چرا با پنج انگشت غذا میخوری ملا جواب داد برای آنکه تش انگشت ندارم

بسیقه مردم

ملا بساختن خانه مشغول بود دوستانش همه روزه برای او معماری میکردند و او هم برای آنکه آنها را بر جاد هر قسمت را برای یکی می ساخت پس از اتمام ساختمان بسیار طرز ناجورو زشتی شد روزی دوستان را دعوت کرد و رأی آنها را در باب خانه پرسید هر يك قسمتی را انتقاد کردند بطوریکه هیچ موضعی را خالی از نقص نداشتند ملا گفت دعا کنید این خانه خراب شود برای منم بولی برسد تادگر گوش بحرف تهمناداده بسیقه خودم خانه آرومند و خوبی سازم

شاهین فلا

روزی ملا از کوچه عبور میکرد دو طفل را دید که بر سر کلاغی
باهم نزاع میکردند و هر يك از آنها يك بال کلاغ را گرفته بطرف خود
میکشید و نزديك بود حيوان را دوباره نمایند ملاحظو آما بهچه ها را



ملامت کرد و گفت : درمیان کوچه خیالی زشت است باهمدیگر دعوا کردن
علاوه این مرغ زین سسته بچه گنداء دارد که اندر او را عذاب میدهید
بچه ها که از بهنجسری ملامت شده بودند گفتند ای ملا شما بحرف
« گوش دهید ز رسیدگی کنند هر چینه بگوئید قبول داریم او را گفت
من شما چشمه بکلاغ افتاد این را بدو پس گرفته که مرغ را گزشت دیگری
گفت بهر خوب من سر را درش اوسه و من مرغ گرفته ام کار آسانی نبود

اگر شما جای من بودید ممکن نبود بتوانید آنرا بگیرید واضح است زحمت کشیده‌ام مرغ مال من است ملاچون حرف هردو را شنید گفت بچه های عزیزم گوشت این کلاغ بیچاره که خوردنی نیست تا آنرا کشته میانتان قسمت کنم اگر کمی دیگر هم او را میکشیدید میمرد و بشما چیزی عاید نمیشد ولی برای اینکه هردو شما از زحمت خودتان بی نصیب نباشید من آنرا از شما میخرم و بهربك از آنها یکدروم داد آنها هم گرفته با کمال شادی براه افتادند ملاهم کلاغ را آزاد کرد ولی مرغ بیچاره از بس صدمه دیده بود نتوانست خود را بسر درخت برساند در حال پریده در میان دو شاخ گاو که در مزرعه نزدیک آنجا مشغول چریدن بود نشست ملا از دیدن این واقعه شاد شده گفت : بارگاه شاهین عزیز من شکار خوبی دست آوردی و بلافاصله رفته کلاغ را گرفته گاو را هم بیش از اخته بخانه برد صاحب دوا چون غروب برای بردن گاو بخانه اش آمد و گاو را نبات در فحش برآمده فهمید که ملا او را بخانه خود برده بس درخت منزل ملا آمده با غضب تمامه گفت : عات انکه گاو مرده را بخانه ات میبری چیست ؟ ملا با خون سردی تمامه جواب داد : از حرف شما چیزی نفهمیده دیگر نمیدانید سکر در همه جا آزاد و حلال است امروز ساهبن من رفته روی سر گاوی نشست و در حقیقت آن ر سکر کرد در این صورت گاو مال حلال من شد منم ار را صاحب کرده و تو اگر شکایتی ندی بدستی قضی وجع می - من شخص و تنبک دانست تأثیری در اصرار ملا نیست نه قضی رفته تمامه ر بدن نمود قضی فوراً ملا را احضار کرد ملا پس از درو در رفت و رات بتقاضی نهامد که در صورتی دعوا برله او تمامه سره چند کوزه رررر رررری از سر زده نتوانست شد قضی ررررر خوار از زمین این حرب بجمع افتاده دعوا را طوری تلقی

کرد که حق بجانب ملا باشد و بطرف او گفت با این بیان ملا ادعای شما موردی ندارد و گاو حقا متعلق بملا است صاحب گاو مایوس شده از نزد قاضی خارج شد و ملا هم بخانه رفته چند کوزه بخانه قاضی فرستاد اتفاقاً شب قاضی مهمان داشت دستور داد از روغن تازه شام مفصلی بپزند ولی پس از باز کردن سرکوزه ها آنها را مملو از گل و لای ولجن و کثافات دیدند قاضی که از جریان امر مستحضر شد فوراً ملا را احضار کرده گفت : سبب مسخره کردن من باین طریق زشت چه بود ؟ ملا گفت شما که شرع و قانون و انسانیت را پایمال کرده حق ثابت و مال معلوم شخصی را بدون هیچ عذری یا راهی بمن بی جهت واگذار کردید لیاقتان همین روغن بوده است پس قاضی از او خواهش کرد که از این مطلب چشم پيوشد ملا هم عقب صاحب گاو فرستاده گاو او را رد کرده باو گفت : خواستم بدانی قاضی شهر ما چه قسم دین و انسانیت را مراعات میکند

تجربه نشده بود

حاکم شهر به ندمای خود گفت : خوب است هر کدام از شما هر قسم خوراکی بلد هستید بپزید موضوع آن را بگوئید بنویسند تا جمع آوری نموده کتاب طبخی ترتیب دهیم که همه را بکار آید هر کس هر چه میدانست بمنشی حاکم اظهار میداشت و او هم یاد داشت کرده ضبط مینمود نوبت بملا رسید گفت : من غذای خوبی اختراع کرده ام و آن اینستکه عسل و سیر را مخلوط نموده صرف نمایند حاکم که این اختراع ملا را شنید روزی صبح زود ملا را دعوت کرد و بجای لقمه الصبح باو مقداری عسل و دو قطعه سیر دادند ملا لقمه از آن خورده منقلب شد و از خوردن

دست کشید حاکم برسید : مگر نه این غذا را خود شما اختراع کرده اید چرا از خوردن خود داری نمودید ؟ ملا گفت درست است که این غذا اختراع من است ولی هنوز آنرا تجربه نکرده بودم

رسم هر شهر

شبى مهمانى بخانه ملا آمده بود پس از چند ساعت که ملا از او پذیرائى شایانى نمود و شام صرف شد مهمان گفت : در شهر ما رسم است که بعد از شام انگور میخورند ملا گفت : اما این عادت در شهر ما خیلی ناپسند و زشت است

دلو چاه

در اثنائى که ملا از چاه آب میکشید طناب پاره شد و دلو به چاه افتاد ملا مدتی بر سر چاه نشست شخصى عبور میکرد پرسید منتظر چه هستی ؟ گفت : دلو م بچاه افتاده است منتظرم تا بیرون بیاید یخه اش را گرفته با طناب زنجیرش کنم

خوراك بشر اکت

روزی ملا با یکی از رفقا کاسه ای ماست بشر اکت خریده بود موقع ظهر که خواستند آنرا بخورند و کاسه را بمیان گذاشتند رفیق ملا خطی بوسط ماست کشیده گفت : من میخواهم سهم خود را باشکر مخلوط نموده بخورم ملا گفت : ماست مایع است و بهر جهت شکر حصه منهم خواهد رسید خوبست شکر را با ماست مخلوط سازی هر دو خواهیم خورد. آن شخص ایراد کرد که شکر کم است و دو نفری را کفایت نمیکند ملا متغیر شده شمشه روغن زیتون را که نزدیکش بود برداشته میان ماست ریخت رفیقش دست ملا را گرفته گفت : چه میکنی ؟ چه کسی تابحال میان

ماستِ روغن ریخته است؟ ملا گفت: من در حصه خود آزادم تو حق

دالت نداری

مرد راستگو

ملا وارد شهری شد شخصی جلو او آمده گفت: ای ملا سالهاست شہرت بزرگواری شما را از دور شنیده و شایق زیارتتان بودم خیلی خوشحالم که امروز نعمت دیدارتان مرا میسر شد و آرزو دارم که در خدمتتان زن و نمکی صرف کنم ملا با کمال میل دعوت او را پذیرفت و بخانه او رفت ولی آن شخص همانطور که گفته بود فقط مقداری نان با نمک آورده جلو ملا گذاشت و ملا هم ناچار بدون اعتراض بخوردن مشغول گشت در اثنای طعام گدائی بدرخانه آن شخص آمده چیزی خواست صاحب خانه گفت در خانه چیزی نداریم ببخش گدا ابرام کرد آن شخص گفت: برو والا می آیم با کتک ردّت میکنم ملا گفت: عمو این صاحب خانه هرچه بگوید خلاف ندارد اگر از من میشنوی بخانه کسی رو که بقدر او راستگو و صریح اللهجه نباشد

اصیحت ملا

ملا دخترش را بیک نفر دهتی سوهرداده بود شب عروسی جمعیتی آمده دختر را برداشته بده میبردند مسافتی که از شهر دور شدند ملا به عجله خود را رسانید برسیدند چه میخواندی که باین عجله آمده ای گفت: بدختر صبحتی بید کرده باشم بده رفته آمدم که اداء وظیفه نمایم پس نزدیک دختر رفته سر بگوشش گذاشته گفت: دختر عزیزم هر موقع خواستی لباس بدوزی فراموش مکن اول سرخ را گره بزنی اگر تزیین

از سوزن بیرون میرود

وصول طلب

روزی ملا از بنجره خانه کوچه را نگاه میکرد از دور دید طلب
کارش میآید فهمید که جز مطالبه طلب کاری ندارد زش را خواسته دستور
داد که جواب او را چگونه بدهد چون در خانه را زدند زن ملا رفته در
را گشوده ناآشنا گفت: آقا میدانم بول شما نزد ما مدتی مانده و در



تأذیه اس تحمیر شده اگر چه مزاحلا حه سست ولی خاطر تان جمع باشد
ه دل کسی را تا حال جورده 'ه ربه 'ه هم حوا ه ایم خورد مخصوصاً
درت لاهسته که یون سمارا اره را دست حصر کرده تاده کسم حتی ملا
من سه رده هر رمت کرده ، رجاء حاء ه هگدرید مقدارش ارسه آنها
که بر رهن ه هتد ح ح که تر صم کد ر د ه د آرا س د د س ر تها

کرده بفروشم تا از آن پول بتوانیم طلب شما را تأدیه کرد
آن شخص را از شنیدن این طرز جواب و یقین به اینکه طلبش
هرگز وصول نخواهد شد خنده گرفته صدای بلند خندید ملا که پشت
سر زنش ایستاده بحرف او گوش میداد و قتیکه خنده طلبکار را دیدن توانست
از خنده خود داری کند خندیده و جلو آمده گفت: آفرین رفیق حالا
که بوصول طلبت اطمینان پیدا کردی البته باید بخندی

سن ملا

از ملا روزی پرسیدند سن تو و برادرت چقدر فرق دارد ملا گفت
پارسال مادرم میگفت برادرت یکسال از تو بزرگتر است باین حساب امسال
هر دو همسال شده ایم و فرقی نداریم

خانه تازه ساز

همسایه ملا عمارت نوی ساخته بود ملا را دعوت کرد و از جلو در
شروع کرد یکی یکی اطاقها و زیر زمینها و صحن و آشپز خانه و آب انبار
و غیره را باو نشان دادن و آنقدر ملا را گردانید که کاملاً خسته شد ولی
از غذا و طعام در آنجا اثری نبود بالاخره جلو در رسیدند ملا دفتری از
جیبش بیرون آورده چند خط روی صفحه از آن کشید همسایه پرسید
چه مینویسد گفت نقشه این خانه را میکشم همسایه گفت لابد خیلی
پسندیده‌اید و میخواهید از آن تقلید کنید گفت برعکس می خواهم
بدوستانم توصیه کنم که هروقت خانه ای بسازند سعی کنند واردین
با شکم معمور و شاگرد از آنجا خارج شوند و بهیچوجه به پنهان و درازی
اطاق های خالی اهمیت ندهند

برنده شرط

روزی دوستان ملا در محلی اجتماع نموده بودند و در موضوعی شرط می بستند ملا خود را داخل مطلب نموده بالاخره شرطی بین او و رفقا بسته شد که در صورتیکه ملا شب زمستان را بدون آتش و بالا پوش در میدان شهر بروز آورد مجمع دوستان مهمانی مفصلی باو بدهند و در صورتیکه بی طاق شد و آتش بطلبد او بایستی مهمانی بآنها بدهد یکی از رفقای پس از بستن شرط بملا گفت : چون از این شب سلامت نخواهی جست خوبست وصیت خود را بکنی ملا بدون اینکه اعتنا نماید با خونسردی گفته او را تلقی کرده اول غروب بمیدانگاه رفت و صبح روز بعد از آنجا خارج شده نزد دوستانش حاضر شد دوستان همگی متعجب شدند و از او پرسیدند شب بر تو چگونه گذشت ملا گفت : سرما و تاریکی بود و دیگر هیچ از مسافت يك ميل روشنی چراغی هم نمایان بود رفقا که عقب بهانه می گشتند همه يك زبان گفتند : دیدی شرط را باختی معلوم است از نور چراغ مزبور گرم شده ای و بایستی مهمانی بدهی ملا که حاضرین را خیلی سمج یافت ناچار قبول کرده شبی تمام دوستانش را به خانه دعوت کرد که بآنها سور مفصلی بدهد یس از اینکه همه حاضر شدند و ساعتها بانتظار شام گذراندند و بالاخره هم از شام اثری ندیدند از ملا پرسیدند شام کی خواهد داد ؟ ملا بر خاسته گفت : بروم اگر پخته باشد بیاورم و از اطاق خارج شد و دو سه ساعت باز هم همه را بانتظار گذاشت حاضرین که از گرسنگی طاقشان طاق شده بود بسراغ ملا از اطاق خارج شدند و بس از تفحص بسیار بالاخره او را دیدند از تاخه دپخت کهن سالی زنجبری آویخته و دپک بزرگی را بآن بسته وزیر دپک



شمع کوچکی روشن کرده و پای آن ایستاده است پرسیدند : ملا چرا ما را معطل گذاشته‌ای ؟ گفت : من از سر شب در این دیگ غذا پخته‌ام و انتظار دارم بپزد برای شما بیاورم گفتند : از گرمی نور يك شمع دیگ باین بزرگی جوش نخواهد آمد گفت : درجائی که از نور چراغ یکمیل دور انسان گرم شود چطور يك شمع دیگی را بجوش نخواهد آورد ؟ حاضرین از این جواب محکوم شده باحالت گرسنگی متفرق گشتند و برای رضای ملا سور منصلی هم تهیه نموده و او را دعوت کردند

نمیدانم

مردی جدلی سالها رنج کشیده و جمالات بی سر و تهی بهم بافته
بهر کسی که میرسید سؤالات عجیب و غریب خود را تکرار مینمود و بخيال

خود طرف را مجاب میکرد روزی نزد ملا آمده گفت : من چهل سؤال از شما خواهم کرد اگر دريك جمله جواب همه را بدهید مبلغی خواهم پرداخت ملا گفت : اول آن مبلغ را نزد یکنفر معتمد بگذار بعد سؤال کن - آن شخص مبلغ معهود را نزد یکی از دوستان ملا گذاشته شروع کرد بسؤالات از زمین و هوا و آسمان و ریسمان وغیره که ابداً ربطی بیکدیگر نداشتند ملا کاملاً ساکت بود تا حرف طرف تمام نشد بس گفت : جواب همه سؤالات شما را در سه کلمه خواهم داد « هیچیک را نمیدانم » طرف که میل داشت مدتی ملا با او جدل کند با کمال بوری از نزد ملا خارج شد و ملا هم مبلغ مأخوذه را بادوستانش صرف مهمانی و تفریح نمود

پنبهٔ لحاف

ملا بازش خوابیده بود اتفاقاً شب خیلی سرد و برف تندی از آسمان مبارید زن ملا گفت : در این سرمای زمستان خجالت نمیکشی که بابد بابك لحاف بخوایم و از سرما بلرزیم چرا فکر يك لحاف دیگری نمیکنی « اصلاً توهیج فکر خودت نیستی و هرچه بدا میکنی آنقدر هست که دیگران از چنگت بریایند و اینقدر از این قفرها کرد که بالاخره ملا را عصبانی نمود بطوریکه برخاسته نصف شب گفت الان برای تو آنقدر پنبه خواهم آورد که از بی لحافی دیگر شکایت نکنی و از اطاق خارج شد زنش از پنجره نگاه کرد دید ملا برفها را با پارو در نقطه ای جمع مینماید پس فریادزد : مرد حسابی این چه وقت برف رویی است مگر میخواهی ناخوش شوی ملا گفت : مگر ننبه نخواستی ؟ گفت : ای ملا عقلت کم شده برف را که عوض پنبه نمیشود استعمال کرد ملا گفت :

اشتباه مکن این برف از پنبه گرم و نرم تر و برای روانداز مناسب تر است
دلیش این است که پدران و اجداد ما سالهاست زیر آن خفته اند و هیچ
شکایتی ندارند

بیکسی

زن ملا مریض شده و در بستر افتاده بود ملا هر روز عصر از کار که
بر میگشت چندین ساعت بر بالین او نشسته گریه میکرد روزی یکی از
همسایه ها باو دلدادی داده گفت: ملا چرا اینقدر بیقراری میکنی زنت
حالش رو به بهبودی است و شاید تا چند روز دیگر از بالین برخیزد
غصه خوردن تو بی ثمر است ملا گفت: ای خانم چون زن بیچاره من
کسی را ندارد من برای آنکه فردا نگوید: «کسی را نداشتم که برای من
گریه کند» از حالا گریه میکنم

هم اسمی

زن ملا پسری زائید در شب ششم که جمعی از خویشان و همسایگان
در منزل ملا جمع شده بودند لازم بود اسم بچه معلوم شود از ملا پرسیدند
اسم او را چه خواهی گذاشت گفت: اسم زنم را روی او میگذارم گفتند
بر خلاف معمول چرا اسم زن را روی پسر میگذاری گفت: شما نمیدانید
من اینقدر زنم را دوست دارم که میخواهم بعد از مردنش هر وقت پسر
را صدا میکنم بیاد او بیفتد

کار عمامه

ارمنی بی سوادی نزد ملا آمده کاغذی باو داد که برایش بخواند
ملا چون باز کرد دید کاغذ بخط ارمنی نوشته شده گفت: من بلد نیستم
این کاغذ را بخوانم ارمنی نگاهی بسر تا پای او نموده با تعجب تمام گفت

پس اگر تو نمیتوانی بخوانی عمامه باین بزرگی سرت گذاشته‌ای چه کنی
ملادر حال عمامه را از سرش برداشته بسر مرد ارمنی گذاشته گفت :
اگر با عمامه میشود کاغذ خواند خودت بخوان

رسم این شهر

یکی از امرا بشهر ملاگردش آمده بود در مجلسی که مهمانی
مفصلی بافتخار او داده بودند گیلای شربت خورده وعطسه کرد یکی از
حاضرین خواست باو بگوید عافیت باشد اشتباه کرده گفت : مرحبا! امیر
که تصور کرد او را دست انداخته کاملاً متغیر شد ملاکه در مجلس وقضایا
را مستحضر بود فوراً رو بامیر کرده گفت . گویا امیر متذکر نباشند که
رسم شهر ما اینستکه در این موقع مرحبا میگویند و مانند شهر شما رسم
نیست که عافیت باشد بگویند

لطیفه

ملابا دوستان خود کنار استخری نشسته غذا میخوردند پس از
اتمام غذا هربك دست خود را در حوض می شستند اتفاقاً بای یکی از
حضر لغزیده بآب افتاد هرکس تلاش میکرد که او را مستخلص سازد ولی
ملابا کمال خونسردی همه را عقب کرده کنار استخر آمد و دستش را
دراز کرده گفت : بیا این دست مرا بگیر تا خلاصت نمایم آنشخص از هول
جان جلو آمده دست ملارا گرفت وخواست بیرون بیاند علاوه بر آنکه
توانست ملارا هم با خود باستخر برد حاضرین با زحمت زیاد بآب افتاده
هر دو را نجات دادند ولی ملا عقده اش این بود که آنمرد نجات خود را
باو مدیون است زبرا دیگران اگر او را در آب نمیدیدند جرئت بآب افتادن
و نجات آنها را نداشتند ؟

آبروی ملا

ملا به بقال سر گذر ۵۳ دینار قرض داشت و مدتی نتوانسته بود آنرا تأدیه نماید روزی در بازار دکان یکی از دوستانش با جمعی نشسته بود بقال از آنجا رد میشد تا چشمش بملا افتاد ایستاده گفت: یا طلب



مرا بده یا ترا در بازار رسوا خواهم نمود ملا سرش را پائین انداخت و جوابی نداد ولی بقال دست از مطالبه برنداشته بار دیگر موضوع را تکرار کرد این دفعه ملا غضب آلود گفت: من چقدر بتو بدهکارم؟ بقال گفت: ۵۳ دینار گفت: بسیار خوب ۲۸ دینار فردا بتو میدهم بیست دینار هم پس فردا چقدر باقی خواهد ماند؟ بقال گفت: پنج دینار؟ ملا بلندگفت بسیار خوب مرد حسابی خجالت نمیکشی برای پنج دینار آبروی مرا میبری؟

صدای کمانچه

شبى دیر وقت ملا با نوکرش عماد از مجلس ضیافتى برمیگشتند در اثنای راه عده دزد را دیدند که دکانى را گشوده میخواهند اثاث آن را بیغما برند ملا چون تعمق کرده دید طرفیت با آنها بی صرفه است و شاید بضر خودش هم تمام شود بدین اینکه صدائی بکند در رفتن شتاب کرد نوکرش که شتاب ملا را دید دویده باو رسید و گفت : صدای خش و خش را که شنیدید چه بود ملا گفت : جمعى مشغول کمانچه زدن بودند گفت بس چرا صدایش بلند نبود گفت : صدای این قسم کمانچه همیشه چند ساعت دیر تر بلند میشود

نصایح ملا

ملا روزی در مجلس حا کم نشسته و دستور العملهای گوناگون برای طرز حکومت و رفتار با مردم و غیره بجا کم میداد حا کم هرچه کرد که او حرفش تمام شود ملا از روده درازی دست برداشت بحدی که حا کم را خشمگین ساخته گفت ای مرد احمق ترا که آنقدر جری کرده که نزد مثل من حا کم بزرگی اینهمه حرف بزنی ملا گفت کوچکی

دفتر ملا

حا کم شهر روزی قاضی را که زیاد رشوت گرفته و احکام ضد و نقیض صادر کرده بود با دفترش در دارالحکومه خواست و از روی دفتر او هم چند حکم ناسخ و منسوخ یافت پس امر کرد دفتر را بخورد او بدهند و با اجبار و زور دفتر را بلع کرد بعد قضاوت را بملا وا گذاردند و پس از یکماه روزی ملا را با دفترش برای رسیدگی خواستند ملا وارد شد و دفتری از ورق حلوا همراه آورده بود حا کم برسد این چه قسم دفتر است که نشان میدهی ملا گفت من هرچه حساب کردم دادم معدهام قوت هضم جز این قسم دفتر را ندارد باینجهت دفتر قابل هضم همراه آوردم

حساب سازی

ملازمانیکه کسب میکرد مقداری نسیه داده و در دفتری نوشته بود روزی یکی از بدهکاران از جلوی خانه اش رد میشد ملا او را صدا کرده گفت شما میدانید چند وقت است بمن مقروض هستید و هیچ حاضریه ادای قرضتان نشدید آن شخص که میدانست ملا سماجت خواهد کرد گفت دفتر را بیاورید ببینید قرض من چقدر است ملا که به وصول طلبش امیدوار شد با عجله دفتر را آورده گشوده قرض او را سی و یک دینار معلوم کرد آن شخص نگاه کرد دید که از همسایه اش ۲۵ دینار طلب نوشته گفت ملا این همسایه و قوم خویش من هم که با شما حساب دارد ممکن است حساب او را هم با من حساب کنید ۲۵ دینار که از ۳۱ دینار کم شود شش دینار باقی خواهد ماند آنرا هم لطف کنید حساب هر دو را قلم بگیرید ملا که خیلی بتصفیه حساب ها علاقه مند بود شش دینار پول و سندی که تصفیه دو حساب را در آن ذکر کرده بود باو داد و بخانه رفته برای زنش مژده برد که دو طلب خود را باین سادگی با دادن شش دینار وصول کرده است زن که ملتفت شد برای ملا حساب سازی کرده اند و علاوه بر ۵۶ دینار طلبش را که نداده اند ۶ دینار هم دستی از او گرفته اند مدتی سعی کرد تا موضوع را بملا حالی نمود ملا ناچار بمحضر قاضی رفته در حضور جمعی دفتر را نشان داده و قضایا را تعریف کرد قاضی بسراغ مدیون او فرستاده گفت این چه قسم حسابی بوده که برای ملا ساخته ای جوابداد : چون ملا اصرار بتصفیه کردن حساب داشت و منم بول نقدی نداشتم دیدم آبرویم را خواهد برد باو شوخی کردم او هم از کثرت هوش شوخی را جدی تلقی کرده و حساب را تصفیه نمود پس قاضی از او سندی گرفته بملا داد و از ملا خواست که در بعد از این چون حساب نمیداند در این قبیل مواقع از دیگران بی پرسد که مجبور بمراجعه بقاضی نباشد

از ترس

ملا و جمعی در محضر حاکم نشسته بودند جلفی که پیدا بود ابتدا گرم و سردی نچشیده و نیک و بدی ندیده است مجلس را از ذکر شجاعت‌های خود که چگونه با دسته دزدان مصاف داده بر آنها غالب گردیده و چسان بشکار پلنگ و ببر و شیر رفته بر ساخته بود در اثنای صحبت او پسر حاکم باد بر صدائی خارج کرد حاکم خواست او را ملا مت کند ملا گفت براو بخشی نیست در اثر شجاعت‌های این جوان مرد من که مردی مسنم شلوار خود در آنجس کرده ام اگر این بچه بادی خارج کرده باشد چه گناه دارد

علت خوشحالی

ملا همسایه‌ای داشت که از امرای بزرگ محسوب میگشت و او را عادت چنین بود شبها که بخانه می آمد ابتدا در طبقه زیرین خانه فقه بر صدائی که بنعره شباهت داشت کشیده و بعد بطبقه دوم میرفت در آنجا هم فریاد مسرت آمیزی نموده بطبقه سوم میرفت در آنجا صدای نعره اش بلندتر بود و چون این رفتار همه شب تجدید میشد ملا فکر افتاد که باسی علت نعره کشیدن او را بفهمد بالاخره روزی دل بدربار زده در کوچه جلوی امر را گرفت و خود را معرفی کرد که همسایه خانه اوست و از او سبب اینکه هر شب سه مرتبه نعره میکشد پرسید امیر که سیار متواضع و بجنب بود ملا را دعوت کرد که بخانه او آمده و بعلت بی برد بس چون بطبقه زیرین خانه رسیدند ملا اسب بسیار قشنگی را دید امیر گفت این اسب که می بینید در جنگها یار و غمخوار من بوده و مرا از خیلی مهالک نجات داده است منم همه روزه در بدو ورود بخانه سراغ او آمده از دیدنش بعره شادی میکشم پس بطبقه دوم رفتند در آنجا امیر شمشیر مرصع و مزن بنی راسان ملا داده

گفت این شمشیر سبب فتوحات بیشماری است که مرا صاحب این اسم و رسم نموده است و من همه شب آن را که بهترین یادگار زمان جوانی و جنگ جوئی من است دیده نعره شادی میکشم پس بطبقه سوم رفتند در آنجا امیر زن ماهر خساری که دروجاهت نظیر نداشت بملا نشان داده گفت این زن که بخانواده بسیار بزرگی منسوب و دروجاهت و اخلاق و کمال نظیر ندارد و خودش بمن عاشق شده است سبب سوئی نعره من است که بوسیله کشیدن آن نعره از او سپاسگذاری نموده و خدا را شکر میگویم که نعمت خود را بر من تمام کرده است ملا گفت من شما را بداشتن این سه گوهر گرانها تبریک میگویم و بشما حق میدهم که نعره های سه گانه را بکشید ولی بعد از این چون دانستید که در همسایگی من واقع شده اید استدعا دارم همه شب چهارمین نعره را هم بخاطر من بکشید

اشتباه مختصر

روزی یکنفر اصفهانی بتهر ملا آمده و در مجلسی تعریف عمارات و قصر های مزین و مشهوری را که بسبب آنها اصفهان را نصف جهان نام داده بودند می کرد ملا که تصور مینمود لاف مینزد خواست از او عقب نماند گفت در نزدیکی ما شهریست که در یکی از باغات آن قصری ساخته اند بعرض پنجهزار ذرع و (در این موقع چند نفر از رفقای اصفهانی و هم شهری های ملا که مردمان مطالعی بودند بمجلس وارد شدند ملا مطلب خود را چنین تمام کرد) بطول پنجاه ذرع یکی از حاضرین پرسید چطور عرض پنجهزار ذرع و طول پنجاه ذرع گفت : ورود آقابان مجبورم کرد طول را تحقیقی بگویم در عرض هم چندان مبالغه شده بود بعوض بیست و پنج ذرع پنجهزار ذرع گفتند بوده

بخار غذا

روزی فقیری از جلو دکان خوراك پزی میگذشت ازبوی خورا کهای متنوعه مست شده نان خشکی که در توبره داشت در آورده وبه بخار دیگ خوراك گرفته بعد به دهانش میگذاشت آشپز او را دیده مدتی با حیرت نگاهش کرد بالاخره دید فقیر بهمان ترتیب تمام نانش را خورده برخاست



براه افتاد آشپز ناگهان جلو او را گرفته گفت : عمو کجا میروی بول خورا کی که خورده بده اتفاقاً موقع قضاوت ملا بود واز بازار عبور میکرد مشاجره آنها را دید جلو رفته سبب پرسید فقیر ماوقع را بیان کرد ملا از جیبش چند سکه در آورده به آشپز گفت درست گوش بده بعد سکه هارا یکی یکی بزمین انداخته میگفت صدای پولها را تحویل بگیر آشپز با کمال

تجیر گفت این چه قسم پول دادنی است ملا گفت مطابق عدالت کسی که بخار غذا را بفروشد باید در عوض هم صدای پول دریافت نماید .

معامله غریب

ملا وارد شهری شده بود در بازار بدکان دوخته فروشی رفته شلواری برداشته قیمت کرده و پوشید و شروع کرد براه رفتن پس از چند قدم برگشته شلوار را کنده گفت چون شلوارم چندان عیبی ندارد این را بگیرد و بعوض آن يك جبه بدهید صاحب دکان جبه ای آورده باو پوشانید ملا راه افتاد صاحب دکان مطالبه یول کرد ملا گفت عجب مگر من عوض جبه شلوار را بشما ندادم دکان دار گفت پول شلوار را که ندادید گفت عجب این شهر مردمان غریبی دارد من که شلوار را بر نداشتم که پولش را بدهم.

گدای سمج

گدای سمجی همه روزه بخانه ملا آمده و با اصرار و ابرام از او مطالبه غذا یا پول میکرد ملا چند مرتبه او را دستگیری نمود ولی همین بیشتر باعث سماجت او گردید مرتب بموقع معین سر ظهر که ملا برای خوردن ناهار بمنزل میرفت گدا حاضر میشد روزی بمحض اینکه در زد ملا پرسید کیستی گفت مهمان خدا ملا بیرون آمده و گفت دنبال من بیا تا ترا خوشنود سازم پس دست او را گرفته آنقدر راه برد تا بمسجد بزرگ شهر رسیدند و گفت تو اشتباه میکردی خانه خدا اینجا است و از مهمانانش هم بهتر از من بذیرائی میکند دارم بعد از این مستقیماً بهمینجا مراجعه کنی

مکان حق

از ملا پرسیدند حق در کجا است گفت من جائی را نمی بینم که حق در آنجا نباشد که مکانی برای او معلوم کنم

از همه جا رانده

ملاسالها تحصیل کرد بالاخره تصمیم گرفت که بفکر زندگی افتد چون در شهر ها بقدر کافی مردمان عالم بودند فکر کرد که دردهات بهتر میتواند زندگی کند پس راه افتاده بدهی رفت گفتند ما امام جماعت داریم و احتیاج بشما نداریم از آنجا بده دیگر رفت و بالاخره از بس دردهات گشت و از همه جا رانده شد خسته گردید پس از چندین روز گردش بدهی رسیده غوغائی دید و مردم در میدان جمع شده بودند ملاجلو رفته سبب پرسید گفتند مدتها بود روباهی در این ده آمده نسل مرغ و خروس را از این ده برانداخته بود ما با هزار زحمت امروز او را گرفته ایم و نمیدانیم چگونه شکنجه اش نمائیم که تلافی خسارات ما بشود ملا گفت اینکار را بمن وا گذارید شکنجه ای خواهم کرد که نظیر نداشته باشد دهاتیها خوشحال شده گفتند لابد او بهتر از ما میداند و روباه را باختیار او گذاشتند ملا جبه اش را از تن بیرون آورده به شست روباه انداخت و عمامه را هم بسر روباه گذاشته شال کمرش را هم محکم بروباه پیچیده رهایش کرد دهاتی ها که ابن عمل را دیدند بروی ملا هجوم آورده گفتند تو باید تمام خسارات ما را بدهی ما این همه زحمت کشیدیم تا این حیوان موزی را بچنگ آوردیم تو باین سادگی او را رها کردی ملا گفت آنچه من میدانم شما نمیدانید من بلائی سر این حیوان آوردم که تا آخر زندگی بدبخت باشد و بهیچ سوراخی راهش ندهند.

جای ملائکه

از ملا برسیدند قبل از خلق آسمان و زمین و آدم ملائکه کجا زندگی میکردند گفت در خانهای خودشان

مؤذن

ملا روزی مؤذنی را دید که در بالای مناره مشغول ناله کردن است
فریاد کرد ای بیچاره خیال نکنی کسی نمیخواهد تو را همراهی کند من
حاضرم ولی چکنم تو بسر درخت بی شاخ و برگی رفته‌ای که کمک کردنت
میسر نیست.

گول خور

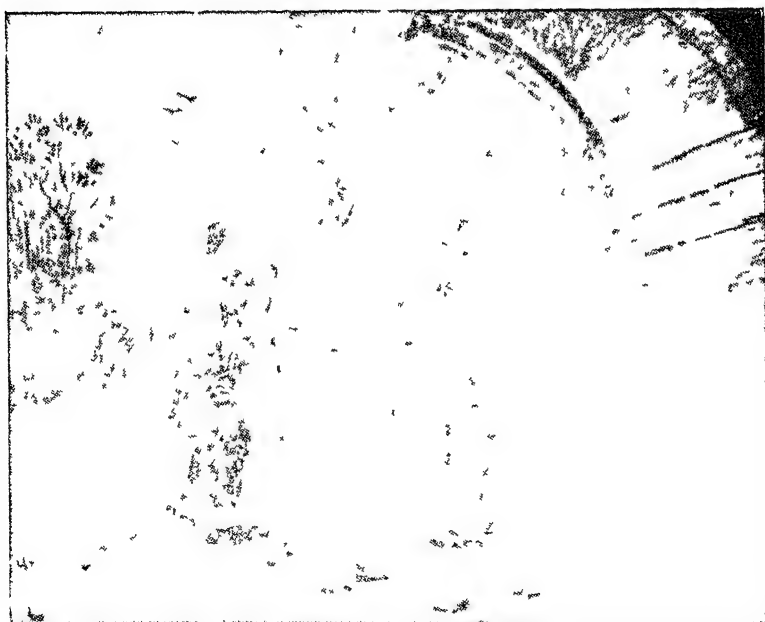
روزی شخصی ادعا میکرد که هیچکس نتوانسته تا بحال او را گول
بزند ملا گفت گول زدن تو کار آسانی است ولی بزحمتش نمی‌ارزد گفت
چون تو از عهده برنمایی این حرف را میزنی ملا گفت بسیار خوب
ساعتی در اینجا بایست من کار واجبی دارم انجام بدهم بعد بیایم ترا گول
بزنم آن شخص مدتی منتظر ماند ملا بیامد پس از دو ساعت قروقر میکرد
که مرده که نتوانست مرا گول بزند جرئت نکرد برگردد شخصی از آنجا عبور
میکرد علت تغیر و قروقر او را پرسید واقعه را بیان کرد آن شخص گفت
عجب احمقی هستی دیگر مبخواهی چطور ترا گول بزند که دو ساعت
است بیخود منترت کرده و خود بسراغ کارش رفته است

درس خواندن ملا

در موقع شاگرد مکتب بودن ملا روزی معلمش پرسید نصر چه
کلمه ایست ملا جواب داد مصدر است پرسید: چرا درست جواب نمیدهی
گفت اگر بگویم فعل است مکافات زیاد پیدا میکند چون فعل ماضی مضارع
امر و مثبت و منفی و مذکر و مؤنث دارد و وقت را تلف میکنند گفتم
مصدر است که هم شما و هم خودم را راحت کرده باشم

انفیه نند

روزی ملا همسایه اش که عازم شهر بود شیشه ای داده خواش کرد
مقداری روغن زیتون جهت او بیاورد همسایه مزبور شیشه را بر از آب
کرده و روی آن يك طبقه روغن ریخته بملا داد ملا در حال مقداری
بادبجان خریده برش داد که سرخ کند و قتیکه روغن را تاوه ریختند



دیدند آب حالی است ملا دانست که کلاه سرس رفته تصمیم گرفت که انتقام
جویی از همسایه نکشد فکر کرد او انچه ریخت دوست دارد بس دوقوطی
بر انچه درست کرد و در یکی انچه معمولی و در دیگری مقداری فلفل
و بعضی ادویه بسیار تند و تر رخت و در کوچه منتشر آمدن همسایه سد
و چون همسایه از دور نمایان شد ملا قوسی انچه را در آورده مقداری

بدماغش کشیده چشمهای خود را خمار نموده گفت آه چه انفیة خوبی است از بوی خوشش نزدیک است واله شوم ودوباره انفیة را نزدیک بینی برده نفس بلندی کشید همسایه که حرکات او را مراقب بود از شنیدن اسم انفیة دهانش آب افتاده بملا نزدیک شده گفت ممکن است نرّه از این انفیة بمن بدهید ملادر حال قوطی دومی را باو داد که استعمال کند آن مرد بخیال مال مفت مقدار زیادی از آن را برداشته بدماغ برد و نفس بلندی کشیده از تندى و تیزی آن که تا مغزش اثر کرده بود حال تهوع و کسالت شدیدی او را عارض شد و بملا کردی گفت خدا عذابت را زیاد کند این چه انفیةای بود ملا گفت این انفیة تفالّة روغن زیتون مرحمتی شما بود

کی مهتر است

از ملا پرسیدند دهاتی مهتر است یا صاحب ده گفت دهاتی - برای اینکه اگر او نباشد و گندم نکارد صاحب ده از گرسنگی خواهد مرد آدم شدن

از ملا پرسیدند چگونه میتوان آدم واقعی شد گفت باین ترتیب که اگر شنیدید عاقلی جائی صحبت میکند درست گوش بدهید و استفاده کنید و چون در مجلسی دیدید بحرف شما گوش میدهند گوش خودتان هم بآن حرف باشد.

خلاصه علم طب

ملا روزی وعظ میکرد گفت اگر بخواهید بدانید که خلاصه الخلاصه علم طب چیست ۴ جمله را بگوش بسپارید:

بایت را گرم نگاهداری و سرت را خنک درغذای خود دقت کن و فکر زیاد نکن.

آفتاب

شخصی نزد ملا آمده گفت من نمیدانم چرا مغضوب آفتاب واقع شده‌ام که هیچوقت بخانه من نمی تابد ملا پرسید بصحرا می تابد یا نه ؟ گفت بلی گفت : در اینصورت هرچه زودتر خانه ات را بصحرا ببر

کتاب از کفماش

روزی ملا را بدیاس تروسی دتوت کرده بودند چون بدر اطاق رسید وخواست کفشش را برون آورد دید کفش های فراوانی آنجاست و هیچکس هم مراقبت نمیکند فکر کرد اگر کفشش را آنجا بگذارد مخلوط شده در موقع بیرون آمدن مدتی معطل خواهد شد و بعلاوه احتمال هم می رود عوض شود پس آن را در دستمالی پیچیده بجیب گذاشت چون وارد اطاق شد شخصی که نزدیک او نشسته بود برآمدگی جیب او را نشان داده پرسد : گمان دارم کتاب ذیقمتی در جیب گذاشته باشی ملا جواب داد بلی - رسید : موضوع آن چیست ؟ جواب داد : کتاب فلسفه است گفت لابد آرا از صحافها خریداری نموده اید گفت : خیر از کفش دوز خریده‌ام

مقصر کیست

خر ملا را شب از طوبله دزدیده بودند صبح که در جستجوی آن برآمد دوستانش گرد او جمع شده هریک بنوعی ملامت و شماتتش میکردند یکی میگفت چرا در طوبله را قفل نکردی که دزد نتواند بیاید یکی دیگر میگفت نابستی در مواظبت بستر سعی میکردی دیگری میگفت چرا باید آنقدر خوات سنگین باشد که ملتفت نشوی دزد آمده در را باز کرده و الاغ را ببرد بالاخره ملا تنگ آمده بتغر تهاه گفت سسار خوب اینطور که شما میگوئید همه گناه از من است و دزد در این معامله بکلی بی تقصیر است .

تأثیر دعا

یکی از دوستان ملا سبب زحمت بسیاری برای او گردیده و او را بتنگ آورده بود و همیشه ملا او را تهدید مینمود که اگر دفعه دیگر مرا اذیت کنی نفرینت خواهم کرد ولی او اعتنا نکرده در صدد آزار جدیدی بر نمیآمد روزی عسای ملا را شکست ملا که فوق العاده متأثر شده بود گفت این عصا که شکستی بجای پای من کار میبرد برو که خدایای ترا بشکند و یقین بدان که این نفرین من مؤثر خواهد بود و چهل روز یا چهل ماه یا چهل سال دیگر هر وقت باشد با جابت خواهد رسید آن شخص مانند همیشه ملا را مزخرفه کرده رفت اتفاقاً چند قدم بر نداشتن بود که پایش بیچیده بزمین خورد و پایش معیوب شد پس لنگ لنگان نزد ملا آمده در حالتی که اشک میریخت گفت ملا نفرین توجیه زود تأثیر کرد و مرا بی پا نمود با اینکه تو گفته بودی چهل روز یا چهل ماه اینکه بچهل ثانیه هم نکشید ملا گفت صحیح است که نفرین من گیرا است اما این صدمه ای که خورد دای بسبب نفرین من نیست فکر کن بین بیشتر چه کسی را اذیت کرده ای که نفرینت کرده باشد و منتظر باش تا چهل روز یا چهل ماه دیگر پای دیگرت عیب کند آن وقت آنرا تأثیر نفرین من بدان

قاز همسایه

ملا را همسایه ای خسیس و عریضه جو بود روزی ملا از جلو خانه او میگذشت چند قاز دید که از در خانه بیرون آمده و در کوچه خوابیده اند ملا قازیکه فربه تر بود گرفته زیر دامن جبه اش مخفی کرد ولی قاز مهلت نداده شروع کرد بفربد کردن "ص ص ص" ملا گامی او را گرفته گفت عجب تو از زبانت خسیس تر و برصدا تری صبر کن من خیال داشتم بتو خاموشی بیاموزم تو فوراً داد و فریاد راه انداختی.

سگینی ملا

ملا مقداری هیزم بالاغ خود نار کرده خودش هم سوار شده بود باین
ترتیب که رابوهاش را برکاب گذاشته بلند ایستاده بود بچه‌های محل او



را دیده گفتند ملا چرا راحت روی الاع می شینی گفت من مردم منصفی
هستم خدا را خوش می آید که الاع هم نار بکشد و هم من سنگینی خود
را روی آن باندازم

اساد آدم

از ملا پرسیدند که حضرت آدم قرآن را بیس کدام یل از اسب
آموخت گفت چون حضرت ابراهیم خلل از دیگر بیعم را از بعد از بیعم
م مقامش بالاتر است حضرت آدم لاند قرآن را برد او آموخته است

خر سواریش را حساب نکرده

ملاروزی نه الاغ کرایه کرد هشت تایی آنرا بار کرده و یکی را هم خودش سوار شده از وسط صحرا بدهی میرفت در اثنای راه بفکر افتاد که مبادا اشتباه کرده يك الاغ را جا گذاشته باشد الاغها را شمرد هشت تا درآمد و الاغی که سوار بود حساب نکرد کاملاً حواسش پرت شده ناچار از الاغش پائین آمده بدقت الاغها را شمرد نه تا درست بود تصور کرد که اول اشتباه کرده دوباره سوار شد چند قدم که رفت باز الاغها را شمرد دید هشت تا بیشتر نیست باز از الاغ پائین آمده شمرد دید نه تا است پس تصور کرد که اجنه و پریها با او شوخی میکنند لذا شروع بخواندن اذکار و اوراد نموده و چند قدم دیگر که رفت باز الاغها را شمرد دید هشت تا است پس ترس بملا غلبه کرد و هر چه این کار را تکرار مینمود در موقع سواری هشت و چون پیاده میشد نه الاغ میدید با حالت خراب و اوقات تلخ الاغها را نگاهداشته خودش بگوشه ای رفت درست آنها را شماره کرد نه تا درست درآمد پس یقین کرد که اجنه دور او را گرفته اند و با صدای بلند شروع بفریاد و امداد نمود صدایش منعکس شد تصور کرد این صدا هم از اجنه است پس از شدت ترس خسته و خراب در گوشه ای خوابید عابری از آنجا میگذشت ملارا را به آن حالت دید جلو آمده سبب پرسید ملا با ترس تمام تنصیل خود و اجنه را شرح داد و در ضمن علاوه کرد که خود آنها را ندیده است ولی صدایشان را با کمال وضوح شنیده آن شخص ملارا دلداری داده و مطمئن کرد که برای همراهی تا آخر راه با او خواهد رفت و ملا هم از بستر آمد خورسند شده سوار شد و چون چند قدم رفتند ملا گفت خوبست الاغها را شماریم و ببینیم اجنه دست برداشته اند یا نه چون شمرد «هشت تا» بیشتر نبود پس دوباره ترس افتاده

گفت دیدید حق داشتم الاغها باز هشت تا شدند آنشخص ملتفت اشتباه ملا شده گفت شما الاغی که سوار هستید حساب نمی کنید ملا مدتی فکر کرده فهمید که حواسش پرت بوده و هر وقت سوار الاغ بوده مرکوب خود را حساب نمی کرده است پس از آنشخص که این معمار برای او کشف کرده بود تشکر کرده باقی راه را بدون وحشت طی کرد

با هزار زحمت

باغی را بقیمت نازلی می فروختند چندین نفر طالب داشت بکی از آنها که میخواست ارزاتر از قیمتی که معلوم شده خریداری نماید ملا را دیده استدعا کرد با درمیانی نموده معامله را بقیمت نازلی برای او تمام نماید ملا هم قبول کرده نزد صاحب باغ رفته و برگشت و بآن شخص گفت نمیدانید چقدر زحمت کشیدم تا صاحب باغ را بآن قیمت راضی کردم آن شخص شروع کرد بشکر کردن ولی ملا گفت نگذاشتید حرفم تمام شود زحمت راتنها برای شما نکشیده خودم هم استفاده ای بردهم برسید چه استفاده ای گفت باغ را برای خودم خریداری نمودم .

لطیفه

ملا روزی از چهارسو میگذشت چند نفر مأمورین داروغه را دید که گرد هم جمع شده داد و سداد میکنند پس موقع را مناسب دیده کیسه بوالی از جیبش سرون آورده بهم زد که بوالها صدا کرد و فریاد زد این بول مال شما به هم قسمت کنید و خود بگوشه ای رفت مأمورین بر سر تقسیم بول موهوم شروع بمرافعه و کشت کاری کردند و ملا هم پس از مقداری که در پیش آنها خندید راه خود را بشن گرفته رفت .

سهم ملا

در فصل بهار ملا بادوستانش برای يك هفته بباغ دلگشائی رفتند و این مدت را با کمال سرور و خوشی پیاپی بردند و بعدی بآنها خوش گذشت که تصمیم گرفتند يك هفته دیگر هم آنجا بمانند و هر يك از آنها قسمتی از مایلزم را بعده گرفت یکی گفت نان بامن است و یکی گوشت و یکی میوجات دیگری برنج و یکی روغن بالاخره نوبت بملا رسید گفت اینطور که شما تهیه دیده اید ضیافت فوق العاده خوبی خواهد بود و مدت آنهم طولانی خواهد شد اگر من از این ضیافت روگردان شوم لعنت خدا مربوط بمن است .

ساعت چند است

در یکی از روزهای ماه رمضان شخصی بملا رسیده پرسید : ساعت چند است ملا گفت همه قسم ساعت هست از ده دبنار تا هزار دبنار آنشخص گفت: مقصود من اینست که ساعت چه داریم گفت در ساعت عقربك چرخ و فندول و فنر و غیره داریم گفت ند آ ملا میگویم ساعت شما چیست گفت نقره است .

گفت عجب ملا من نخواستم شوخی کنم میگویم به افطار چه داریم ملا گفت گمن دارد افطار مرغی - دلمه - بلور و خورشت و نانید باقلوا هم داشتند باقیم - گفت عجب ملا سم جبر! انقدر دیر فهم هستید مقصود من اینست که چه زنی است گفت الان درست آخر الزمان است طرف که دید بیچوجه از ملا نخواهد توانست مقصود را بفهمد سرش را باین بن انداخته راه خود را پیش گرفت

حکم بزرگی و کوچکی

روزی ملار صحرا میگشت چون خلی حسته بود الاع راجرا
سر داده خود در زیر درخت گردوئی نشست اتفاقاً در حالوس بوستانی



بود که حریوره ها و هسوانا های راد آن روی رمن پیدا بود ملانکار
فرو رفتند میگفت حداد فاسقه اینکه گردوهای نام کوچکی را در درخت
نام قوی هیکلی آفریده ای و حریوره و هسوانا باین بزرگی از بوته
نام کوچکی عم آورده ای چیست هنوز فکرس ناتها برسیده بود که از
مقرر کارایی که گردوئی کشید و مشغول بوست کشد و دیگر دور هاسده روی
سری مری ملار فاده و سرس سگسته چون جاری گشت ملار فی بود
سحده شکار به آرده گس سر- به اح نام جالبین کر بحی این کردو

خربوزه یا هندوانه روی سرم من افتاده بود حالا کلکم را کنده بود

تسبیح یا سجده

ملا وقتی بشهری رفته برای مدت کمی اطاقی اجاره نمود ولی آن اطاق از بس کهنه ساز و معروبه بود بمختصر ورزش بادیابارانی تیرهایش صدا میکرد ملا بش صاحب خانه رفته گفت توقف در اطاقی که بمن اجاره دادند بی اندازه خطرناک است زیرا هر آن صدا های تیرها و دیوار هایش شنیده میشود صاحب خانه گفت این صدا ها عیبی ندارد البته میدانند که تمام موجودات خدا را حمد و تسبیح میگویند و این صدای تسبیح اطاق است ملا گفت صحیح است ولی چون تسبیح و تلیل موجودات غالباً بسجده منجر میشود من از ترس سجده اطاق خواستم زودتر فکری بنمایم

کار قضا

روز بعد ملا بولی تهیه کرده برنج و روغن و مخلقات خریده بزنش گفت 'مرو زرام بخوراهم بخورشی بگدرانم بلو مفعلی بیژ تا من بخاله برگردم' اتفاقاً در آن روز بسیار ضول کشید و بعد از ظهر باشکم گرسنه وارد خانه شد درش فوراً سفره را گسترده ناهار دلچسبی حاضر کرد ولی ملا هنوز نهمه دوه را برنداشته بود که در خانه را زدند و پسر همسایه با حال برستان آمده بملا گفت مادره میگوید ما غیر از شما کسی را نداریم خواهش دارم فوراً بخانه ما بیایید و ما را کمک کنید ملا با اوقات تلخ شیطان را لعن کرده برخاسته بخانه همسایه رفت و پس از نیم ساعت با کمال خشم و غضب برگشت زس پرسید چه واقع شده بود ملا گفت میخواستم یک روز ناهار خوشی بخورم دیگر نمیدانستم الان همسایه کرده ای میزند که دم ندارد و آمدن رسیدن عقب من میفرستند که این روزهم به نکبت بگذرد

معامله سر راست

ملاروزی مقدار نخى را كه زتش تاييده بود براى فروش ببازار برد
ولى آن را بقدرى ارزان خواستند كه حاضر بفروش آن نشد و بخانه آورده
يك قطعه سنگ ميان نخ گذاشته نخ را بدور آن پيچيده ببازار برد و بقيمت
نازلى كه تنها قيمت اصل نخ بود فروخت و دولش را گرفته بخانه رفت
فردا طرف در بازار يخه اش را چسبيده گفت ملا نخ بمن فروختى يا سنگ
گفت تو بقدرى كه پول بمن دادى همانقدر نخ ببر سنگ هم منفعت تو ديگر
حسابى نداريم .

كفش نو

روزي در اثنای شخم كردن خار بزرگى بيای ملا رفت و پاش را
دريده زخم نمود ملا پس از شستن و بستن پاش حمد خدا را بجا آورد كه
كفشهای نوى كه خريده بود در پاش نبود .

اگر در خانه نميخواهد باشد

يکى از اعيان شهر بملا زباد اظهار ارادت کرده و خود را مشتاق
بمهمانداريس جلو ممداد ملاروزى عازم خانه او شد و دور او را ديد
جلو در بچه ابستاده كوچه را نگاه ميكند ولى بمحض ديدن ملا از ينجره
عقب رفت ملا جلو رفته در خانه را زد بکى از خدمتکاران او درب را باز
کرده در جواب ملا كه آقا خانه هست گفت خسر آقا الساعه از خانه بيرون
رفت و يقيناً اگر بداند كه تما او را سر افراز فرموده ايد خيلى متأسف
خواهد شد ملا گفت بسيار خوب هر وقت تشريف آوردند باشان بگوئيد
بعد از اين هر وقت ميخواهند از خانه خارج شوند بادشان باشد سرشان
را در بچه نگذاريد مبادا واردن رابشت اندازد

شیری خوران

وقتی زن ملا از در خانه متوحشانه خارج شده فریاد میکرد مردم مرا از دست این مرد بی انصاف نجات دهید و با کمال شتاب میدوید ملامهم چوب بلندی در دست گرفته از عقب او دوان بود تا اینکه زن وارد خانه همسایه متمولی گردید و ملامهم در پی او وارد شد اهل خانه که این حال



را دیدد زن را با طاقی برده و جلو ملاراهم گرفته گفتند ملا این وضع خرب نیست آدم باید اینقدر عصبانی و لجوج باشد مخصوصاً از مرد محترمی مثل شما شایسته نیست زش را برده آنهام باین طرز زشت در کوچه ولی ملا بحرف آنها گوش نداده میخواست بهر نحوی بشود خود را از دست

آنان خلاص نموده زن را تعقیب کند — بالاخره با هزار زحمت همسایه ها غضب ملارا فرو نشانیدند و او را باطاقی برده چند شیرینی خوری پر از باقلوا و نقل و سایر شیرینی ها جلو او گذاشته گفتند قدری شیرینی میل کنید تا جوش و خروشتان تسکین یابد ملا نشست و از دیدن ظروف شیرینی حالت خونسردی بخود گرفته شروع بخوردن نمود و در ضمن قطعه باقلوایی برداشته گفت اگر این زن پتیاره را بدست میآوردم مانند این باقلوا دونیمه اش میکردم و باقلوای او را دونیم کرده بدهان گذاشت و همچنین مرتب زنش را تهدید کنان با عجله بخوردن مشغول بود حضار هم از این رفتار او قاه قاه میخندیدند و قتیکه ملا از خوردن سیر شد و بصاحب خانه کرده گفت همسایه عزیزم اگر یادتان باشد در هفته پیش شیرینی خوران مفصلی داشتید و مارا دعوت نکرده بودید من باز هم تدبیری اندیشیدیم که جبران بی مهری شما را کرده باشیم و بهمین جهت من او را تعقیب نمودم که خود را باینجا برساند و بهمین نحو که گذشت جبران محرومیت شیرینی خوران شده باشد عجاله که بحمد الله موفق شدیم بایستی خدمتان عرض کنم که من بهیچوجه از زن عزیزم رنجشی ندارم و اجازه می خواهم که او را بخواید تا مرخص شویم این بگفت و حضار را که از گفتار ملا خنده و وری شدیدی دست داده بود متحیر گذاشته باز نش روانه شدند .

آدم متدین

روزی مؤمنی پانصد دینار بملا داد که تا کسالت مازهای شبانه روز را دو مرتبه بخواند یکی برای خودش یکی هم برای صاحب بول ملا فوراً چهل دینار آنرا باو پس داده گفت چون در شبهای کوفه غالباً نماز صبح من قضا میشود باینجهت اجرت آنرا پس میدهم که مدیون شما نباشم .

کی مداوا میشود

ملا روزی بدهی مهمان شده بود شب کره و غسل و قیماق نزد او گذاشتند و او با اشتهای تمام آنرا خورد و چون خسته بود فوری بخواب رفت و نزدیک او بچه شش ساله صاحب خانه هم در رختخواب خود خوابیده بود نصف شب ملا از خواب پریده خواست برای قضای حاجت بحیاط برود سگ قوی هیکلی بطرف او پارس کرد ملا با طاق برگشت و چندین مرتبه ناچار تا حیاط رفته و از ترس سگ برگشت بالاخره طاقش طاق شده رختخواب بچه را ملوث کرد صبح موقعیکه صاحب خانه آمد و جاها را جمع میکرد بچه را دیدند برخلاف عادت رختخوابش را کثیف نموده تصور کردند که بایستی مریض شده باشد و اهل خانه همه در پی چاره بر آمدند ولی ملا آنها را صدا کرده گفت حقیقت مطلب اینست که تا وقتی شما بمهمان کره و غسل بدهید و سگ درنده قوی هیکلی هم در حیاط نگاه دارید امید معالجه بچه را نباید داشته باشید

عزرائیل اشتباه میکنند

ملا وقتی زیاد حالش بد و در حال نزاع بود زنش را خواسته گفت بهترین لباس خود را پوشیده و خودت را زینت بده بیابالای سرم من بنشین زن که منتظر بود ملا وصیت کند از این حرف شروع بگریه کرده گفت چه معنی دارد در چنین وقتی که حال شما اینقدر خراب است من خود را زینت دهم من چنین بی وفا و حق ناشناس نیستم که تصور کرده اید. ملا گفت اشتباه کرده ای زن عزیزم مقصودم این بود که چون عزرائیل بیاید و ترا بالای سر من بزرگ کرده و بالاس نو ببیند البته مرا رها کرده ترا می چسبد - زن از این حرف ملا خیلی خندیده گفت در وقت مرگ هم دست از شوخی برنمیداری .

سنگ روی سنگ نمی ماند

یکی از امرای زمان ملا برای یک هفته یکی از شهرهای نزدیک مسافرت کرده بود پس از برگشتن اهل شهر همه بدیدش رفتند ملا هم



تحره آنها بود در انماي صحت ملا برسد اشاء الله در آن سفر شما خيلي خوش گذشت و چيرهای تازه رنادرديد امر گفت بی در تمام هفته هر روز بحیری مشغول بودیم روز دوشنبه حرق مقصلي در تهر افتاد که چند مر در آن سوختند و محاله ی ر ویران کرد روز ۳شنبه سنگ حاری دو نفر را گرد که محصور شده ری حیوگیری از سرت مرص آنها را داع نمائیم روز ۴ شنبه سنی در دهکده نزدیک تهر آمده و

بکلی آنرا آب بردو ساکنینش اکثر تلف شدند و ما تا غروب با آن مشغول بودیم روز پنجشنبه گرگی نزدیک شهر آمده و دوفر را دریده بود روز جمعه یکتفر دیوانه شده زن و بچه خود را کشت روز شنبه طاق خانه‌ای خراب شده چند نفر زیر آوار ماندند روز ۱ شنبه زنی خود را از درخت آویخته و مرد ملا گفت خدا رحم کرد که سفر شما بیش از یک هفته طول نکشید والا با این قدم مبارك سنگ روی سنگ باقی نمی ماند.

بهترین نقطه جهنم

روزی در مجلس امیری مذاکره بود که آخرت و قیامت چسان خواهد گذشت امیر آهی کشیده از ملا پرسید نمیدانم جای ما در آخرت بهشت خواهد بود یا جهنم ملا جواب داد: ای آقا چرا فکر خود را بر حمت انداخته این قبیل خیالات موزی را بخود راه میدهید جای امرا معلومست نزدیک جایگاه فرعون و نمرود و شداد و غیره در بهترین نقاط جهنم است

زلزله

ملا روزی سوار الاغ بود و از صحرا بخانه میرفت در اثنای راه زلزله سختی حادث شد ملا فوراً از الاغ پیاده شده سجده شکر نمود پرسیدند سبب سجده ات چه بود گفت خانه ما خیلی مخروبه است و لابد بر اثر این زلزله با خاک یکسان شده و اگر من در خانه بودم حالا ملائی در کار نبود پس چگونه شکر نکنم که عمر دوباره بمن عطا شده است

حساب دان

از ملا پرسیدند که هیچ بهره از علم حساب داری گفت در این علم بدرجه اجتهاد رسیده ام و از اصول و قواعد آن چیزی بر من مخفی نیست گفتند چهار درهم را بر سه نفر چگونه تقسیم کنیم گفت سه پل عمای

است بدو نفر از آنها نفری دو درهم بدهی سومی صبر کند تا دو درهم دیگر پیدا شود باو بدهند که هر سه مساوی شده باشند.

غیگو

روزی چند زردالو در دستمال داست و از راهی عبور میکرد چند نفر را دید که اجتماعی تشکیل داده و بگفتگو مشغولند ملا جلو رفته گفت هر کدام از شما بگوید که در دستمال من چیست زردالویی باو مبدم یکی از حاضرین گفت ما مردمان ساده هستیم و از غیگوئی سر رشته نداریم

لطیفه

روزی کوزه‌ای برداشته کنار نهر رفت که آب بیاورد تصادفاً کوزه از دستش رها شده جریان نهر آن را برد او در کنار نهر بهمان طریق تا عصر شست برسدند اینجا انتظار چه میکشی گفت کوزه ام بنهر افتاده منتظرم باد کرده روی آب آید تا او را بگیرم.

دانسنن نیمه کاره

در اوان طفولت او را بکسب علاقبندی گذاشته بودند که آن شغل را آموخته بیشه گیرد پس از دو سال از او پرسیدند لابد کسب علاقبندی را بخوبی آموخته‌ای گفت نصف آن را یاد گرفته ام و آن تمیز رنگهای ابریشمها است و باقی آن هنوز باقی است.

احمق بنظر ملا

از ملا پرسیدند چه کسی را احمق تر از دیگران دیده‌ای گفت وقتی بجهت اطاق شیمن خود دری خواستم ترتیب دهم بجاری آوردم که اندازه گرفته بسازد اتفاقاً بچار چوبی که اندازه در را بگرد داشت دودست

خود را گشاده و با گشادگی دو دست اندازه در گاه اطاق را گرفت و روانه شد که بآن اندازه بسازد در بین راه همه جا سر بالا کرده دقت مینمود کسی باو نخورد که اندازه اش را بهم زند اتفاقاً در راهش چاهی در میان جاده بود چون نجار سر بالا راه میرفت ملتفت نشده بچاه افتاد اهل بازار اجتماع نموده گفتند دستت را بده که از چاه بیرون کشیم گفت برادران دستم را نمیتوانم بدهم زیرا که اندازه بهم میخورد ریشم را بگیرد

تدبیر ملا

یکی از طلاب در کنار حوض مدرسه نشسته بود وضو بگیرد از جیبش يك سکه يول بحوض مدرسه افتاد طلبه باطاق رفته عصائی آورده بحوض داخل کرد که پول بسر عصا بچسبد و از آب بیرون آید ولی معلوم است موفق نمیشد در این بین ملا وارد مدرسه شده از قضیه آگاه گردید و پس از مدتی ملا مت بنادانی آن شخص گفت حالا من راهی بتو یاد میدهم که پولت را براحتی بیرون آوری طلبه که کاملاً از چاره جوئی ملا ممنون گردیده بود رسید تدبیر چیست ملا گفت سر عصارا با آب دهانت تر کرده داخل حوض کن پول بسر عصا چسبیده بالا خواهد آمد و حاضرین را باین تدبیر بی نظیر خود غرق بهت و حیرت ساخت

قوت جوانی در پیری

روزی در ایام پیری ملا در مجمعی مباحثات میکرد که قوت من در پیری ابداً با جوانی فرق نکرده است گفتند چطور ملتفت شدی گفت هاون سنگی بزرگی در منزل داریم من در جوانی هر چه سعی کردم آنرا از جا حرکت دهم ممکن نشد چند روز پیش هم باین فکر افتادم و نتوانستم ولی نتیجه که از این عمل گرفتم این بود که دانستم قوت من ابداً فرقی نکرده است

حماقت ملا

روزی ملا جوال گندمی بآسیا برد که آرد کند آسیابان باو گفت جوال را در گوشه‌ای بگذار تا وقتی که نوبه تو شود آرد کنم ملا جوال خود را بگوشه‌ای کشیده و چون آسیابان را مشغول دید مشت مشت از گندم جوالهای دیگر برداشته روی گندم خود میریخت. آسیابان غفله



متوجه شده گفت احمق این چه کار است میکنی ملا گفت مگر نمیدانی که مرا همه احمق میگویند و آنچه میکنم از روی عقل نیست آسیابان گفت اگر احمقی خوب بود از جوال خودت گندم برداشته بجوال دیگران میریختی گفت حالا با این حرکت يك احمق هستم و اگر چنان میکردم دو احمق می شدم

برادر و خواهر آدم

به ملا گفتند برسر برادران و خواهران حضرت آدم مابین ما گفتگو پیدا شده استدعا داریم عدد و اسم آنها را بفرمائید گفت در سابق خوب میدانستم ولی اسم برادران آدم را فراموشی و خواهرانش را پیری از یادم برده است.

اطاق زمستانی

جمعی از اغنیای شهر باملا در فصل تابستان بیایگی رفته و مشغول تفریح و تفرج بودند ناهار را در اطاقی صرف کردند که از چهار طرف دارای بیست و چهار درب بود و از همه طرف نسیم بوی گل و ریاحین را بمشام میرسانید درین غذا یکنفر از ملا پرسید: بنظر شما این اطاق برای چه فصلی مناسبتر است ملا تأملی کرده گفت از برای زمستان پرسید سبب چیست جوابداد: من اطاقی دارم که يك در دارد و در زمستان که آن در را میبندم بقدری گرمی از آن در وارد اطاق میشود که اصلاً باتش احتیاج ندارم و در جائی که یکدر اینهمه اطاق را گرم میکند معلومست در اطاق ۲۲ دری انسان بایستی لخت بنشیند که از گرما صدمه نبیند

تصدیق باستانی

از ملا پرسیدند چه کس را باستانی قبول نموده ای جوابداد روزی در موضوع نماز قصر تفکر میکردم زیرا تکلیف نماز ظهر و عصر و عشاء و صبح معاویه بود که نصف میشد ولی در باب نماز مغرب مشکوک بودم از شخصی سؤال کرده: «کمال اصلاَح جوابداد خیالی سهیل است نماز مغرب را یک رکعت 'بستاده و يك رکعت نشسته بخوان چون نشسته بمغرب استاده حسب میشود حسابش درست می آید من او را باستانی پذیرفتم

عیب خانه

یکی از دوستان ملاخانه ساخته بود ملارا برای تماشا برد همه جای خانه را دیده تعریف کرد تا بمستراح رسید در آنجا عیبی بنظرش رسیده اظهار کرد: که در اینجا بقدری تنگ است که مجموعه ناهار را نمیتوان براحتی داخل نمود.

عدد ستاره ها

از ملایرسیدند ستاره های آسمان چند عدد است گفت مدتیست در این فکر هستم و بالاخره چاره را منحصر باین دیدم که خودم بآسمان رفته آنها را بشمارم ولی دو چیز سبب شده که تا بحال اقدام نکرده ام اول اینکه روزها بواسطه زیادی مشغله و ازدحام عوام این کار بغایت متعسر است و دوم آنکه شبها که ممکن است از زحمت خلق راحت باشم میترسم در آسمان چراغ نباشد و شماره ستاره ها در تاریکی صعوبت پیدا نماید.

نماز میت

روزی ملارا بمجلسی دعوت کرده بودند وقت ناهار آبگوشت مرغ جلو او گذاشتند ملاخواست گوشت را بخورد دید نیخته است بس آب آن را خورده گوشت را بصاحب خانه داد و گفت این مرغ قسمت من است ولی چون امروز نیخته برای فردا اورا بپزید تا خدمتتان برسم فردا که آمد و گوشت را آوردند دید گوشت آن مرغ باز هم نیخته است آب آنرا خورده و گوشت را جلو خود گذاشته نماز ابستاد صاحب خانه برسید چه میکنی گفت بر این گوشت نماز خواندن واجب است زیرا که بقین است گوشتی که دو دفعه در آتش اندازی و بخته نگردد گوشت مرغ نیست البته گوشت یکی از صلحا و اولیا خواهد بود.

برای اینکه بروز من نیفتید

حاکم شهر ملا خیلی بزنان علاقه داشت ملا او را چندین بار نصیحت کرد تا اینکه کمی از صحبت آنان دوری گزید کنیزك صاحبجمالی که بسیار طرف علاقه امیر بود از کناره گیری امیر متأثر شده پرسید سبب کناره گیری چیست امیر نصاب ملا را که سبب خودداری او گشته بود برایش بیان نمود کنیز گفت اگر میخواهی بدانی که چون دستش نمیرسد نصیحت گو شده مرا باو ببخش تا بتو ثابت شود امیر قبول کرد و کنیز را بملا بخشید ملا را از جمال او عجب آمده بسیار شاد شد ولی هر چه خواست با او در آمیزد کنیز راضی نشده او را از خود می راند بالاخره پس از چند روز روزی کنیز بملا گفت اگر بخواهی بتو دست دهم بایستی یکروز مرا بدوش گرفته سواری مفصلی بمن بدهی تا کامت برآورده شود ملا راضی شد ولی کنیز اضافه کرد که بایستی لگام بدهان وزین بیشت بگذارم گفت هر چه خواهی بکن کنیز بامیر بیغام فرستاد که ساعتی بخانه ملا بیاید و خود زین بر پشت ملا گذاشته الگام بردهاش نهاده سوار شده اطراف خانه اش میگردد ایندمیر داخل شده و ملا را با آن حالت مشاهده کرد گفت مگر تو همیشه مرا از مجالست زنان منع نمیکردی چطور خودت باین حد بیستی تن داده و بخاطر زنی حالت چهاربایان گرفته ای گفت سبب اینکه امیر را از صحبت زنان منع میکرده برای چنین روزی بود که امیر چون من خرنشود اختیار با او است

روزی سوار قصر بون و براهی میرفت ناگاه قاطر او را برداشته از راه دیگری شروع بر رفتن نمود یکی از رفقا با تعجب پرسید کجا میروی گفت عجله که دختر من دقاضی است هر جا میلت باشد خواهد رفت

باز هم انشاء الله

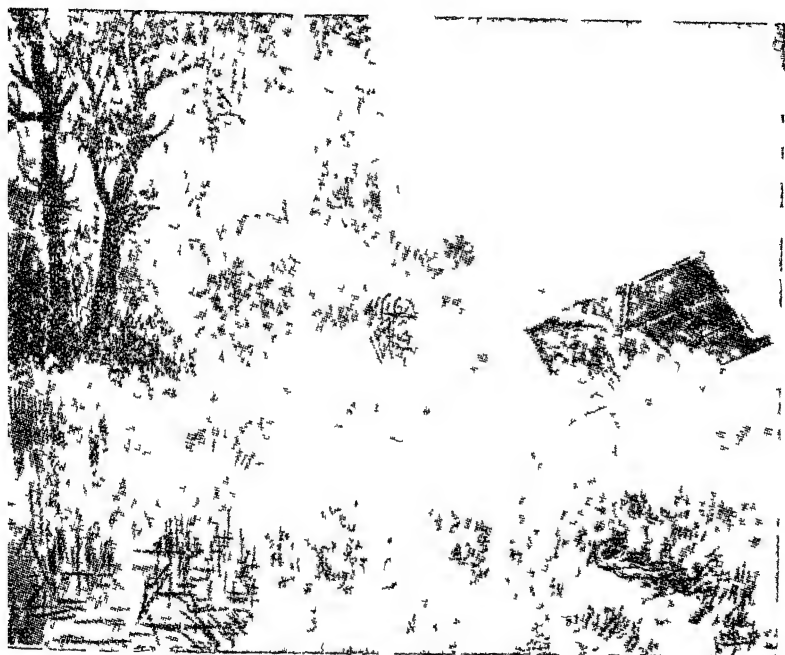
روزی ملاقیمت الاغی را تهیه کرده همراه برداشته بیبازار میرفت که جهت خود الاغی خریداری نماید در بین راه یکی از دوستانش باو رسیده مقصدش را سؤال کرد گفت بیبازار برای خریدن الاغی میروم گفت بگو انشاء الله گفت گمان ندارم احتیاجی بانشاء الله باشد برای اینکه پول در جیب من والاغ هم در بازار موجود است دیگر سببی برای انشاء الله گفتن باقی نیست از قضا کیسه بری از پهلوی آنها میگذشت و قضیه را دانست چون رفیق ملارد شد چند قدم همراه ملا رفته او را غافل نموده کیسه اش را ربود ملا بیبازار رفته خواست قیمت خر را بپردازد در جیبش پول را ندید با کمال یأس بخانه برگشت در بین راه اتفاقاً دوباره برقیش برخورد که از او پرسید : چطور شد دست خالی برگشتی گفت انشاء الله پولها را دزد از جیب من بیرون آورده و انشاء الله خدا ترا لعنت کند که امروز سر راه من سبز شدی و شومیت باعث شد که تا مدتی بایستی انشاء الله پیداه راه رفته و در زحمت باشم

عوض شده

روزی با قافله ای سفر میکرد در منزلی فرود آمده بودند ناگهان طایفه دزدان در قافله ریخته هجوم آوردند ملاخواست بچاکی خود را نجات دهد امگام برداشته رفت که قاطر را لگام کند و بدر رود از غلبه خوف خود را گم کرده جلو را از عقب تمیز نداد و لگام را بطرف سرین قاطر برده دم او را کاکل تصور کرده و سرنش را چهره انگاشته هرچه سعی کرد راه بدهن او نبرد بس باغضب گفت سلمنا کا کت بین درازی شده و پیشاپیت باین بهنی دهانت چرا بهم آمده و دهنده نهایت کجا رفته است

نگاهداری در

روزی مادر ملا ناو گفت من میخواهم بکنار استخر روم تانر گشتن
من تو در خانه را محافظت کن ملا مدتی نشست مادرش بیامد در این
اثناء پسر حاله اش آمده بیعام آورد که امشب من و مادرم مهمان شما خواهیم
بود مادرت حذر نده ملا فکر کرد اطاعت امر مادر لازم است از طرفی



بسمه سر حاله را هم بدینسان در را از چهار چونه در آورده
کبر گرفته حب سیر رمت سارس او را دیده درسد این چه شکل است
چر در آورده - ز کت آره بعام سر حاله ام را که امشب با مادر
ممنی رده مساند سمرسه و درصمن برای اینکه باورمانی نکرده
در هم حص کرده بسمه آنرا هم برداشته هم پاه آورده

حافظه ملا

روزی ملا منبر رفته گفت میخوام امروز برای شما حدیثی بگویم تا فضیلت مؤمن را بخوبی بدانید در کتاب دیده‌ام که عکرمه از ابن عباس روایت کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که دو خصلت است که جمع نمیشود مگر در مؤمن یکی از آن دو خصلت را عکرمه فراموش کرد روایت نماید دیگری را هم الان من فراموش کرده‌ام

کشته شاخ دار

در بچگی روزی سحرگاه ملا از خانه بدر آمد کشته را دید که در جلو در خانه انداخته اند او را برداشته بخانه برده در چاه انداخت و از خانه بیرون رفت پدرش که پسر را بخوبی میشناخت چون از حادثه واقف شد نره بزی را کشته بچاه انداخت و نعش مقتول را بیرون آورده در خاک پنهان ساخت ملا در اثنای راه واقعه را برای جمعی تعریف کرد اتفاق ورثه مقتول هم در جستجوی او بودند چون از ملا شنیدند برسیدند حال مقتول را چه کرده‌ای گفت در چاه خانه انداخته‌ام و آنها را بسر چاه برده و خود بدرون چاه رفت که نعش را بیرون آورد چون خوب نگذاه کرد دید کشته شاخ دارد بس فریاد کرد آیا کشته شما شاخ هم داشت آنجماعت بعقل او خندیده متفرق شدند

شفای مریض

وقتی ملا بیمار شده بود جمعی از اقوامش بعد از آمدن بودند و چند ساعت نزد او نشسته نمی‌رفتند موقع ناهار هم نزدیک نده و ملا تهیه ای ندیده بود یکمرتبه از جا برخاسته گفت الحمد لله خدا مریض شما را شفا داد دیگر نشستن شما لزومی ندارد و می‌توانید به حواس جمع بخانه خود بروید

لطیفه

روزی نیم من گوشت خریده بمنزل آورده از زنش پرسید با این گوشت چه میتوان پخت؟ گفت: همه چیز گفت: پس امشب همه چیز پز ول کنند تا ول کنم

وقتی بمسجد رفته در صف اول پشت سر امام بنماز ایستاد چون پیرانش کوتاه بود هنگام رکوع خستیش پیدا بود ظریفی از عقب خایه های او را گرفته فشار داد ملاهم دست برده خایه های امام را گرفت و فشار داد امام هر چه تسبیح میفرستاد ملا دست برنمیداشت بالاخره گفت اینها فایده ندارد بسرت قسم تا خایه ام را رها نکنند دست از خایه های تو برخواهم داشت

فلسفه خوبی و بدی

روزی بزنت گفت کمی پنیر بیاور زیرا ینیر معده را قوت داده و اشتها را زیاد کرده و شهوت را برمی انگیزد زنش گفت پنیر در خانه نداریم گفت بهتر چون پنیر معده را فاسد مینماید و آن دندان راست میکند زنش گفت حرف اولت را باور کنم یا دومی را گفت اگر موجود باشد اولی والا دومی را

شرکت در غذا

روزی ملا با رفیقی در اثنای سفر شریک در غذا شده بود ناهار شیرینج پخته بودند رفیق ملا گفت من خیال دارم حصه خود را با شکر بخورم ملا اصرار کرد که شکر را با همه غذا مخلوط نموده با هم صرف کنند رفیقش قبول نکرد پس ملا بند زیر جامه اش را باز کرده گفت من میخواهم در حصه خودم بشاشم رفیقش ترسیده گفت بفرما شکر را مخلوط کن

مقابله قرآن

شبى در ماه رمضان ملا در مجلس مقابله حاضر شد قبل از شروع صاحب خانه بکنيزش گفت كمى انجير بياور بخوريمولى كنيز فراموش كرد صاحب خانه هم يادآورى مجدد نكرد و قتيكه قرآن شروع شد ملا ابتدا شروع كرد : «والزيتون و طور سنين» صاحب خانه گفت : يس والتين چه شد گفت چون رسم اين خانه اين بود كه آنرا فراموش ميكردند من نخواستم خلاف رسم رفتار كرده باشم

گوشت يا نصيحت

روزي ملا مقدارى گوشت بخانه آورد چون زنش بيرون رفته بود خود مشغول بختن آن شد در اثنائى طبخ جمعى از دوستان بخانه اش آمدند و چون اظهار كرد بايد براى حاضر كردن غذا بمطبخ رود آنهاهم بهمراهى او وارد مطبخ شدند و يكى از آنها قدرى از گوشت را ازديگ بيرون آورد و خورد و گفت قدرى نمكش كم است ديگرى مقدارى بيرون آورده خورد و گفت : اگر سر كه در آن ميرىختى لذت تر ميشد سومي مقدارى خورده گفت مقدارى انار چاشنى ميكردى خيلى خوب بود ملا باقى گوشت را برداشته گفت احتياج ديگ بگوشت بمراتب بيشتر از نصيحت شما است .

بهترين نعمت خدا

روزي بهمهانى رفته بود براى او بالوده آوردند در اثنائى خوردن شخصى از او پرسيد اينكه مبخورى چه نام دارد گفت من شنيده ام كه حمام بهترين نعمت خداست و يقين دارم اينكه ميخورم حمام است

زندگی بعد از مرگ

ملا در سفره لثیمی دید که چند مرتبه مرغی را آوردند و دست
 بآن تزدده پس بردند گفت : خوشا بحال این مرغ که زندگی حقیقیش
 بعد از مرگ است

دروغگو

ملا وقت ناهار بر جمعی وارد شد که بشرکت غذائی تهیه نموده و
 مشغول خوردن بودند پس گفت السلام علیکم ای طایفه لثیمان یکی گفت
 این چه نسبت است که بما میدهی الحمد لله که ما هیچکدام لثیم نیستیم
 ملا گفت اگر اینطور است که این مرد میگوید خداوندا مرا از دروغی
 که گفتم ببخش زیرا اینها مردمانی هستند کریم بس بخوردن نشسته و
 معادل دو نفر غذا خورد و هیچکس نتوانست باو اعتراض نماید

طلب رحمت

روزی از در مسجد عبور میکرد گفت خدا رحمت کند صاحب
 این خانه را که قصر بسیار باشکوهی بنا نموده است
 پدرش شده بود

در جوانی شبی برخت خواب کنیز پدرش وارد شد زن با کمال تعجب
 پرسید چه میخواهی گفت مگر نمی بینی من پدرم هستم
 فرار از مرگ

روزی گردویی را میخواست بشکند گردو از زیر سنگ جسته ناپدید
 شد گفت سبحان الله همه چیز از مرگ میگریزند حتی بهائم

مرض بی اشتهائی

مسافری از راه رسیده وقت ظهر بخانه ملا وارد شد ملا سفره را گشود و چند نان سفره گذاشته برای آوردن خوراك رفت ولی چون خوراك را آورد از نانها اثری بر سفره ندید خوراك را بر سفره گذاشته برای دوباره آوردن نان رفت ولی چون برگشت از خوراك اثری ندید لابد دوباره نانها را بر سفره



گذاشته رفت خوراك بیاورد ولی پس از برگشتن از نان خبری نبود و این موضوع چند بار تکرار شد هر وقت نان می آورد خوراك نبود و چون خوراك می آورد نانها خورده شده بود تا وقتی که مهمان خوراك تمام اهل خانه را به تنهایی صرف نمود آنوقت ملا از او پرسید سبب مسافرت شما چه بوده است مهمان گفت مدتی است بمرض بی اشتهائی مبتلا شده ام و

برای علاج آن سفر مینمایم و چون از آب و هوای شهر شما خوش آمده در موقع برگشتن از سفر تصمیم دارم یکماه در خانه شما مهمان باشم ملا گفت با اینکه کمال علاقه را بهممبانداری شما دارم متأسفم که ناچار بایستی همین دو روزه از این شهر کوچ نمایم و گمان ندارم دیگر موفق بکسب سعادت زیارت شما بگردم

غذای بی پشت

روزی ملا در خانه حاکم مهمان بود پس از صرف غذا از او پرسیدند چگونه غذائی بود گفت بسیار بد حاکم متغیر شد ملا فهمید و گفت خوب بود سبب بدی را هم میپرسیدید گفتند سبب چیست گفت غذای بی پشت همیشه بد است زیرا که یاد مرتبه بعد گوارائی آن را از بین میبرد اگر امیر بخواد طعام او بر ما گوارا بشود تهیه شام امشب را خواهد دید

خیال بد

روزی با یکی از رفقا بدهی میرفتند و برای ناهار هریك يك قرص نان داشتند رفیقش گفت بیا شراكت نموده غذای خوبی صرف نمائیم ملا گفت سوای دو نان چیز دیگری که نداریم اگر خیال بدی نداری شرکت لازم نیست توان خود را بخور من نان خودم را .

باعیال من نیکوئی کنید

وقتی پس از صرف شام در مجلس مهمانی طبقی باقلای پخته آوردند ملا با اینکه در سر شام پهلوانی نموده بود باز هم قسمت عمدۀ باقلارا با کمال عجله خورد گفتند ای ملا بنطور که میخوری ثقل کرده خواهی مرد ملا لحظه ای تأمل کرده گفت اگر انشاء الله من مردم باعیال من نیکوئی کنید و دوباره شروع کرد بخوردن .

لطیفه

وقتی در ایام برهیز نصارا بر نصرانی وارد شده دید مشغول خوردن گوشت است بی تأمل بر سفره نشسته با او شرکت نمود آنشخص گفت مگر نه اینکه ذبیحهٔ مارا مسلمین پاك نمیدانند تو چطور میخوری گفت اشكال ندارد من میان مسلمانان مثل تو هستم در مبان نصرانیان

خودش میداند

روزی گاوی وارد زراعت ملا شده بخوردن حاصل و خرابی مشغول شد ملا چوبی برداشته او را تعقیب کرد ولی هرچه دوید باو نرسید و نتوانست او را تنبیه نماید بعد از چند روز در میدان دید مردی آن گاو را برای فروش آورده بس چوبی برداشته بزدن گاو مشغول شد برسیدند سبب این حرکت چیست گفت شما خاموش باشید خود گاو گناهی را میداند که هرچه کتک میخورد هیچ نمیگوید.

مرض عجیب

روزی در حمام بجهت ادرار رفت اتفاقاً نزدیک شیر آبی نشست که صدای شرشرش بگوش میرسید ملا خیال کرد آن صدای ادرار اوست و مدتی همین طور نشست نزدیک ظهر استاد آمده گفت ملا دو ساعت است اینجا نشسته ای چه کنی گفت نمیدانم بچه مرضی مبتلا شده ام که ادرارم بند نمی آید

در حمام

روزی دلاکی در حمام اورا کیسه می کشید چون از بهلوئی به پهلوی دیگر خواست بغلطد در حین برخاستن خاله دلاک به ین سد ملا خایه اورا گرفت دلاک فریاد کرد چه میکنی گفت ترسیدم بهفتی نگهت داشته

مال غیر

ملاروزی در صحرا نشسته مرغ بریانی درپیش گذاشته مشغول خوردن بود فقیری از آنجا عبور میکرد ملارا که دید جلو آمده استدعا کرد او را در خوردن شرکت دهد ملا گفت ببخشید مال غیر است نمیتوانم



چیزی از آن بشما بدهم فقیر گفت : شما همین حالا مشغول خوردن بودید گفت بله صاحبش بمن داده است که آنرا بخورم .

دعای ملا

روزی ملارا بمهمانی دعوت کرده بودند و برای خوراک او کله آوردند ملابالذت تمام خوراک را خورده و خواست بصاحب خانه دعا کند گفت خدا از کله های اهل بهشت بشما روزی کند .

اشتهای زیاد

روزی ملا بز نش گفت من بحمام میروم برای ناهار آتش خوبی بینز زن آتش را پخت اتفاقاً برایش مهمان رسید و ظهر زن با مهمان آتش را خوردند ملا بعد از ظهر از حمام برگشت از زن ناهار خواست زنش گفت حالا خسته ای کمی بخواب کسالت رفع شود بعد غذا بخور ملا خوابید زن از ته کاسه مقداری آتش برداشته دور دهان و ریش و سبیل ملا را آشی کرد وقتی ملا از خواب برخاست اظهار گرسنگی کرد زن گفت معلوم میشود حواست پرت است خوبست الحمد لله هنوز آشی که خورده ای بدور دهانت مانده ملا دست زد دید راست میگوید گفت بهر جهت شاید امروز اشتهای من زیاد شده باشد پس افلا قدری نان بده از ضعف دل جلو گیری کنم

بهانه شکم پرست

روزی پدرش پولی باو داد که کله گوسفند برای ناهار خریده بیاورد ملا کله را خرید و در بین راه کمی از گوشت آن خورد دید لذیذ است باقی را هم خورد و استخوان او را نزد پدر برد پدرش پرسید اینکه استخوان خالی است گوشت کله کو گفت کر بود رسید زبانش گفت لال بود پرسید چشمش گفت کور بود گفت بوست سر چه شد گفت بیچاره کچل هم بود ولی در عوض همه اینها دندانهای محکمی داشت که حتی یکی از آنها هم نریخته است .

رفقای شکمو

روزی مشغول طبخ گوشت بود رفقا وارد شدند یکی از آنها گفت سبحان الله رزق را روزی رسان بر میدهد قسمت ما امروز بدن گوشت بود ملا گفت اشتباه نکن غالباً خدا انسان را از مال خودش هم محروم میکند

چه برسد بمال سایرین حال بدان که من زن طلاق هستم اگر بگذارم نرّه
از این گوشت را شما بجشید

نعمت غیر مترقبه

روزی بچه ها ملا را دنبال کردند ملا برای نجات از دست آنها بخانه
خرابی وارد شد اتفاقاً صاحب خانه سخی الطبع بود او را نشانده برایش نان
و خرما و عسل و کره آورد ملا گفت نشانه آخر الزمان همین است که هر که
را ظاهر نکو است باطنش بد است برعکس هر که مثل شما ظاهر خرابی
دارد دارای باطن باین خوبی است .

لثامت

روزی یکی از همسایه های لثیم خود گفت چرا هیچوقت مرا
دعوت نمیکنی گفت زیرا که اشتهای شما زیاد است و هنوز لقمه بدهان
نگذاشته لقمه دیگر بر میداری گفت تو مرا مهمان کن قول میدهم دربین
هر دو لقمه دو رکعت نماز بخوانم .

غذای بی زحمت

روزی غذای چربی برای ملا آوردند ملا گفت اگر زحمت نبود
بسیار غذای لذیذی بود زنش گفت چه زحمتی داشته غذا را دیگری آورده
تو میخوری گفت عجب هنوز تو ندانسته ای شریک داشتن در غذا زحمت
است اگر تو نبودی لذت غذا معلوم میشد .

لطیفه

روزی بدر ملا باو گفت غذا را آورده در را ببند ملا گفت اجازه
بدهید او در را ببندم بعد غذا را بیاورم

امتحان ملا

روزی جگر گوسفندی خریده بخانه میبرد در بین راه زاغی باو رسیده جگر را از دست او ربود ملا مدتی با حسرت او را نگریسته دید کاری از دستش بر نمی آید اتفاقاً دیگری جگر خریده از یهلوی او میگذشت ملا جگر را از دست او قاپیده دوید تا به بلندی رسید آنمرد او را تعقیب نموده جگر را از دستش گرفت و پرسید سبب این حرکت چه بود ملا تعریف کرد که چگونه جگر را از دست داده و گفت خواستم بدانم کار زاغی از من ساخته است یا نه .

خر قاضی شده

موقعی خر ملا گم شده بود ملا با تشویس بیحد در پی آن میگردید یکی باو رسیده پرسید ملا چه واقع شده که اینقدر مشوشی گفت خرم گمشده آنمرد گفت فهمیدم خری که میگویند در فلان محل قاضی شده لابد خر گمشده شما است ملا گفت باید هم آن باشد زیرا که هر وقت من درس میگفتم خر گوشه اش را تیز میکرد و سرس را حرکت داده ساکت بود یقین داشتم که او وقتی قاضی خواهد شد پس بعقب خر بمحل نشان داده شده رفته و انگام در دست وجود در دامن وارد محضر قاضی شد و اول دامنش را نشان قاضی داده شروع کرد بعادت خر چرانها بیا بیا کردن و کم کم جلو رفته ریش قاضی را گرفته لگام بدعانش گذاشت حاضرین بر خاسته کتک مفصلی بملا زدند که ابن چه جسارت است که مینمائی ملا گفت تقصیر شمانیست گناه از حاکم است که بزور خر مرا دزدیده قاضی ساخته اند و حالا که فهمیده ام و میخواهم او را تصاحب کنم باید گرفتار شما مردمان نادان گردم .

مکتوب بنوشید

همسایه ملا صیافتی ترتیب داده جمعی را دعوت کرد و ملا را خبر نکرده بود ملا تدبیری اندیشیده موقع شام مکتوبی برداشته بخانه همسایه رفت و مکتوب را بدست صاحب خانه داد و خود بدون تعارف سر سفره نشسته



شروع بخوردن کرد صاحب خانه مکتوب را گرفته پاکت نگاه کرده گفت روی پاکت که چیزی نوشته شده است ملا در حالیکه لقمه های بزرگ برمیداشت گفت لی این کادو پاکت را برای شما آوردم که بعد از این برای صرفه خوئی یک کاعد و یک پاکت از دعوت امثال من خود داری ننمائی

رأی ملا

در موقع قضاوت ملا روزی دو نفر برد او آمدند یکی ادعا کرد که این شخص گوش مرا دندان گرفته و ناقص کرده است دیگری تکذیب نموده

گفت خودش گوشش را دندان گرفته ملا که نمیخواست تصدیق بيجا بکند هر قدر گوشش را کشید و دهان را کج کرد نتوانست گوش را بدندان بگیرد ولی در نتیجه امتحان بزمین خورده سرش شکست پس گفت معلوم شد هیچ کس نمیتواند گوش خود را بدندان بگیرد ولی احتمال دارد سرش بشکند.

قضاوت ملا

دو نفر شرکت هم شتری خریده بودند یکی دو ثلث قیمت و دیگری ثلث آن را برداشته و منفعت را بتناسب سرمایه قرار گذاشته بودند تقسیم کنند اتفاقاً شتر با بار در سیل مهیبی گرفتار شده نابود گردید و مابین صاحبان آن نزاع شد شخصی که صاحب دو ثلث بود با اینکه مرد متمولی بود طرف فقیرش را رها نکرده چیزی دستی از او میخواست بالاخره کار بقاضی کشید و هر دو نزد ملا که قضاوت میکرد رفتند ملا که وضعیت را حس کرد پس از شنیدن ادعای طرفین چنین رأی داد که چون دو سهم صاحب دو ثلث سنگینی کرده و باعث غرق شتر در سیل گشته است بایستی سهم طرف دیگر را بپردازد.

غضب ملا

روزی ملا نسبت بالاغش که خیلی در راه از تنبلی و واماندگی باو صدمه زده بود غضب نموده سرش را خواسته گفت باین الاغ بیکاره از حالا بیعد کاه و جوئده تا توبه کند بعد از این در راه مرا دوچار اینهمه معطلی و زحمت سازد - ولی چون از طولیه بیرون رفتند بسرش گفت راستی نمکند که خیال کنی من حقیقت گفته ام و کاه و جو الاغ را ندهی سبب گفتن این حرف من این بود که خواستم الاغ بترسد و زرنک و کار کن شود توس از خرج شده من آهسته کاه و جوس را مثل همیشه بده

عیب عمامه

روزی ملا عمامه اش باز شده و از بس طویل بود هرچه میبایست تمام نمیشد بالاخره اوقاتش تلخ شده قرار گذاشت آنرا بفروشد و عمامه کوچکتری بخرد چون بیازار بردگفت این عمامه را با همه عیش میفروشم پرسیدند عیب آن چیست گفت: درازی

دهن دره

روزی ملا بدهکده ای مهمان شده بود ولی چون بآنجا وارد شد هنوز خیلی از مهمانهای دیگر نرسیده بودند و برای حاضر شدن جمع تادو ساعت بعد از ظهر معطل شدند ملا از کثرت گرسنگی دهن دره میکرد صاحب خانه برسد چه چیز هائی سبب دهن دره میشود ملا جواب داد گرسنگی و بیخوابی ولی من خواب راحت و بقاعده کرده ام و سبب دهن دره ام بیخوابی نیست

پسر حرف شنو

ملا پسرش را نصیحت میکرد که پسر خوب باید حرف شنو بوده و نسبت برادرش رعایت ملاطفت را نموده در غذا و لباس و غیره او را برخورد مزیت نهد همه او را دوست داشته باشند پسر ملا گفت باباجان من حرف شنو خواهم بود بشرط اینکه برادرم هم قسمت دوم فرمایش شما را بکار نهد یعنی مزیت مرا در غذا و لباس و غیره تصدیق نماید

قبل از عاقل شدن

ز ملا پرسیدند اولین تاهل خود را در چند سالگی نموده ای ملا گفت دست نمیدانم چون آنوقت هنوز بعقل نرسیده بودم

اگر عقلش برسد

ملا برای پسرش قبل از بلوغ زن خواست یکی از دوستانش گفت خوب بود کمی صبر میکردید سن و عقل پسران زیاد میشد آنوقت برای او زن میگرفتید ملا جوابداد شما چه اشتباهها میکنید اگر اوبالغ شود و عقلش برسد که بهیچوجه زیر بار این حرفها نخواهد رفت

طلبکار ملا

شخصی در وسط روز یقه ملا را گرفته مطالبه طلب باقی مانده از مدتهای طولانی را مینمود ملا هرچه خواست او را قانع نماید که مدتی صبر کند نشد بالاخره نزاع کردند و کار بر جوع بقاضی رسید پس از اینکه مدعی ادعای خود را بیان نمود ملا گفت درست است که من جزئی بدهی باین شخص دارم ولی الان درست دو سال است که هرچه باو اصرار میکنم که سه ماه بمن مهلت بدهد تا تمام طلبش را یکجا بپردازم زیر بار نمیروند پس اگر توانسته ام این وجه را بپردازم تقصیر با خود اوست

لطیفه

یکی از دوستان ملا با حالت افسرده بخانه ملا آمد ملا سبب افسردگی او را پرسید جوابداد: فکر قرضی که بمردم دارم و محل پرداخت آن را ندارم مرا بحدی افسرده ساخته که بیم هلاکت من میروند ملا گفت عجب آدم ساده ای هستی فکر و افسردگی این قضیه مربوط بطلبکارهاست نه شما

منفعت ملا

میگویند ملا گوسفندی دزدیده کشته گوشت او را صدقه داد از او پرسیدند که چرا چنین کردی گفت ثواب صدقه با گنده دردی را برابری مینماید در این میاه بیه و دنبه و پوست گوسفند هم منفعت ما است.

خوراك الاغ

روزی ملا نا الاغش از صحرا میگذشت در بین راه الاغ سرگین
الاعها را میوئید ملا هم بهن ها را که الاغ بو میکرد جمع کرده در توبره
الاغ ریخت تابخانه رسید شب در عوض جو توبره سرگین را بگردن الاغ



آویخت و الاغ اینک حیای گرسنه بود و قمتکه سر بدرون توبره برد
و عوض جو سرگین دید نا بمرتی سر را عقب کشیده و تقلا میکرد توبره
را از گردن خود بردارد ملا گفت برای چه تقلا میکنی آنچه خود
سیدستی برت جمع کرده ام

سر ر حاك بسرو می كسد

درسی که زمستان بعد مکھی اران و برف نارنده بود در محلسی

صحبت بود که امسال بهار فرح افزائی خواهیم داشت و گلها و لاله ها و آنچه در زمین است سر از خاک بیرون خواهند کرد ملا گفت خدا نخواسته باشد اگر چنین باشد و دو زنی که من در گورستان دفن کرده ام سر بر آورند زندگی بر من حرام خواهد شد .

تعبیر خواب

ملا روزی نزد معبری رفته گفت در خواب دیدم از بشکل شتر بورانی ساخته ام تعبیر این چیست گفت دو دینار بده تا بگویم ملا گفت احمق اگر من دو دینار داشتم بادنجان میخریدم و بورانی میساختم که کار به بشکل شتر نیانجامد .

زهر خوردن

ملا در کودکی شاگرد خیاط بود روزی استادش کاسدای غسل بدکان برد و بملا گفت در این کاسه زهر است مبدا دست بزنی ملا گفت من چه کار دارم بآن دست بزنم استاد برای کاری از دکان بیرون رفت ملا فوراً تکه پارچه ای برداشته بدکان نانوائی رفته پارچه را داده قطعه ای نان گرفت و بدکان آمده غسل را بتمامی با نان خورد و چون استاد بدکان آمد و خواست پارچه را ببرد نبود از ملا پرسید پارچه کجاست ملا گفت راست گوئی از هر چیز بهتر است شما که رفتید من کسل بودم خوابه ربود و دزدی موقع را مغتنم شمرده پارچه را ربود چون از خواب بیدار شدم و پارچه را ندیدم از ترس اینکه تو بیانی و مرا بزنی زهر را برداشته خوردم بلکه بمیرم و از آزار تو برهم نمیدانم چه شده است که تباحل زنده مانده ام دیگر خود دانی .

فلسفه ملا

شخصی از ملا پرسید چرا لباستان که چرک شده نمی‌شوئید گفت چون دوباره چرک خواهد شد چرا زحمت بیهوده بکشم گفتند چه اشکال دارد دوباره خواهی شست ملا گفت من که برای لباس شوئی خلق نشده‌ام کارهای دیگر هم دارم

اشتهای ملا

ملارا بمهمانی طلبیده بودند در مجلس از او سؤال کردند برای خوردن اشتها داری گفت من در دنیا فقط همین يك متاع را دارم

معجون طلاق

ملا بیمار شده بود نزد طبیب رفت و گفت من سه‌زن دارم و مدتی است بشت و مثانه و کمرم درد میکند دواى من چیست طبیب گفت معجون نه طلاق لطیفه

وقتی بسر ملا بچاه افتاده بود ملا از بالا فریاد زد بسر جان جایی نیروی تامن بروم تناب آورده ترا بیرون بکشم

در مسجد

وقتی در خانه ملارا زندان‌کنده بودند ملا هم رفته در مسجد را کنده بخانه آورد پرسیدند چرا چنین کردی گفت در خانه مرا دزد برده و خداوند این در دزد را می‌شناسد او را بمن بسپارد و در خانه‌اش را بگیرد

آواز از دور

روزی ملا در صحرا با صدای بلند آواز خوانده و میدوید عابری پرسید ملا اگر می‌خوانی دوبندت چیست گفت می‌گویند آوازم از دور خوشست میدوم تا آواز خود را از دور بشنوم

یونس پیغمبر

دور ملامه ماهی بریان بخانه برد ملا در خانه نبود مادرش گفت خوبست قبل از اینکه مایاید ماهی ها را بخوریم که اگر او باشد نمیگذارد براحتی از گلولی ما پائین رود در این بین ملا در زد مادرش دو ماهی بزرگتر را زیر تخت پنهان کرد و کوچکتر از همه را در میان گذاشت ملا از شکاف در نگاه میکرد و این را دید چون وارد شد نشست پدرش از او پرسید حکایت یونس پیغمبر را میدانی گفت از این ماهی میبرسم بس سر را جلو برده و گوس بردها ماهی بهاده گفت این ماهی میگوید در آن زمان من بسیار کوچک بودم و این مطلب را خوب است از دو ماهی بزرگتر که زیر تخت هستند پرسشی تا بخوبی برایت بیان نمایند.

نوکر بادبجان

ملا در منزل حاکم مهمان بود مسمای بادبجان در سر شاه آورده بودند و سیار لذیذ بود حاکم تعریف بادبجان را نمود ملا هم فصل مشبهی در تعریف بادبجان از احادیث و اقوال بزرگان نقل کرد پس از ساعتی اتفاقاً دل دردی بحاکم عارض شد گفت چه مودی و مضر است بادبجان که فوراً دل درد می آورد ملا هم در مصرت بادبجان شرحی بین کرد حاکم برسد ملا تو هنوز ساعتی نگذشته که آنهمه حدیب و خبر برای منفعت بادبجان ذکر میکردی چه شد که «الا مضرت آن را شرح میدهی گفت من برای خوس آمد تو سخن میگویم و الاقرب و عداوتی با بادبجان ندارم

لطیفه

از ملا پرسید که قلیه را با عاف میخوانند یا غین گفت با هیچکدام با گوشت.

همه لازم است

خر ملا مرده بود ناچار خودش کوله خار را پشت گرفته از بیابان بخانه میبرد راه اتنای راه امیری باورسیده گفت ملا این چه حال است من خیال دارم بتو هدیه بدهم بگو پول میخواهی یا الاغ یا گوسفند یا باغ تا از این زحمت خلاص گردی ملا گفت پول بده تا بر میان بندم و بر الاغ مرحمتی سوار شده گوسفندانی که کرم نموده ای پیش انداخته بیاغ التفاتی ببرم و بدولت تو عمری براحتی بگذارم امیر را منطق ملا خوش آمده هر چهار را باو داد.

لطیفه

ملارا بیماری یدید آمده بود بطیب مراجعه کرد طبیب نبض او را گرفته گفت علاج تو آنست که هر روز مرغی فربه در روغن پخته باعسل و زعفران آمیخته بخوری و قی کنی ملا گفت خدا عقل ترا زیاد کند اگر کسی چنین غذائی که تو میگوئی خورده و قی کرده باشد من فی الفور آنرا میخورم.

مرده زنده کردن ملا

ملا بدهی رسید خیلی گرسنه بود ازخانه صدای فریاد و شیون شنید آنجا رفت کسی مرده بود ملا گفت اگر غذای مناسبی بمن بدهید مرده شمارا زنده خواهیم کرد کسان مرده باعجله ما حضری که در خانه داشتند برای ملا آوردند ملا غذای کاملی خورد و چون سیر شد گفت مرا ببالین مرده برید چون آنجا رفت و مرده را دید گفت این شخص چه کاره بود گفتند جولا گشت بس چرا زودتر نگفتید هر کس دیگر بود من میتوانستم زنده اش نمیم ما بیچاره جولا چون مرد مرد دیگر زنده نخواهد شد.

اگر عقل داری

ملا روزی الاغش را بکوه برده بوته زیادی جمع آوری کرده بارالاغ
نموده شهر می آمد در اثنای راه خواست بفهمد که بوته ارهم مثل بوته خشک
می سوزد یا نه برای امتحان دیریتی کشیده به بوته زد و چون باد هم



موزند بوته ها شعله ور شد الاغ سحاره از هول جان شروع بدویدن کرد
و چون ملا هرچه تلاش کرد ناو نرسد فریاد کرد اگر عقل داری نگر
برو بطرف استخر

اطمه

ملا سالیس بیماری رفته بود رسید که امروز چه دوائی داستی گفت
دوائی مسهل گفت واضح است چون که بوی گندش از دهت می آید.

لطیفه

شخصی نزد ملا رفته گفت من هر چه میخورم نمیتوانم هضم کنم
تکلیف چیست گفت اهمیت ندارد هضم شده بخور .

دندان ملا

دندان ملا درد میکرد نزد دندان ساز رفته گفت دندان مرا بکش
گفت دو دینار باید بدهی ملا گفت يك دینار بیشتر نمیدهم دندان ساز
قبول نکرد ملا ناچار شده دودینار را داد پس دندانی که درد نمیکرد با و نشان
داد چون آن را کشید گفت سهو کردم دندانی که درد میکرد دیگریست آن
را هم کشید آنوقت ملا با و گفت خواستی از من پول زیاد بگیری امان از
توزرنگ تر بودم ترا گول زدم و کاری کردم که کشیدن دندان بهمان یک دینار تمام شد

کار ملا

ملا در آبستان بعتبات رفته بود چون برگشت گفتند در بغداد روزها
چه میکردی گفت عرق

گیوه ملا

ملا در مکان غربی که مردمان مشکوکی در آن بودند با گیوه نماز
میخواند دزدی که ضمع در گیوه او بسته بود گفت گماندارم با گیوه نماز
درست نباشد ملا ملتفت شده گفت اگر نماز درست نباشد گیوه درست باشد

لطیفه

دزدی در شب بخند ملا آمده عقب چیزی میگشت که براباید ملا
برخسته گفت ای مرد آنچه تو در شب تارینت میجوئی ما روز روشن
جستیم و نیفتیم

بزودی خواه دشکست

ملاپیرشش حال بیماری رفته بود پرسید بیماریت چیست گفت: تب شدیدی داشتم و گردنم هم سخت درد میکند شکر خدا را که تب دو روز است شکسته اما گردنم هنوز درد دارد ملا گفت غصه نخور من دعا میکنم آنهم در همین دو روزه بشکند

موش

شخصی نزد ملا آمده شکایت کرد که پنجاه من گندم داشتم تا خبر شدم موشها آن را تمام کرده بودند ملا گفت غصه نخور منم پنجاه من گندم داشتم تا موشها خبر شدند خودم آن را تمام کرده بوده

قرض ملا

الاغ ملا خیلی ضعیف شده بود گفتند چرا بحیوان جو نمیدهی گفت هر شب مرتب دو من جو جیره دارد گفتند بس چرا اینقدر ضعیف شده گفت جیره یکماهش را از من طلب دارد

لطیفه

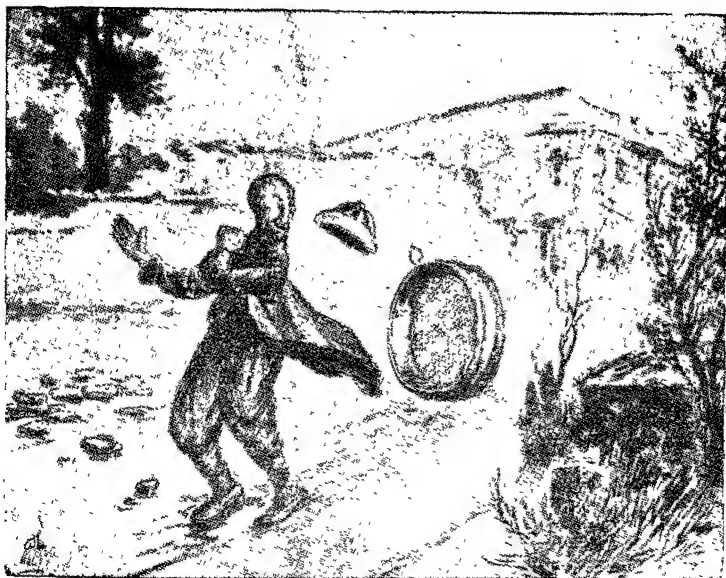
وقتی ملا را سگی بگزید گفتند اگر میخواهی زود خوب شود تریدی بآن سگ بخوران گفت اگر چنین کنم همه سگها جمع شده و مرا خواهند گزید.

احسنت

ملا با حاکم و جمعی بشکار رفته بودند آهوئی نمودر شد حاکم تبر انداخت ولی بشکار نخورد ملا گفت احسنت حاکم بر آشت که مرا مسخره میکنی ملا گفت خبر من احسنت را بهو گفته

ملا و غربال

ملا خواست از طاقچه چیزی بردارد غربالی پر از ییاز بود بسرش
افتاده سرش را درد آورد ملا غضبناك شده غربال را برداشته بشدت بر زمین



زد غربال از زمین بلند شده به پیشانی‌ش خورده خون روان شد ملا بمطبخ
رفته کارد بلندی برداشت و با طاق آمد و گفت حالا هر چه غربال است جرئت
دارد بجلو من بیاید تا شکمش را بدم

خوراك كيونر

شخصی ماست خورده و قدری بر ریشش چکیده بود ملا از او پرسید
چه خورده ای گفت کبوتر گفت قبل از اینکه بگوئی من دانسته بودم
پرسید از کجا جواب داد : چون فضله‌اش بر ریشت نمودار بود

خواب ملا

ملا شبی بخواب دید گنجی یافته بردوش میبرد و ازسنگینی آن شلوارش را نجس کرده صبح که از خواب برخاست زنش داد و بیداد راه انداخت که مرد ناحسابی خجالت نمیکشی در موقع پیری مثل بچه های دوسه ساله شلوارت را کثیف میکنی گفت ضعیفه اگر همه خوابم راست در آمده بود حالا دست و پایم را می بوسیدی چه کنم که نصفش بیشتر راست نشده .

طبابت ملا

ملا بدهی در حال گرسنگی رفته و شنید که خدای ده بیمار است ملا گفت من طبیبم او را بر بالین که خدا بردند دید در خانه مشغول نان پختن هستند گفت علاج او آنست که مقداری کره و عسل بانان تازه بیاورید چون آوردند آنرا بخورد و در حق بیمار دعا کرد و از آنجا بیرون آمده گفت امروز بدعا اکتفا کردم فردا دوا خواهیم داد اتفاقا بیرون رفتن او از خانه با مرگ بیمار برابر بود از او پرسیدند این چه قسم معالجه ای بود که باین زودی اثر معکوس بخشیده بیمار بمرد گفت هیچ نگوئید که اگر من این معالجه را نمی کردم علاوه بر او که مرد خودم هم از گرسنگی میمردم .

جای مرده

جنازه را از کوچه عبور میدادند ملا با بسرس استده بودند بسرس پرسید بابا در این صندوق چیست گفت آدم برسد کجا بش میبرد جواب داد جائی که نه خوردنی باشد و نه نوشدنی نه دن نه آبنه هیزه نه آتش نه زهر نه سیم نه بوریا نه گلیم گفت پس با با درست بگو بخانه ما میبرند .

شرط دوستی

از ملا پرسیدند چه کس را بیش از همه دوست میداری گفت کسی که شکم را سیر کند شخصی گفت من سیرت خواهم کرد آنوقت مرا دوست خواهی داشت گفت دوستی نسیه نمیشود

وعظ ملا

ملا وعظ میکرد و می گفت هشیار در میان مستان مانند زنده در میان مردگان است نُقلشان را میخورد و بعقلشان میخندد .

فضایل پشت گردنی

ملا بالای منبر وعظ میکرد و میگفت از فضایل پشت گردنی اینکه حسن خلق می آورد و خمار از سر بدر میکند بدرامان را رام میسازد و ترش رویان را منبسط میکند و دیگران را می خنداند خواب از چشم میراید و زنگهای گردن را استوار میسازد

صدق مرید

ملا بر منبر وعظ میکرد زنی بشدت گریه مینمود ملا گفت ای جماعت صدق را از این زن بیاموزید که اینهمه گریه بسوز میکند زن بر خاسته گفت ای ملا من بزُکی سرخ داشتم که ریشش بریش تو خیلی شبیه بود و روز بیش سقط شد حالا بمحض اینکه تو ریش خود را میجنبانی یاد بُرم افتاده گریه بر من مستولی میشود

لطیفه

از ملا پرسیدند کبک را چگونه کباب می کنند گفت هر وقت حاضر کردی نشانت خواهم داد

سردتر

از ملا پرسیدند یخ شهر شما سردتر است یا شهر دیگر گفت سؤال
سرکار از یخ هر دو جا سردتر است

لطیفه

شخصی نزد ملا آمده از درد ریش شکایت میکرد پرسید چه خورده
گفت نان و پنیر گفت برو بمیر که نه دردت بآدمیزاد میماند و نه خوراکت

دعای مؤثر

ملا ماده گاوی داشت با ماده خری که کرّه زائیده و مُرّه بود
شیر گاو را بکرّه خر میدادند و خانواده ملا از شیر گاو بهره ای نمبردند
ملا از این حالت بتنگ آمده دعا کرد که خدا با کرّه خرا هم مرگ بده
که اقل شیر گاو را خودمان بخوریم روز دیگر صبح که از خواب برخاست
دید گاوش مرده با کمال غضب رو بآسمان کرده گفت خدایا هنوز بعد از
هزاران سال خدائی خر و گاو را از هم فرق نداده ای

قیمت حلوا

ملا روزی بایسر- بدکان حلوا فروشی رفته بت قسم حلوا خریده
به پسر داد که بخانه ببرد و خود مشغول دندن و معانیه سایر حلویات شد
پس از اطمینان از دور شدن پسر رو بجلوایی کرده گفت اگر کسی از
شما حلوا بخرد و پول نداشته بشد باو چه خواهید کرد گفت اردنگی بو
زده بیرونش میکنیم هلا گفت پس بی معصی اردنگی بمن بزنید صاحب
دکانم اردنگی باو زد و خواست بیرونش کند ملا گشت میخواستم ببینم
اگر بهمین قیمت میدهید از یکت قسم دیگر حلوا هم خریداری کنم

لطیفه

ملا وارد دهی شده دید چند نفر نشسته اند گفت فوراً برای من غذا بیاورید والا کاری که با ده همسایه شما کردم با شما هم خواهم نمود دهاتیهای ساده با کمال عجله غذای گوارائی برای ملا حاضر کردند پس از صرف غذا و سیر شدن از ملا پرسیدند باده همسایه چه کرده ای گفت آنجا غذا خواستم ندادند من هم فوراً حرکت کرده باین ده آمدم اگر شما هم نمی دادید بدون تأمل بده دیگری میرفتم

هوش زن ملا

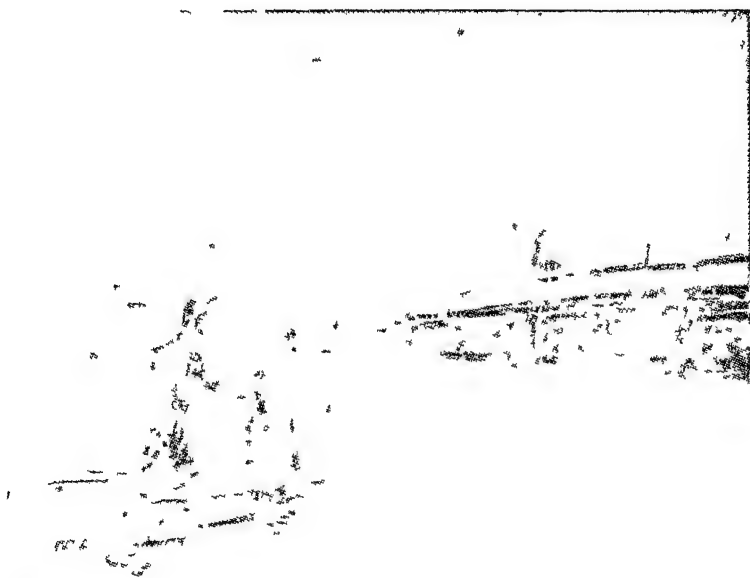
وقتی زن ملا از او پرسید دزد چطور بخانه انسان می آید گفت کف پاهای خود را نمیدیج کرده بطوری راه میرود که صدای پایش بلند نشود شبی زن ملا دوچار بیخوابی شده بود با شتاب ملا را بیدار کرد ملا پرسید چه خبر است گفت گمان دارم دزد آمده است گفت از کجایم گویی جواب داد مدتی است بیدارم هرچه گوش داده صدائی نشنیدم پس حدس زدم که دزد آمده است

کاه گوسفند

ملا گوسفندی را بکنار رودخانه برد که سر ببرد چون کارش کند بود مدتی معطل شد و در آخر فشار زیادی بگردن حیوان داد بطوری که کاه جدا شده رودخانه افتاد ملا دسته علفی از کنار رودخانه کننده در عتب که سر او افتاد ریخت گفت بیا ببو، بوی آبی را برد و ملا موفق بآرفتن آن نشد پس بکاه تغییر گفت حالا که گوش بحرف من نمیدهی برو، دنده ات بره شود و گرگ بخورد

گوش دادن بحرف

ملاپسری داشت که عادت داشت هر چه باو دستور میدادند عکس او را احام دهد ملا کاملاً فهمیده بود و هر وقت میخواست او را نکاری وادارد عکس آن را سفارش مینمود روزی ما هم تاسیارتفه ونا آردی به الاع حمل کرده شهر می آمدند ملا اردوی پل رفت و دسرش با الاع ار میان رود خانه ملا باو گشت در سب راه و بدکاری کسی که حتماً باو



برودحه بستند و همین صبر کرد مریض ملا گرا کرد و ر کج شد و دارد آب مستند در کرد سر حان حرف چپ شده بر هم آن در طرف راست نام کی سر سکتی در حان هم حره هی شه را عکس عمل می کرده م حلا و کرد و که در ان چین نامه و ر همین دفعه شروع حرف سوی مکند سر در مکند و در حان به اداحت

دوای مؤثر

ملا نزد طبیب رفته نبضش را نشان داده گفت اگر دانستی من چه مرضی دارم طبیب گفت مرض تو گرسنگی است و حالا هم ظهر است بفرما باهم غذا بخوریم پس از دست کشیدن از غذا که ملا خواست از نزد طبیب بیرون رود گفت درخانه ما چند نفر باین مرض مبتلا هستند و چون شما باین زودی معالجه میفرمائید همه را خدمتتان خواهم فرستاد.

عقل دهاتی

ملا از مردی دهاتی پرسید اگر روزی در بیابان کنار رودخانه رفته و بخواهی غسل کنی چه میکنی گفت رخت خود را کنده در آب فرو میروم ملا گفت ولی بهتر اینست که روبه قبله ایستاده و غسل کنی دهاتی گفت ابداً من چنین کاری نمیکنم رو به لباسهایم میایستم که دزدی بخمال ربودن آن نیفتد.

قضاوت ملا

دو نفر پولی جسته بر سر آن نزاع میکردند ملا از نزدیکشان میگذشت شکایت باو کردند گفت قسم بخورید که حرف مرا گوش دهید تا برای شما قضاوت کنم هر دو قسم خوردند که هر چه او بکند اعتراضی ننمایند ملا پول را برداشته گفت عجباً! من باین پول از هر دو شما مستحق ترم در صورتیکه گشایشی در کارم پیدا شود آنرا بین شما دو نفر تقسیم خواهم کرد.

بمن چه

شخصی بملا گفت همسایه ات عروسی دارد گفت بمن چه گفت مذاکره بود که یث سببی تیریننی برای شما بفرستد گفت بشما چه.

پسر ملا

پسر ملا بمرد محترمی بدگوئی کرد ملا وقتی که شنید برای عذر خواهی نزد آن شخص رفته گفت هر چه باشد با اینکه این پسر خر است ولی بجای پسر شما است باید او را ببخشید و از او کینه ای بدل نگیرید

گریه و خنده

جمعی در بیابان قطب نمائی پیدا کرده نزد ملا آوردند که خاصیت آن را بآنها بگوید ملا شروع کرد بهای های گریه کردن و بعد بلافاصله خندید پرسیدند سبب گریه و خنده ات چه بود جواب داد گریه من برای اینست که شما تا چه اندازه احمق هستید که نمیدانید چیز باین کوچکی چیست و اما خنده ام برای اینست که چون خوب دقت کردم دیدم خودم هم نمیدانم چیست

مهمان ناخوانده

ملا را بمجلس عقدی دعوت نکرده بودند او بموقع خود را رسانید بر رسیدند ترا که دعوت نکرده اند برای چه آمدی ملا گفت اگر صاحب خانه نفهم باشد و تکلیف خود را نداند من که نباید از وظیفه خود غافل باشم

زرنگی ملا

ملا با چهار نفر در بیابان شب مشغول آیینازی بودند و شام را با هم صرف میکردند ناگهان بادی وزیده چراغشان را خاموش کرد قرار گذاشتند یکنفر برای آوردن چراغ برود و دیگران دست غذا زنند تا او بید و برای اینکه معلوم شود که کسی غذا نمیخورد دستهای خود را بهم بزنند ملا یکدست خود را روی زانویش زده دست دیگر بخوردن مشغول شد وقتی که چراغ آوردند قسمت عمده غذا را خورده دیدند و هر یث گنده را بگردن دیگری گذاشت و ملا صدایش بیرون نیامد

فهر بی موقع

ملا باسه نفر از رققا در صحرا برای ناهار شیر تهیه کرده میخواستند بخورید ملا با دو نفر دیگر نان خورد کرده در شیر میریختند ولی رفیق سوم تند تند با قاشق مشغول خوردن بود در آخر ملا غضبناک گشته با ملاقه



که دستش خود سر آن شخص رد افتاد ر صدمه صربت ملاقه آن شخص بی حرکت بر زمین افتاد ملا که ر حرمت روی او نگاه کرده گفت نان که خورد میکنی از خوردن هم که دست بر میداری دست هم که میرسد فوراً فهر میکنی

حاضر حواشی

ملا روزی الاغش را در بدن سفت میرد شخصی عبور میکرد

بملا گفت مرد بیرحم حیوان زبان بسته را باین شدت برای چه میزنی
ملا از زدن دست برداشته گفت : بیخشید آقا من نمیدانستم که او با شما
نسبت دارد .

خاطره ملا

شخصی بملا گفت انگشتت را بمن بده تا هر وقت آنرا ببینم بیاد
تو یفتم ملا گفت نمیدهم و تو هر وقت انگشت را نگاه کردی یاد بیاور
که انگشت را از من خواستی و ندادم .

سبب گریه ملا

روزی ملا در عقب جنازه یکی از متمولین بواز بلند گریه میکرد
یکی از مشایعین او را تسلیت داده پرسید مرحوم با شما منسوب بود ملا
گفت نه و سبب گریه من هم همین است که هیچ نسبتی با او ندارم

عربی دانستن ملا

از ملا پرسیدند بحرّی آن سرد تنده را چه میگویند ملا هرچه
فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید گفت عربها هیچوقت آش را نمیگذارند سرد بشود

عقل ملا

بسر ملا گذر رودخانه ایستاده بود نان میخورد يك تکه از نان
برودخانه افتاد نگاه کرد عکس خود را که نان در دهان داشت در رودخانه
دید نزد ملا رفتند گفت يك بچه در رودخانه نان مرا گرفته ملا گفت
صبر کن تا من بروم و آنرا از او بگیرم چون بکنار رود رفت مرد ریش
داری را در رودخانه دید گفت مرد حمق ! این ریش باندت خجالت
نکشیدی نان بچه مرا گرفتند خوردی :

آوازه خوانی

در نیمه شب پسر ملا آواز میخواند یکی از همسایه ها از بام سر برآورده گفت ما میخواهیم بخوابیم دیگر آواز نخوان ملا گفت عجب مردمان پرروئی هستید شب و روز سگهای شما عو عو می کنند یک دفعه من اعتراض نکردم شما توانستید چند دقیقه آواز خواندن پسر مرا تحمل کنید .

اره بی دندان

روزی اهل ده چاقوئی پیدا کرده نزد ملا آوردند و پرسیدند چیست ملا گفت این بچه ارّه است که هنوز دندانهایش در نیامده .

غرفه بهشتی

روز پنجشنبه واعظی روی منبر روات میکرد که هر کس در شب جمعه با عیال خود نزدیکی کند در بهشت يك غرفه مخصوص برای او ساخته میشود زن ملا که این تفصیل را شنید همان شب برای ملا نقل کرد و هوس يك غرفه بهشتی نمود پس از آنکه غرفه ساخته شد خادم گفت آن غرفه مال تو غرفه ای هم برای من بساز ملا که میل نداشت گفت در بهشت هم مثل دنیا زن و شوهر باید در يك منزل زندگی کنند

دستمال ملانصرالدین

ملانصرالدین یکی از آشنایان خود رسیده اظهار نمود برادر امروز بلائی بسر من آمده است دستمال خود را گم کرده ام آشنایش گفت ملا يك دستمال اهمیتی ندارد ملا جواب داد: دستمال اهمیت ندارد اما زنم سفارش کرده بود و من بگوشه دستمال يك گره زده بودم که فراموش نکنم حالا که دستمال گم شده است سفارش زنم را چطور بخاطر بیاورم .

مقابله بمثل

روزی همسایه ملا نزد او آمده گفت سگ شما امروز پای عیال مرا گاز گرفته و زخم کرده است باید جبران بکنید ملا گفت . چیزی که عوض دارد گله ندارد شما هم سگ خودتان را بفرستید پای عیال مرا گاز بگیرد .

دم شغال

ملا و بر سرش شکار رفته بودند اتفاقاً يك لانه شغال کشف نمودند شغال توی لانه بود ولی دمش بیرون مانده بود ملا دم شغال را دو دستی چسبیده خواست او را بیرون بکشد ولی شغال هم با چنگال ها زمین را بشدت میخراشید که از چنگ دشمن خلاص بشود و ضمناً خاك و خاشاك بسر و صورت ملا می پاشید بسر ملا رسید بدرجان این گردو غبار چیست ملا جواب داد حرف زن که اگر دم شغال گسیخته شود بدتر از اینش را خواهیم دید .

دختر عموی ملا

ملا دختر عمویی داشت که بنا بود او را بزوجهت اختیار کند اتفاقاً شوهر متمولی نصیب او شده و ملا را جوابداد ولی بیش از سه سال شوهر داری نصیبش نبود چون بیچاره شوهر با سکنه دما را وداع گفت ملا که برای تسلبت نزد او رفته بود گفت خدا را شکر که ترا بمن ندادند و الا امروز سرنوشت شوهرت را من باید تحمل کرده باسم دختر عمو که انتظار داشت ملا با اطلاع بر ثروتی که بهو رسیده خیلی بیش از این مهربان باشد از این حرکت ملا بکلی رنجیده و او را با قهر از نزد خود راند

خواب راحت

خانه ملا آتش گرفت و در نتیجه عیالش تلف شد یکی از دوستان که برای تسلیت آمده بود پرسید ملا هیچ راهی برای رهایی عیالتان نداشتید گفت چرا همانطور که خودم را خلاص کردم او را هم ممکن بود از آتش بیرون آورم ولی چون تازه بخواب رفته و خیلی راحت خوابیده بود حیفم آمد بیدارش کرده خواب شیرینش را حرام نمایم

تمبلی عجیب

ملا وزنش بر سر بستن در خانه نزاع کرده بودند بالاخره قرار گذاشتند هر کس زودتر حرف بزند این کار بعهده او باشد اتفاقاً گدائی دست بدر خانه زد و چون در را باز دید وارد خانه گردید ملا وزنش را دید که سر سفره ناهار نشسته اند ولی خیلی تعجب کرد که او را دیدند و هیچ نگفتند بس نزدیک آنها سر سفره نشسته مشغول صرف غذا شد باز هم زن و شوهر هیچ نگفتند گدا که این وضع را دید بس از آنکه سیر شد از سر سفره برخاسته بعنوان تمسخر يك قطعه استخوان برداشته باریسمان بگردن ملا آویخت و رفت در این بین سگی وارد خانه شده استخوان را برگردن ملا دیده بطرف استخوان پرید و آن را بدندان گرفته خواست بیرون ببرد ملای بیچاره هم که بند استخوان مانند افسار بگردنش آویخته بود از ترس اینکه مبادا حرفی بزند مجبور شد دنبال سگ برود در موقعیکه از درب خانه بیرون میرفت ناگهان زنش فریاد زد در را ببند و برو آنوقت ملا جانی گرفته او را سگ زده و بیرون کرد و بس برگشت و زنش گفت اگر زحمت باشد پاشو خودت در را ببند و بعد از این هم مرا درین باب زحمت مینداز

اشتباه در موعظه

روزی قاضی شهر و یکی از تجار با ملا در مجلسی دعوت داشتند در اثنای راه بهم رسیدند ملا در وسط قاضی و تاجر براه افتاد قاضی برای شوخی پرسید مواقعی که بمنبر میروی آیا هیچ در وعظ اشتباه مینمائی گفت بلی روزی ماست خورده بودم در منبر خواستم بگویم «قاضیان فی النار»



گفتم «قاضی فی النار» و همچنین آیه مبارکه «ان التجار لفی جحیم» را «ان التجار لفی جحیم» گفتم قاضی برآشفته گفت آیا تو که بقدر گاوی شعور نداری میخواهی مزور تر بن اشخاص را دست بیندازی ملا بادست اشاره بقاضی کرده گفت نه مزور هستم و با دست دیگری تاجر را نشان داده گفت نه گاو بلکه مابین آن دو راه میروم

خبردار

روزی ملا از کوچه ای میگذشت حمالی که تیر حمل مینمود از عقب او رسید وبدون خبر تیر را به پشت ملا زده آنوقت فریادزدخبردار ملا با اینکه خیلی دردش آمده بود حرفی نزده او را در نظر داشت پس از سه چهار روز حمال را دید که بار گرانی بردوش دارد واز کوچه ای میگذرد ملا چماق بزرگی برداشته بسرش زده گفت : خبردار

طمع ملا

زن ملا مرده بود چند نفر از همسایه ها را جمع آورده خواهش کرد زنی برای او بگیرند که دارای ۴ صفت باشد اول دختر باشد دوم پولدار باشد سوم خوشگل باشد چهارم خوش اخلاق یکی از زنان همسایه بعد از فکر زیاد گفت ملا این صفاتی که شما میخواهید در يك زن جمع نمی شود خوبست اجازه بدهید چهار زن برای شما بگیریم که هر يك دارای یکی از این چهار صفت باشند ملا جوابداد گرچه من کمال علاقه را باین داشتم که چهار صفت در يك زن جمع باشد لیکن اگر شما صلاح میدانید ماعی ندارد چهار زن برای من انتخاب کنید ولی سعی کنید هر یکی يك صفت خوب را بتمامی و منحوا کمال موجود داشته باشد

کرامت

شیخی نزد ملا آمده ادعای کرامت می کرد و بملا می گفت من میتوانم لال مادر زاد را بنطق بیاورم مثلا اگر شما عیال یا اولادی داشتید که زبان نداشته باشند او را بزبان می آورم ملا گفت ای شیخ اگر میخواهی من بکرامت تو ایمان آورم زبان دراز زن مرا قطع کرده و او را لال کن تا فی الفور دستت را بوسیده مرید ازلی و ابدیت گردم

زندگانی بیجهت

ملا شخصی گفت خبر داری که فلان رفیقمان از دنیا رخت بر بسته است رفیقش پرسید: نه سبب مرگش چه بود ملا گفت بیچاره اصلا علت زندگیش معلوم نبود تاچه رسد بمرگش

قوزی حاضر جواب

ملا روزی قوز پستی را دید خواست سر بر سرش بگذارد دست بپشت او زده پرسید: عمو این طنابك را چند میفروشی قوزی صدائی از عقب خارج کرده گفت: قیمت طنابك را از صدای آن معلوم می نمایند

سخاوت ملا

روزی پسر ملا نزد ملا آمده گفت دیشب خواب دیدم که شما يك دينار بمن انعام دادید ملا گفت بله چون تو پسر خوبی شده ای آن يك دينار را که در خواب دیدی دیگر از تو پس نمیگیرم و بتو بخشیده

درد دندان

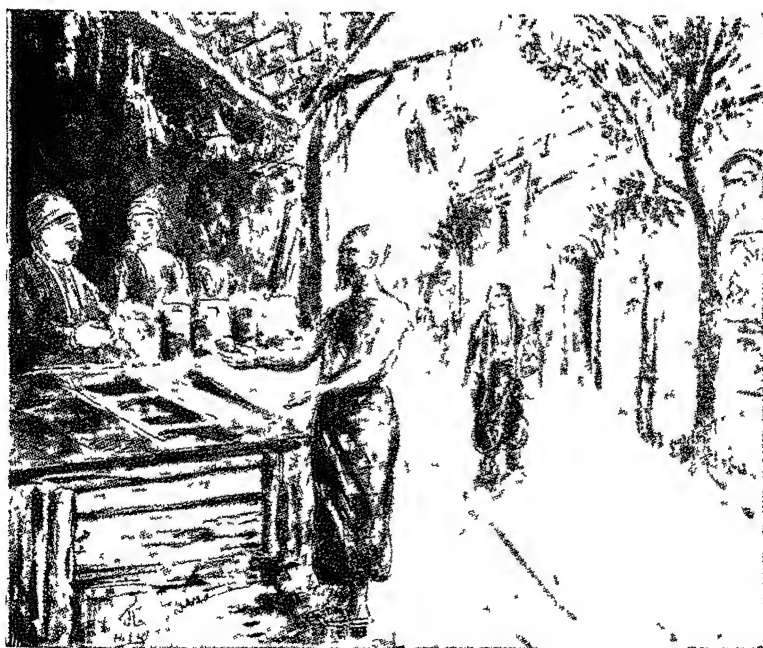
ملا دستمالی بصورت بسته در کوچه می گذشت شخصی باو رسیده گفت خدا بد ندهد ملا گفت بد نبینی درد دندان چهار روز است مرا دارد می کشد آشنخص گفت اگر دندان تو در دهان من بود تبحال صد دفعه او را کشیده بودم ملا گفت اگر در دهان تو بود منم میدادم بکشند

سن زن ملا

ملا از زنی پرسید تو چطور سن خودت را نمیدانی زن گفت من همه اسباب خانه را مراقبم و هر روز می شمرم برای آنکه مبادا دزد آمده چیزی ببرد اما سنم را که کسی نمی برد که هر روز بشمرم

تأثیر حشیش

ملاشونده بود که هر کس حشیش بکشد کیف زیادی خواهد داشت روزی مقداری حشیش از عطار خریده بحمام رفت و در آنجا کشیده داخل حمام شد پس از مدتی دید کیفی برای او تولید نشد فکر کرد که شاید عطار تقلب کرده و چیز دیگری بجای حشیش باو داده است پس همانطور



لخت ر حمه خرج شد در بین راه جمعی باو برخوردند سبب لخت بیرون آمدن را می پرسیدند ماوقع را برای همه تعریف می کرد و آنها از حنده زودتر می شدند تا این ترتیب ندکان عطار رسد عطار که ملا را با شکل دهنده گفت ملا حشر است ملا جو اعداد متقابل من حشیش از تو خواستم که کف کنی

تو بجای آن چیزی بمن دادی که اثری ندارد عطار گفت بهترین تأثیر آن
لخت بیرون آمدن تو است از حمام .

مرض خستگی

ملا با رفیقش از شهر خارج شده بشهر دیگری عازم بودند هنوز
نیم فرسخ نرفته ملا از الاغش فرود آمده گفت خسته شدم خوبست از ده
رو برو فکر ناهار بکنیم رفیقش گفت تو برو گوشت بخر بیاور تا من
پیزم ملا گفت من خسته ام این زحمت را خودت تحمل کن رفیق ملا
رفته گوشت خریده و آورد ملا را که خوابیده بود صدا کرده گفت من
گوشت آوردم بر خیز آتش روشن کرده آن را کباب کن ملا گفت من خسته ام
علاوه گوشت کباب کردن هم بلد نیستم رفیقش کباب را تهیه نموده گفت
لااقل بر خیز کوزه را از چشمه آب کن بیاور ملا گفت من هر چه میگویم
خسته هستم باور نمیکنی این زحمت را هم خودت متحمل شو رفیقش
آب هم آورد و ملا را صدا کرده گفت حالا یاتو غذا بخور ملا گفت از
بسکه از خستگی تکالیف شما را رد کردم دیگر خجالت میکشم ایندفعه هم
عذر بخواهم پس بر خاسته با کمال شتاب شروع کرد بخوردن .

مهلت دادن ملا

شخصی از ملا خواهنش کرد صد دینار باو قرض بدهد و یکماه مهلت
ملا گفت نصف خواهش ترا می توانم بپذیرم طرف تصور کرد بنجاء دینار
خواهد داد گفت عیبی ندارد بنجاء دینار هم می تواند کاری صورت دهد
ملا گفت اشتباه نکن من قسمتی از خواهشت را که می توانم بپذیرم دادن
مهلتست و در آن قسمت می توانم سخاوت زیاد هم بخرج دهم اگر مهلت
بخواهی از یکماه تا ده سال هم می توانی بدهم ولی بون ندارم قرص بدهم

انگشتری نگین

امیری انگشتری بی نگین بملاهدیه کرد ملا در عرض دعا کرد که خدا در بهشت خانه بی سقّی باو عنایت فرماید امیر پرسید چرا بی سقف گفت هر وقت نگین انگشتر رسید خانه شما هم سقف خواهد گشت .

يك ميخ در ديوار

ملا خانه خود را فروخت اما در ضمن عقد شرط کرد که در قباله قید شود يك ميخ که بر دیوار اطاق پنج دری کوبیده شده مال ملا است و صاحب جدید خانه را بر آن حقی نیست و ملا می تواند از آن ميخ همه قسم استفاده نماید مالك جدید خانه که ملا را مرد احمق و شوخی میدانست باین شرط رضا داد و در قباله قید کردند مدتی گذشت و ملا ابدأ از ميخ یاد نکرد تا روزی که صاحب خانه برای پسرش عروسی مینمود و ضیافتی در خانه ترتیب داده بود در خانه رازدند و ملا در حالیکه لاشه متعفن خری را بتناب بسته بود در عقبش می کشید وارد گردید حضار مبهوت شدند و صاحب خانه متغیر گردیده شروع بداد و فریاد کرد ملا گفت إلاغ من سقط شده و خواستم پوستش را بکنم آوردم بمیخی که در این خانه دارم آویخته پوستش را بیرون آورم و شما حق گله یا تغیر ندارید بقباله خانه که خریده اید رجوع کنید اگر حق نداشتم راهم ندهید صاحب خانه که آبرویش در خضر بود در صدد برآمد بهر وسیله هست راه حلی پیدا کند بالاخره پس از صرف شیرینی و دادن اضافه از نصف قیمت اصل خانه ميخ را از جناب ملا خریداری کرد .

بخشش ملا

ملا شلوار پاره پاره و کثیفی را بفقیری بخشید و گفت: این یادگار پدر مرحوم من بود و خیلی اورا عزیز داشتم ولی رای اینکه خداعوض آن را بمن صد مقابل بدهد آن را بشما میبخشم فقیر نگاهی به لکه ها و وصله ها و سوراخ های شلوار کرده گفت خدا بیامرزش زود بیاد رفتن بهشت افتاد هنوز چند سال دیگر میتوانست با این شلوار زندگی کند ولی شما اگر بجای این یادگار نفیس يك دینار بمن میدادید هم یادگار پدرتان محفوظ میماند و هم مرا بیشتر خوشحال میکرد

گاو ملا

ملا مزرعه خود را شخم میکرد تصادفاً چرم گاو آهن پاره شد یس ملا عمامه اش را باز کرده بجای چرم بگاو آهن بست معلومست هنوز دور اول طی نشده آنها پاره شد یس ملا چوب را کشیده گاو را زده گفت ای گاو احمق راستی چقدر گاو هستی مگر نمبدانی که چلووار دوام چرم را ندارد چرا بعجله رفتی که باین زودی پاره شود

بخشش فوق العاده

ملا مریض شده بود آخوندی را طلبیده وصیت کرد که هزار دینار به آخوند محله و بانصد دینار به فقرای محل و پانصد دینار برای تعمیر مسجد و مقداری بزن و بچه اش و همسایه ها حتی کسبه سر گذر همه از مایملک او سهم بدهند آخوند که اطلاع داشت ملا در آخر عمر چنین ثروتی ندارد تعجب کرده برسد ملا معلوم میشود بول نقدی چال کرده اید ملا گفت بولی در بساط نیست اما من خواستم وقتی که وصیت نمود مرا میخوانند نگویند مرد لثیمی بود

صرفه جوئی ملا

ملازنش را برختشوئی بخانهٔ همسایه فرستاده بود و زن رختشوئی را هم اجیر کرده بود که رختهای خویشان را بشوید پرسیدند چرا چنین میکنی گفت زنم زحمت کشیده پولی تهیه میکند و اجرت رختشورامیپردازد و از این راه آقائیمان بجاست و صرفه جوئی هم در زندگی میکنیم

نتیجهٔ زشتی

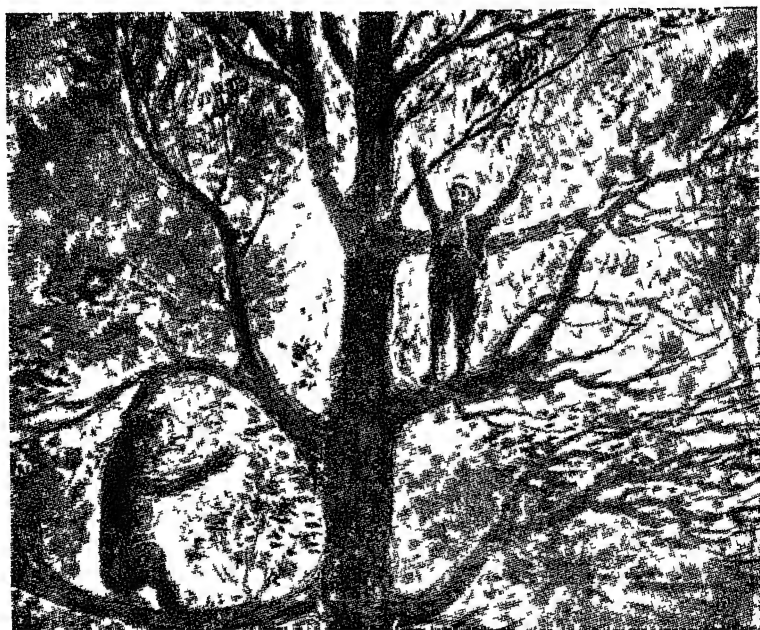
ملارا زن بد گلی نصیب شده بود اتفاقاً روزی آئینه بدست زن افتاده خود را در آن دیده شروع کرد بگریه کردن و با خود میگفت اگر من خوشگل بودم تا این اندازه رنج نکشیده و از شوهرم نامهربانی نمیدادم و بتصور اینکه ملاخواب است همینطور باخود درد دل کرده و آهسته گریه میکرد ملا که این حال را دید شروع کرد بهای های گریه کردن زن برخاسته گفت ملا شما را چه میشود گفت بحال زار خود گریه میکنم زیرا تو یکدفعه صورت خود را در آئینه دیدی مدتیست گریه میکنی و من که چند روز است مرتب ترا می بینم و معلوم نیست تا چند ماه دیگر هم بابد ترا ببینم چطور بروزگار خود گریه نکنم

تأسف ملا

ملا در کنار استخری ایستاده آه میکشید یکی از دوستان باو رسیده سبب آه کشیدنش را پرسید ملا گفت مگر نمیدانی زن اوّل من در این استخر غرق شده گفت ملا شما که حالا زن خوشگل و دارائی نصیبتان شده دیگر چه غم دارید گفت منم برای همین آه میکشم که او اصلاً میل بآب تنی ندارد.

ملا و خرس

روزی ملا در جنگل برای هیزم کندن رفته بود از دور خرسی دید که می آید از ترس از درخت بالا رفته منتظر شد که خرس رد شود و او از درخت فرود آید اتفاقاً درختی که بالای آن رفته بود گلابی بود و خرس هم بآنجا رسیده برای چیدن گلابی از درخت بالا رفت ملا از ترس هر شاخه



که او بالا می آمد شاخه بالا تر میرفت ولی خرس چیدن گلابی و خوردن مشغول بود و توجهی نداشت که مرتبه گلابی چیده و بدست بلند کرد ملا تصور کرد که او تعارف مینماید فریاد کرد من میخورم خرس که ملتفت او نبود از شنیدن این صدای بی ساقه ترسیده از بالای درخت سائین افتاده ^۱مرد ملا را هم ترس نگذاشت از درخت نائین آمد شب شد و قاصح برقرار

درخت مانند صبح که جسد خرس را پای درخت دید از درخت پائین آمده پوست خرس را اکنده بشهر برد مردم که تصور میکردند ملا بشکار خرس رفته و موفق گردیده هر يك بنوعی شجاعت او را توصیف مینمودند و ملا هم ظاهراً بروی خود نیاورده باد میکرد ولی در باطن بریش آنها میخندید

محبت ملا

ملا باز نش خوابیده بودند یکمرتبه زن شروع کرد لگد انداختن و ناله کردن ملا بیدار شده زنش را هم بیدار نموده پرسید: چه خبر بود چه مرضی گرفته بودی زن گفت خواب آشفته و بدی می دیدم که این قسم بصدمه افتادم ملا پرسید چه خواب میدیدی گفت خواب دیدم ناگهان از بلندی پرت شده و بدنم سرد شد اطرافیان جمع شده جنازه مرا برداشته بقبورستانم میبردند و گور کن قبر مرا کند داشتند در قبرم میگذاشتند که شما مرا بیدارم کردید ملا غفله بر سر زده گفت: عجب من چه احمقی بودم که در چنین موقعی ترا بیدار کردم.

دعوت ملا

ملا روزی نزد زنش آمده گفت زود تهیه ناهار بین امروز يك نفر مهمان دارم زنش گفت مرد نادان با نداشتهن هیچ وسیله در منزل و با داشتن بچه های مریض و با اینکه میدانی من میخواهم امروز حمام بروم و مادر مراهم گفته ام ناهار نزد من بیاید که بچه ها را نگاهداری کند چه وقت مهمان وعده گرفتن بود ملا گفت من هم بهمین جهات مهمانی دعوت کرده که بفهمد زن و بچه و مادر زن و ناخوتی آنها چه قدر خوب است چون احمق بفکر زن گرفتن افتاده است.

فتوای حاکم

ملاتزد حاکم رفته گفت من خیال دارم بزیارت خانه خدا بروم
گفت چه اشکالی دارد انشاء الله مبارك است گفت اشکال کار این است که
پول ندارم حاکم گفت اگر پول نداری شرعاً حج بر تو واجب نیست ملا
گفت من از شما پول خواستم قنوی که نخواستم

همسایه فضول

ملا میخواست باغی را بخرد صاحب باغ مجاور هم همراه او آمده
مرتب از هوا و صفا و آب و گل باغ تعریف میکرد ملا گفت ولی این
باغ بك عیب بزرگ دارد و آن اینست که همسایه اش آدم فضولی است

عذر صحیح

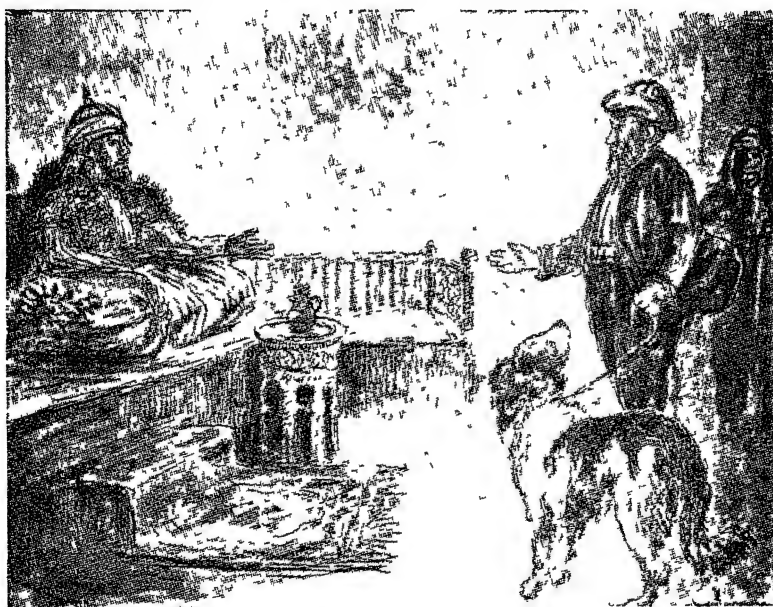
ملا بخانه یکی از اعیان رفت نوکرش گفت آقا خانه نیست اتفاقاً آن
شخص را کاری با ما پیش آمده روز بعد بخانه ملا رفت ملا از پشت در
اورا دیده گفت من خانه نیستم مهمان گفت: چرا شوخی میکنی صدا
صدای خودت است ملا گفت: خودت شوخی میکنی من حرف نوکر بی
قابلیت ترا دیروز باور کردم امروز تو حرف خود مرا باور نمیکنی

دیزی ملا

ملادیزی مستعملی را بیازار برد بفروشد چون سوراخ بود طالبی
ببدا نکرد یکی گفت ملایبکاری کی این دیزی را خواهد خرید که چیزی
میان آن بند نمی شود ملا متغیر شده گفت زن من این دیزی را پرازنبه
کرده بود بك ذره هم از آن نریخت چطور تو میگوئی در آن چیزی
بند نمی شود.

زود لاغر میشود

حاکم خسیسی که در شهر ملاحکومت میکرد روزی بملا گفت شنیده‌ام شما بشکار علاقه زیادی دارید خواهش دارم برای من یک تازی شکاری خوبی پیدا کرده بیاورید ملا وعده داد که خواهش او را انجام دهد و پس از چند روز سگ قوی هیکل پاسبانی را تناب بگردن بسته بحضور



حاکم بردحاکم از دیدن آن سگ تعجب کرده برسید: این را برای چه آورده‌۰ ملا جواب داد خود شما سرده بودید حاکم گفت من از شب تازی لاغر میان شکاری خواستم شما سگ پاسبان آوردید ملا گفت مطمئن باشید این سگ یک هفته که در منزل شما نماند مانند تازی لاغر مان خواهد شد.

زرنگی ملا

ملا روزی نزد حاکم رفته گفت حکمی بنویسید که من از هر کس از زن خودش بترسد يك مرغ بگیرم حاکم که باشوخی ملا عادت کرده بود دستور داد حکم را نوشتند و بدست ملا داد ملا چند روزی را در سفر گذرانیده قریب صد مرغ همراه خود آورد بدو ورود وارد خانه و اندرون حاکم شد حاکم که او را با آن همه مرغ دید تعجب کرده پرسید ملا این همه مرغ را بدولت آن حکم بدست آورده ای گفت حوصله ام سر رفت و الا بعدد تمام مردان قلمرو حکومت شما مرغ تهیه میکردم حال سبب آمدنم نزد شما این بود که خواستم عرض کنم در فلان شهر کنیز بی اندازه خوشگلی که دارای آواز خوب و برای هم خوابگی حاکم خیلی مناسب بود دیدم ... حاکم دست بدماناش گذاشته گفت ملا مواظب باش خانم از دست در گوش میدهم ملا گفت چون خیلی کار دارم استدعا دارم دستور بدهید یک مرغ بمرغهای من اضافه کنند تا مرخص شوم حاکم که فهمید ملا خواسته خود او را هم امتحان کند باو آفرین گفته امر کرد يك خروس پروار بملا دادند و او هم با کمال خوشحالی راه خانه اس را بیش گرفته مرغان را هم بیازار برده بقیمت خوب فروخت .

معامله ملا

ملا با چند نفر همسفر بود ظهر در کنار جوئی از الاغهای خود پیاده شده نشستند که ناهار صرف کنند هر يك نانی از خورجن بیرون آوردند ملا نانی که از خورجنش بیرون آورده بود در وسط گذاشته گفت چون من اشتها ندارم تمام نام را بشما تقدیم میکنم شما هم هر کدام نصف ناتان را در عوض بمن بدهید .

آشنای ملا

ملا روزی در بیابان میگذشت جمعی را دید مشغول خوردن طعام هستند بدون تعارف بر سر سفره آنها نشسته شروع کرد بخوردن یکی از حاضرین پرسید سرکار با کدام يك از ما آشنائی دارید ملا غذا را نشان داده گفت با ایشان .

چرب تر

ملا از زنش پرسید برای پلوا مشب چه لازم داریم گفت نیم من برنج و يك من روغن ملا گفت يك من روغن برای نیم من برنج زنش گفت من که میدانم پلوئی در بساط نیست پس بگذار اقلاً چربیش را زیاد بکنم.

خدائی ملا

غلام سیاه بر طمعی روزی در پائین گلدسته مسجدی که اتفاقاً ملا بالاس رفته بود مناجات میکرد ناگهان پرسید خدایا هزار سال در نظر تو چقدر است ملا گفت ای بنده من حکم يك ثانیه دارد باز غلام پرسید ده هزار دینار در نظرت چقدر است ملا گفت ای بنده من مانند يك دینار غلام گفت پس این يك دینار را بمن عطا فرما ملا جواب داد يك ثانیه صبر کن

نذر ملا

ملا الاغش را گم کرده بود نذر کرد اگر آن را بیابد ده دینار صرف امامزاده محل کند اتفاقاً پس از چند دقیقه الاغ پیدا شد ملا با امامزاده رفته گفت چون معلوم شد نذرت خیلی گیراست نذر میکنم اگر صد دینار بول مفت امروز بمن برسانی ده دینار نذر اولی را با ده دینار دیگر از عین آن پول آورده برایت خرج کنم

تجربه ملا

زن ملا روزی باو گفت سبب اینکه در خواب اینقدر خُرّ و پف میکنی چیست ملا گفت چرا تو اینقدر دروغگو هستی مخصوصاً دفعه پیش که بمن گفתי دوشب تا صبح خواب را بر چشم خود حرام کردم که بینم راستی خُرّ و پف میکنم یا نه ابداً صدائی نشنیدم و یقین دارم تو اشتباه کرده ای خودت که خُرّ و پف میکنی خیال کرده ای من هستم

طفل تازه رسیده

بملا خدا طفلی عنایت فرموده بود یکی از دوستانش نزد او آمده گفت خدا قدمش را مبارک کند ملا لابد سراسر ملا گفت خیر آن شخص گفت پس یقین دختر است ملا گفت : راستش را بگو کی برای تو خبر آورد

استراحت ملا

شخصی از ملا پرسید ساعات استراحت تو چه وقت است ملا گفت چند ساعت در شب و دو ساعت بعد از ظهرها که او می خوابد آن شخص پرسید او کیست گفت عیال من گفت مرد ادا من پرسیدم خودت کی استراحت میکنی بعیالت چه کار داشتی ملا جواب داد : نادان خودت هستی مگر نمیدانی ساعاتی که زبم در خواب است من میتوانم نفسی براحتی بکشم

تعارف ملا

ملا در مزرعه اش نشسته بود سواری عبور میکرد ملا گفت بفرماید سوار هم فی الفور از اسب ساده شده در سبد : میخ ضویله اسب را نکج بگویم ملا که کاملاً از تعارف خود ششمان شده بود و گمان نداشت چنین نتیجه بدی بدهد گفت : بسر زبان بنده

تعارف راستی

رفقای ملادر موقع بی پولی او فشار آورده بودند که باید مهمانی بآنها بدهد هر چه ملاعر آورد نپذیرفتند بالاخره باصرار خود آنها روزی را معلوم کردند ملاهم قبول کرد ولی بشرط آنکه بغذای حاضری بسازند روز موعود در سر ناهار که نان و ماست و خرما و پنیر و انگور تهیه دیده بود اصرار بی اندازه‌ای بر قفا میکرد که رفقا خجالت نکشید این غذا متعلق بخودتان است همانطور که در منزل ناهار میل میکنید اینجابه بی تکلف غذا را صرف نمائید رفقا هم که از تعارف ملا بیشتر محظوظ شده بودند با کمال میل ناهار را صرف کردند و روزی را بخوشی گذرانیدند ولی در وقت خارج شدن از منزل ملا کفشها و عبای خود را نیافتند از ملا پرسیدند آنها را کجا گذاشته است ملا گفت نزد سمسار سر گذر گفتند بچه مناسب گفت مگر نه وقتی غذا میخوردید میگفتم مال خودتان است قیمت کفش و عبایتان بود دروغ نگفته بودم رفقا با کمال بوری مجبور شدند پولی میان خود جمع کرده بملا بدهند که برود کفش و عبایشان را از گرو بیرن آورد ملاهم بآنها یاد داد که بعد ازین بی موقع اصرار نکنند که ضررش نصیب خود آنها خواهد گردید.

مادر ملا

ملا مادر پیری داشت روزی در حضور جمعی از اقوام از او تعریف کرد و گفت خدا مادرم را عمر بدهد که باعث خیر و برکت خانه ماست شخصی گفت تو که مادر باین خوبی داری چرا شوهری برایش پیدا نکردی ملا گفت چه جای شوخی است ولی مادرش رو باو کرده گفت اگر بتو حرف حسابی بزنند اوقات تاجخی لازم ندارد.

میگرید و میگوید چرا بمن رحم نکردی و باین زودی مُردی پس جلو آمده خواست او را تسلیت دهد از ملا پرسید قبر پسر ناکام شماست که اینطور شما را متأثر نموده ملا گفت خیر این قبر شوهر اول عیال من است که مُرده و این بلای ناگهان را بجان من انداخته و زندگی را بکام من تلخ کرده است .

سبب شوری

از ملا پرسیدند آب دریا چرا شور است گفت يك ماهی که شب مییزند از بس شور است خورنده آن چند کاسه آب میخورند معلومست چند تاي از این ماهیها کافست که دریائی را شور کند .

خدائی ملا

روزی ملا عمامه بسیار بزرگی بسر گذاشته بحضور حاکم جدیدالورود رفت و بدون مقدمه گفت ببخشید این چیزی که بر سر دارم شبکلاه من است و عمامه ام را به چهل الاغ بار کرده ام و می آورند حاکم از این هیکل و این مقدمه متعجب مانده پرسید تو کیستی گفت خدای زمین حاکم خندیده گفت خدای زمین معجزه هم میتوانی بکنی گفت : البته حاکم دو سه نفر غلامان مغولی همراه داشت که دارای چشمهای ریز و ریش کوسه بودند گفت می توانی چشم اینها را درشت و ریششان را توبی نمائی ملا نگاهی بآنها کرده گفت منکه گفتم خداوند زمین هستم چشمان و قسمت علیای بدن مربوط بخداوند آسمان است اگر اجازه میدهید . چون اسافل اعضاء مربوط بمن است آنرا میتوانم گشاد کنم حاکم خندیده ایستاد و داد که خدائی خود را بدست نکند .

سر گاو در خمره

در همسایگی ملا گاوی برای خوردن آب سر در خمره کرده و چون خواسته بود بیرون آورد نتوانسته بود همسایگان هرچه سعی کردند نتوانستند سر گاورا از خمره بیرون آورند ناچار ملارا حاضر کردند ملا گفت چاره نیست بایستی سر گاو را برید همسایه ها اطاعت کردند چون سر را بردند سر بز و بز خمره افتاد ملا که دید سر بیرون نیامد دستور داد خمره را شکستند و سر گاورا بیرون آوردند و همه همسایه ها را از این مهارت و زیر دستی خود حیران نمود

قصاص

دختری در ایام قضاوت نزد ملا آمده از جوابی شکایت کرد که او را بزور بوسیده ملا کمی فکر کرده گفت رأی من مقابله بمثل است تو هم باید بزور او را ببوسی .

آتش در زمستان

ملا در بیری ب فکر گرفتن زن تازه افتاده بود یکی از دوستان ملا متش کرد که حالا وقتی است که ب فکر آخرت باشی زن تازه گرفتن چه مناسبت دارد گفت : بیچاره در زمستان احتیاج به آتش بیشتر از سایر فصول است اشتباه کله بز

ملا کله ای خریده برای خوردن در زیر درختی نشسته بود عبیری او را دید جلو آمد و بگوید شست ملا برای اینکه شرّ مهمان ناخوانده را بکند برخسته گفت کله بز متقلب کله یک چشم بمن داده بایستی بروم آنرا عوض کنم و برخسته راه افتاده مسافتی که دور شد نشسته و انهایی آن را صرّ کرده اند .

استجابت دعای ملا

ملا از راه دوری می آمد الاغش آنقدر تزار و لاغر بود که خودش ناچار پیاده راه می پیمود پس دست بدعا برداشته گفت خداوند! چه میشد اگر الاغ پرقوت رهواری بمن میرساندی که از این پیاده روی مرا خلاص میکرد در اثنای دعا یکنفر قلدر از خانه اش بیرون آمده بارسنگینی



هم همراه داشت چون چشمش بمالو الاغ افتاد گفت چه خوب میشد این بار را روی الاغ گذاشته تا جای دوری میبردی ملا گفت الاغ لاغر من بقدری ضعیف است که خودم پیاده راه پیمودم چطور میتوان این بار گران را حمل نماید آن شخص گوش بحرف ملا نداده بزور بار را روی خر گذاشت و ناشلاق ملا را مجبور کرد که او را براند و هر چه خر عریض

و ملاقرقر کرد بخرج طرف نرفت در اثنای راه ملا می گفت خدایا شاید دندانهای من ریخته و درست نمیتوانم مطلب خود را بتو حالی نمایم و الا چرا در عوض رسانیدن الاغ رهوار این مرد الدنگ را فرستادی که مرا با این خستگی آزار دهد والاغم را کمری کند.

دیدن شیطان

مرد کریه المنظری روزی بملا گفت خیلی میل دارم اگر برای یکمرتبه شده شیطان را ببینم ملا گفت اگر آئینه در خانه نداری در آب نگاه کن شیطان را خواهی دید.

حریق

خانه ملا را حیوانات وحشرات مختلف احاطه کرده بودند اتفاقاً حرقی در خانه اتفاق افتاد زن ملا و تمام حیوانات وحشرات سوختند ملا شکر خدا را بجا آورد برسیدند سبب چیست گفت اگر خانه من آتش نمیگرفت از شرّ این حشرات تا آخر عمر راحت نمیشدم.

حرف زدن ملا

از ملا پرسیدند ماهی چرا حرف نمیزند ملا گفت شما نمی فهمید والا ماهی حرف میزند میخواهید امتحان کنید بروید زیر آب و حرف بزنید اگر صدای شما را کسی فهمید صدای ماهی را هم میفهمد

سایه خودش

شخصی نزد ملا رفته گفت دیشب شیطان را خواب دیدم و خیلی ترسیدم ملا گفت شیطان چه شکل بود گفت متر الاغ ملا گفت اشتباه کرده ای شیطان نبوده از سایه خودت ترسیده ای

قضاوت ملا

مستخدمین داروغه یکنفر دزد را تعقیب میکردند دزد برای بی گم کردن وارد خانه ناشناسی شد عیال صاحب خانه که حامله بود چون او را دید ترسیده و سقط جنین نمود دزد از آنجا فرار کرده بمسجدی که در آن نزدیکی بود وارد شده بالای گلدسته رفت ولی عسس که دنبالش بود آنجا هم او را تعقیب کرد ناچار از بالای گلدسته خود را پرت کرد اتفاقاً زیر گلدسته پیر مردی نشسته بود دزد بروی او افتاد و او هم جا بجا مرد و دزد فرار کرد در اثنای دویدن تنه اش به یکنفر یهودی خورده او را بزمین انداخت اتفاقاً يك چشم او بسنگی گرفته کور شد بالا خره عسس هادزد را گرفته بخانه قاضی که ملا نصرالدین بود آوردند و داد خواهی نمودند برادر مقتول و شوهر زن و یهودی هم حاضر شدند ملا قضیه را که شنید قدری فکر کرده بالاخره اینطور رأی داد اول بشوهر ضعیفه گفت نظر باینکه فرزند شما بوسیله این جوان سقط شده بابد این جوان را باخانم جائی بسگذارید تا جاشین آقا زاده را تهیه کنند و برادر بزر مرد باید دزد را زبر گلدسته بنشاند و خود را از بالای گلدسته روی او بیاندازد تا او بمیرد و اما یهودی بایستی قصاص کند و چشم دزد را بیرون آورد ولی چون یهودی نمیتواند قصاص تمام از مسلمان بنماید و نصف قصاص را حق دارد بایستی اجازه دهد که چشم دیگر او را هم کور کند و در عوض او هم يك چشم دزد را بیرون آورد آن سه نفر با این ترتیب از حق خود گذشته و از قصاص صرف نظر کرده فرار کردند

خانه ملا

ملا نصف خانه ای را مالك بود روزی دلالی را طلبیده گفتا گرتوای این نصف خانه مرا بفروشی نیمه دیگر را میخرم و تمام خانه را آن من میگرد

مرحمت ملا

پسر ملا عمه جزو را تمام کرده بود روزی پیدرش مژده آورد که کتاب من تمام شده ملا خوشحال شده گفت يك چیزی بخواه تا بتو بدهم پسر که سابقه بچنین لطفی نداشت گفت بمن مهلت بدهید فردا میگویم چه میخواهم فردا که نزد ملا رفت کره الاغی خواست ملا گفت بنا بود يك خواهش ترا بپذیرم مهلت خواستی دادم دیگر نباید چیزی بتو بدهم.

وصف الاغ

ملا میخواست الاغش را بفروشد دلال میگفت این الاغ را بخیرید که از اسب عربی تند تر میرود ملا سر بگوش او گذاشته گفت اینطور نگو باور نمیکنند بگو از خرگوش تند تر میرود همینقدر را هم اگر مشتری باور کند کفایت است.

قیمت مردن

ملا شنید که حاکم شهر نزدیک برای کفن و دفن فقرا هشتاد درهم می دهد روزی که خیلی بی پول بودو در آن شهر غربت راه بجائی نمیرد بخانه حاکم رفته گفت من ننیده ام که شما هر غریبی در شهرتان بمیرد هشتاد درهم می دهید چون غریب شهر شما هستم و احتیاج مبرمی بیول دارم استدعا دارم چهل درهم از آنرا عیالنا علی الحساب بمن بدهید تا بعد از مردن محسوب دارید حاکم پیش نهاد او را قبول کرده چهل درهم باو داد باز پس از چند روز دوباره ملا نزد حاکم آمده گفت چون میخواهم از شهر شما بروم و دیگر تا وقت مرگ اینجا نخواهم آمد استدعا دارم امر کنید چهل درهم بقبه را هم بدهند که حسابمان مفروق بشد حاکم چهل درهم دیگر را هم داد تا در زندگی ملا راحت باشد.

نهی از منکر

در همسایگی خانه ملا شخصی جمعی از اوباش و ارفال را دعوت نموده و بساط شراب گسترده بود رندان پس از اینکه کله را از باده ناب گرم نمودند بنیاد عریده و داد و فریاد گذارده بودند ملا بفکر افتاد که بایستی نهی از منکر نماید پس چماقی برداشته عازم شد که بخانه همسایه برود زنش جلو او را گرفته اصرار کرد که این موضوع را نا دیده بگیر و بمیان مستان مرو که نتیجه خوبی نخواهد داشت ملارا تعصب نگذاشت بحرف او گوش دهد پس او را رد کرده بخانه همسایه رفته در را کوفت صاحب خانه که برای باز کردن در آمده و ملارا با چماق دید بامدارا خواست او را باز گرداند ملا بیشتر جری شده چماقی با وزده وارد خانه شد حضار که این حال را دیدند مست بازی را شروع کرده ملارا بمیان گرفته با چماق خودش کتک مفصلی با وزدند بطوریکه دست و سراو شکسته بیهوش شد و او را از خانه بیرون انداختند زن ملا که مدتی انتظار کشید دید شوهرش نیامد چون از خانه خواست خارج شود او را بآلتاحالت دیده برداشته بخانه بُرد و ملا نتیجه رفتن میان مستان را بخوبی دریافت

عروسی ملا

در شب عروسی ملا حاضرین در سر سفره یا از کمی غذا با از بادی اشتها هیچ باقی نگذاشتند که ملا و خدمه مجلس بخورند ملا از این موضوع خیلی مکدر شده و با کمال خشم خواست از خانه خارج شود باو گفتند تو حالا باید در حجله نزد عروس بروی گفت برای چه شامش را کسی دیگر بخورد بخورد زحمت در حجله عروس رفتن با من باشد

دعای باد

ملانصرالدین در دهی ماههای رمضان امام جماعت بود هر یکی از دهاتیها سهمی از محصول خود باو میدادند او هم گرفته در حق ایشان دعا میکرد اتفاقاً یکسال پس از ختم ماه مقرر می ملا رسید مطالبه کرد گفتند امسال خشکسالی بود و گندم ما کم است باینجهت سهم شما را



ندادیم ملا متعیر شده گفت من هم باد شما نمیدهم تا خرمن خود را ر زمین بردارید و شهر رفت اتفاق در آن سال باد بموقع نوریید و خرمن ه رمیس مدد یکی از دهاتیها بیش ملا رفته التماس ریادی کرد و دور ابرحق او را وعده داد تا دعا کند باد بیاید ملا گفت باید درده حصر شوم و آج دعا کنم ناچار مقداری خرج کرده ملا را ندید و تمام دهاتیها حصر

شدند وبا التماس و لابه از ملا خواستند که دعا کند باد بیاید در عوض سهم ملارا دو برابر همه ساله بدهند ملاهم پس از گرفتن قول اینکه نسبت باو دیگر تعدی نکنند و همه ساله مرتب حق او را بدهند برخاسته بصحرا رفته دعائی بدستمالش خوانده بهربك گفت که آن را ساعتی روی چوبی بیاویزد و در خرمنش نصب نماید در اثنای اینکه دهاتیها یکی یکی مشغول انجام فرمایش ملا بودند باد هم شروع بوزیدن کرد و همگی خرمنها را برداشتند و حق ملارا چنانکه وعده کرده بودند پرداختند و رسم مقاطعه باد در دهات اغلب جاریست و بعد از ملادیگرانهم از آن استفاده ها برده اند و بروح ملا دعا کرده اند.

دوری

روزی بازنش دریکجا نشسته بودند زن باو گفت اگر کمی دور میشدی بهتر بود ملا بر خاسته خرش را بیرون کشیده سوار شده بدهی درینجفر سختی شهر رفت و از آنجا کاغذی بزنش نوشته پرسید دوری تا این حد کافیست یا بازهم باید دور تر بروی

گوساله ملا

ملاروزی در صحرا خواست گوساله اش را گرفته همراه بخانه ببرد گوساله بنای جفتك زدن و فرار را گذاشت بحدی که ملارا خسته کرد پس ملا او را گذاشته خود بخانه رفت و چوبی بر داشته شروع کرد بزدن مادر گوساله زنش جلو آمده برسد گاو را چرا می زنی مگردیوانه شده ای گفت از بس حرام زاده است یکساعت ب گوساله اش تلاش کردم آخر نتوانستم آنرا بگیرم و بخانه بیاورم اگر این گاو باو جفتك زدن و گریختن را یاد نداده بود گوساله تشی ماهه برای چه اینقدر مرا اذیت میکرد.

تدبیر ملا

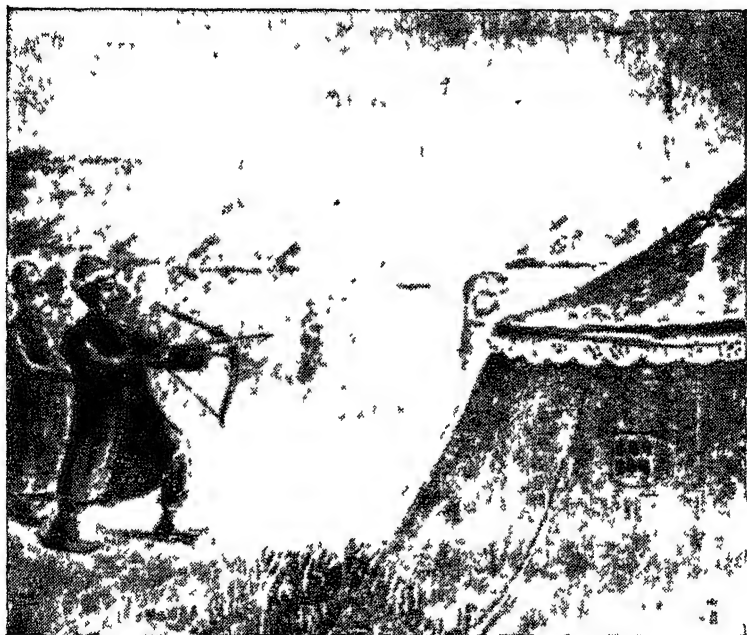
شبى در فصل تابستان دزد ناشى از راه بام بخانه ملا آمد ملا كه با زنش روى بام خوابيده بودند ورود اورا فهميد و چون دانست او خيال دارد به صحن خانه رفته دستبردى بزند تدبيري كرده بازنش بدون اينكه بفهماند از آمدن دزد آگاه شده شروع بصحبت نموده گفت : شب گذشته نپرسيدى من بعد از نصف شب چطور بدون صدا كردن تو با اينكه در بام بسته بود بصحن خانه رفتم زن گفت راستى فراموش كردم چطور رقتيد گفت خيلى آسان اين اسم اعظم را خواندم و از بالاى بام مهتاب را بدست گرفته با آسانى بيائين خانه رسيدم دزد كه از ياد گرفتن اين موضوع خيلى خرسند شده بود خواست بتقليد او از راه مهتاب بصحن خانه سرازير شود ولى خواندن اسم اعظم بايرت شدن بميان خانه برابر و باعث شكستن سرو پايش گرديد ملا بنرش گفت اى زن برخيز چراغ بياور بينم كى بود كه بخانه آمد دزد گفت شتاب لازم نيست ماداميكه تو اسم اعظم ميدانى و منم باين حماقت هستم بايائى شكسته در خانه تو مهمان بوده و تاسه روز ديگر هم از جاى خود نتوانم برخاست

اصلاح خبط

بملا گفتند ناف طفل جديد الولاده خود را بدست خود ببرد كه بچه خوش خلق گردد ملا مقراض را بر داشته ناف بچه را از بينخ بريد بطوريكه جاى آن سوراخ ماند زنها فرياد بر آورده اورا مذمت كردند كه چرا چنين كردى گفت عيى ندارد هنوز كه نمى فهمد سوراخ مقعدش كجاست اگر اين سوراخ بهم نيامد آن را جاى سوراخ مقعد استعمال خواهد كرد .

تیراندازی ملا

روزی همهٔ رجال شهر با حاکم در بیرون شهر به تیر اندازی رفته بودند حاکم امر کرد همه بایستی هنر خود را نمایند نوبت ملا که رسید تیری در کمان گذاشته انداخت ولی نشانه نخورد گفت پدرم همیشه این



طور تیر می انداخت مرتبهٔ دوم تر انداخت بار نشانه نخورد گفت برادره ایستور تیر می انداخت مرتبهٔ سوم را رها کرد اتفاقاً نشانه خورد گفت خودم همیشه ایستور تیر می اندازم

رقاب زنها

ملا برد یکی از رفقاش رفته گفت خیلی دلم بحال تو میسورد رفقا برسد بچه سب گفت امروز من بعد از مراجعه ه که بردن

بود کار بطلاق بکشد بیازار رفته برای زنم جوراب و پیراهن و کفش نو خریدم رفیقش گفت بمن چه مربوط است گفت چون زن شما با زن من آمد و رفت دارد قطعاً وقتی ببیند جوراب و پیراهن و کفش نو پای زن من است تکلیف تو معلوم است رفیقش که وخامت کار را فهمید فوراً در صدبرآمد تهیه پولی دیده این بلا را از خود دفع کند .

آواز ملا

روزی در حمام آواز میخواند خیلی بنظرش جلوه کرد و افسوس خورد که چرا زودتر ملتفت نشده بود که خدا این نعمت را باو عطا فرموده است پس نزد حاکم شهر رفته گفت آمده ام یکی از مزایای خود را که تا امروز امیر را از آن آگاهی نبوده بیان نمایم امیر پرسید آن چیست گفت حسن صوت امیر گفت برای خواندن تو مانعی نیست بخوان تا لذت ببریم ملا گفت برای خواندن آواز یکی از دو چیز را من لازم دارم یا خمی که نصف آنرا آب نموده باشند یا خزینه حمام امیر گفت عجلتاً چون بخزینه حمام دسترسی نیست و تهیه خم باسانی میسر است آن را حاضر خواهیم نمود پس امر کرد خمی را تا نیمه آب کرده بمجاس آوردند ملا سر خود را در میان خم کرده صدای منکر خود را سر داد امیر که از صدای بد او خیلی مشمئز گردیده بود امر کرد که هر يك از خدام دست را با آب خم تر کرده سیلی بصورت ملا بزنند تا آب خم تمام شود ملا سیلی دوم را که خورد بسجده افتاده شکر خدا را بجای آورد امیر پرسید سبب شکر چیست بود گفت فکر کرده ام اگر در خزینه حمام خوانده بودم سالیان دراز خودم و این جمعیت بیچاره گرفتار سیلی خوردن و سیلی زدن بودیم امیر را از این سخن خنده گرفته ملا را عفو نمود .

هوش پسر

روزی پسر ملا برای شخصی بادنجان را چنین توصیف میکرد که بچه گاو چشم باز نکرده است ملا که در مجلس حاضر بود گفت خیال نکند که پسر من این موضوع را از من یاد گرفته باشد بلکه فقط بهوش و فراست خودش این تحقیق را نموده است

پیراهن زری

ملا بازار رفته بود پیراهن زری برای زنتش بخرد رفیقش باورسیده گفت تو میگفتی میخواهم زنم را طلاق بدهم بس پیراهن زری برای کی میخوری گفت زنم شرط کرده اگر پیراهن زری برایش بخرم پیش قاضی بیاید و طلاق را قبول کند

حاضر جوابی ملا

ملا رفته بود الاغ بخرد دهاتیها هم اجتماع نموده بودند و بازار خر فروشی رواج بود شخصی از آنجا عبور میکرد گفت در این میدان بجز دهاتی و خر چیزی پیدا نمیشود ملا پرسید : شما دهاتی هستید گفت خیر گفت پس چه هستید ؟

کلاه گذاری سر خدا

ملائی بر منبر وعظ میکرد و در اثنا میگفت هر کس صبح عاشورا را روزه بدارد و ظهر افطار کند ثواب عمل ششماه روزه در نامه عملش نوشته میشود پس ملا بگفته او عمل کرده صبح عاشورا تا ظهر چیزی نخورد و در عوض روزه ماه رمضان را خورد پرسیدند چرا روزه نگرفتی گفت بقول واعظ عمل کردم - این ماه رمضان را که روزه نگیرم پنج سال دیگر هم حق دارم روزه ام را بخورم

ماهی در صحرا

زمانی بایکی از دوستان بگردش کنار دریا رفته بود رفیقش گفت
 بین چه ماهی بزرگی که من مثل او را ندیده‌ام ملا بطرف بیابان نگاه
 کرد رفیقش پرسید چرا به بیابان نگاه میکنی ماهی را در دریا می بینند
 ملا گفت تصور کردم از آب بیرون آمده که در آفتاب گرم شود

حوریۀ بی تناسب

واعظی بالای منبر گفت هر کس امشب دو رکعت نماز بگذارد
 خداوند حوریه‌ای باو کرامت فرماید که سرش در مشرق و پایش در مغرب
 باشد ملا گفت من نه این نماز را میخوانم نه طالب چنین حوریه‌ای هستم
 که معلوم نیست کدام قسمت از بدنش نصیب من گردد

پیش انداختن کار

پسرش را مرضی سخت روی داده بود و اطباء جوابش کرده بودند
 ملا بعقب غسال و گورکن فرستاد گفتند کسی که نمرده بغسال و گورکن
 حاجت ندارد گفت من خواستم کار را پیش انداخته باشم غسل میدهم
 و گورش را هم میکنیم تا آنوقت حتماً خواهد مُرد.

طریق تدریس

نرد مدرّسی چیزی امانت گذاشته بود روزی برای دریافت آن به
 مدرسه رفت مدرس ساعتی مهلت خواست تا درس خود را گفته برود
 امانت او را بیاورد ملا که دید مرتباً مدرس ریش خود را جنبیده حرف
 میزند گفت تو برو امانت مرا بیور من در عوض بجای تو ریش را
 حرکت میدهم.

ملا در آینه

میگویند وقتی آینه‌ای معکوس بر زمین افتاده دید آنرا برداشت
چون در آن نگاه کرد صورت خود را در آن دید بهمان قسم که بود آنرا
بر زمین گذاشته گفت ببخشید من نمیدانستم که مال شما است

دیوانگان

از ملا برسیدند میدانی در شهر ما چند نفر دیوانه هست گفت
سوی چند نفر همه دیوانه هستند آن چند نفر هم هر يك يك قسم دیوانگی
خاص دارند.

بی عقلی

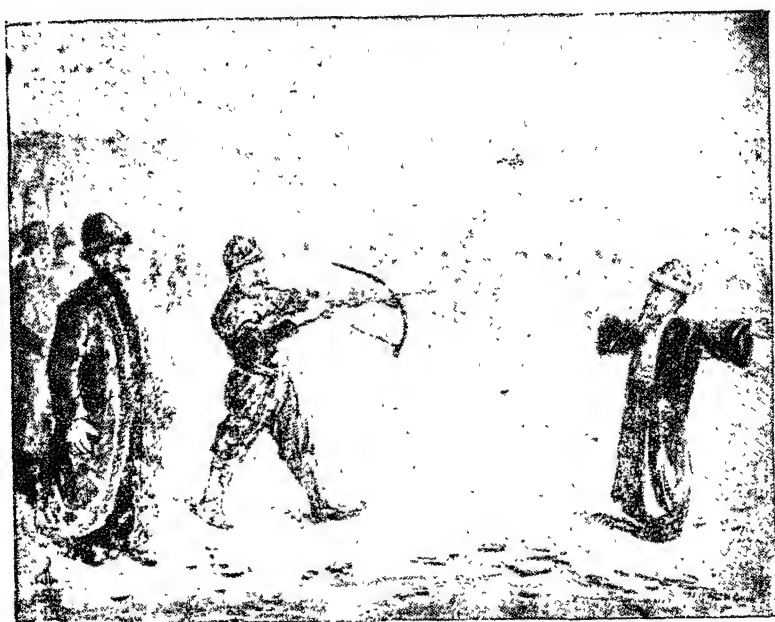
روزی سگی را دید بمسجدی رفته جمعی در اطرافش گرد آمده
بزدن حیوان مشغولند ملا جلو رفته گفت این حیوان از روی شعور این
کار را نکرده که شما اینهمه او را عذاب میدهید بلکه نفهمیده وارد مسجد
شده است والا منکه عقل دارم هیچوقت داخل مسجد نمیشوم

زرنگی دهانی

در یکی از دهات اطراف شهر دهقانی خیلی نسبت بملا اظهار ارادت
میکرد ولی غالباً از جانب ملا منتفع میشد و تاوان پس نمیداد در یکی از
روزها که دهقانی بشهر آمده بود چون برادر خانه ملا رسید خر را زدن
گرفته گفت حیوان بیکاره آرد و گندم بارت میکنم نمی آوری تا مرایش
دوستان خجالت دهی ملا سرش را از پنجره خارج کرده گفت این حیوان
بدبخت را چرا میزنی اگر نتوانست از ده چیزی بیاورد از اینجا هم
نمیتواند چیزی برد و این موضوع کاملاً جبران تنبلی اش را میکند.

جسارت ملا

وقتی میخواستند شخص جسوری را بمأموریت خطرناکی بفرستند هیچ کس جرئت نمیکرد بملا التماس کردند چاره بیندیشد ملا نزد حاکم رفته گفت من برای رفتن باین مأموریت حاضرم حاکم که تصور کرد او شوخی میکند گفت باید جسارت ترا امتحان کنیم پس امر کرد او در



مجلسی ایستاده و دودست را باز کند و یکی از کمانداران نامی گفت میخوایم عمامه ملا را با تیر نشان سازی تیر انداز شبکلاه عمامه را سوراخ کرد و ملا که از ترس تزدیت بود قالب تخی سازد بروی خود نیاورد مرتبه دوم بدیگری امر کرد میخوایم جبه ملا را سوراخ سازی او هم تیر را بدامن لباس ملا زده سوراخ نمود ولی ملا رنگ خود را بکلی باخت و

بقدری ترسیده بود که ما فوق نداشت چون امتحان بانجام رسید و نزد حاکم آمد حاکم حکم کرد یک عمامه و یک قبای نو بملایدهند ملا که کاملاً راضی شده بود استدعا کرد شلوار نوی هم ضمیمه نمایند. حاکم گفت شلوار شما که سوراخ نشده است ملا گفت ظاهر آصدمه‌ای ندیده ولی در حقیقت بآن بیش از عمامه و قبا خسارت وارد آمده است .

کسب ملا

ملا کمتر حاضر بود برای کسب معاش از خانه خارج شود روزی زنش باو گفت اگر از این بیعد همه روزه صبح از خانه بیرون نروی و تا غروب اقلایست دینار نیاری ترا بخانه راه نخواهم داد ملا با این شرط از خانه خارج شد و تا غروب آفتاب هر چه تکاپو کرد چیزی تحصیل نمود از ترس زن بخانه مراجعت نکرده خود را بخرابه نزدیکی رسانیده در زاویه پنهان شده فکر میکرد که بعد از این زندگانی برای او خیلی مشکل است اتفاقاً در این اثنا درویشی از در خرابه وارد شده در گوشه قرار گرفت و پس از رفع خستگی کوله بستی خود را جلو گذاشته چراغی افروخته قدری موم بیرون آورده صورتی از آن ساخت و در مقابل گذاشت و او را آدم نامید و باو خطاب کرده گفت خداوند ترا خلق کرد و در بهشت منزل داد و انواع نعمتهای خود را بر تو ارزانی داشت فقط از خوردن گنده منع کرد مخالفت کردی و گندم خوردی تا ترا از بهشت بیرون کرده بدینا انداخت و ما از صلب تو بیرون آمدیم که باید تا زنده هستیم برای تحصیل معاش دائم در مرارت و غصه بوده و وقتی که مُردیم بواسطه گناههایی که برای ما تهیه کرده‌اند در عذاب باشیم پس عصای خود را بلند کرده بسرش زد و آن را در هم شکست و دو ناله صورتی ساخته او را حوّا نامید و گفت ای حوّا تو چشم از نعیم بهشت پوشیدی و آدم را بخوردن

گندم و داشتی و باعث شدی که اجداد ما بدینا آیند و نسل های پیاپی را دوچار بدبختی و ابتلا نمودی پس عصائی بر سرش زده او را بشکست باز صورت دیگری ساخته او را شیطان نامیده گفت ای ملعون تو که ملک مقرب بودی چرا از حدّ خود تجاوز کرده خلاف امر خداوند نمودی و بر آدم سجده نکردی تا ترا با سفل السافلین انداختند دو باره چرا آدم را و سوسه نمودی و بخوردن گندم و اداشتی و از سر اولاد او هم دست بر نمداری و پیوسته آنها را اغوا مینمائی پس عصائی نیز بر سر او زده او را هم درهم شکست و همچنین از آن موم صورتها میساخت و هر يك را با سم یکی از انبیا یا اولیا موسوم نموده بهانه ای بر او گرفته خورش می نمود تا آنکه در آخر همه صورتی ساخته آن را ربّ اعلانامید و شروع کرد با او عتاب و خطاب کردن و بر او تقصیر گرفتن و چون خواست عصار بر سر آن یزد ملأ را جابر خاست و فریاد زد ساعتی صبر کن تا من بیست دینار از او بگیرم و بعد خورش نما و اگر چنین نکنی بیست دینار از خودت خواهم گرفت چون اگر بول نداشته باشم زنم بخانه راهم میدهد درویش را فریاد ملا متوحش نموده از ترس کوله پشتی را جا گذاشته فرار برقرار اختیار نمود ملا هم اسباب درویش را تصاحب نموده در جزء آن تبه مختلفه پانصد دینار بول نقد بود و رو بخانه آورده در زد زنش شست در آمده گفت اگر بیست دینار را آورده ای در را بگشایم و الا هرگز در را باز نخواهم کرد ملا گفت احمق در را باز کن عوض بیست دینار پانصد دینار آورده زن در را باز کرده دید راست میگوید از او پرسید که این بول را از کجا تحصیل کرده ای گفت از راه همراهی و نجات دادن خدا را خوردن شدن چنین معتمی بمن رسیده است و قصیه را شرح داد زن هم بعد از این او را از همه روزه تهیه بول کردن معاف داشته تعیین کرد که خدا او را گرسنه نخواهد گذاشت.

رضای همه

شهری که ملا در آن ساکن بود از طرف امیری مسخر شده بود و عساکر امیر شهر فتح شده را غارت نموده و از هیچ آزاری نسبت به مردم شهر خود داری نمی نمودند مردم در مسجد جمع شده در صدد چاره جوئی بر آمدند ملا بر منبر رفته گفت ای مردم از خدا غافل مباشید هیچ بدی



را بی سزا و خوبی را بی جزا نخواهد گذاشت در این بین شیخی بالباس درویشی وارد شد ملا از منبر نائین آمده جلو او رفت دید امیر است که لباس درویشی پوشیده است و از ملا پرسید سزای بد گوئی تو بر بالای منبر را امیر چگونه بدهد خوبست که هم خدا راضی باشد و هم تو ملا مدتی فکر کرده گفت بهترین سزا ها این است که امر کند در شهر جاز نزنند

کسی را با کسی کاری نباشد تا هم خدا و هم امیر و هم بنده و هم تمام اهل شهر راضی باشند.

گمشدن خر ملا

خر ملا گمشده بود قسم خورد که اگر آنرا بیابد بیک دینار خواهد فروخت اتفاقاً خر پیدا شد پس گریه ای گرفته ریسمان بگردنش بسته با خر بیازار برده گفت کیست که خر را بیک دینار و گریه را بصد دینار بخرد بشرط اینکه دو معامله را روی هم انجام دهد

شجاعت ملا

وقتی بسفر رفت دو شمشیر و دو نیزه همراه داشت راهزنی پیاده باو برخورد او را کاملاً لخت کرد ملا نالان و عریان بشهر باز گردید و ماجرا را شرح داد پرسیدند پیاده باچوب چگونه ترا برهنه کرد گفت بعلت اینکه به یک دست شمشیر و بدست دیگر نیزه را گرفته بودم او فرصت نداد که من نیزه را باو حواله نمایم چوبی بسرم زده لباس و اسلحه ام را گرفت من چون بحال آمدم هرچه توانستم بو فحش داده و او ابداً بروی نامبارک خود هم نیورده از من دور شد.

شاعری ملا

از ملا رسیدند از اشعار شعرا چیزی یاد گرفته ای ملا گفت علاوه بر اینکه اکثر اشعار مشهور را در حفظ دارم خودم هم بخوبی شعر می سازم گفتند شعری بگو چند کلمه بی سر و ته که مصرع اولش به برد و دومی به گفت ختم شد خواند گفتند این شعر نه وزن داشت نه معنی نه قافیه گفت عجب نادان هائی هستید مگر نشنیده اید که هر چه بی معنی است میگویند شعر است من هم شعر گفته ام نه معنی و قافیه

شعر پیش ملا

شخصی شعر بی ترکیبی نزد ملا خواند ملا پرسید این شعر را چه وقت ساخته‌ای گفت در وقت فراغت در بیت الخلا ساخته‌ام گفت : در موقع خواندن از دهانت بوی آن بیرون می‌آمد .

سه نفر احمق

روزی دو نفر احمق در راهی میرفتند یکی گفت دلم میخواهد که خداوند گله گوسفندی بمن عطا فرماید که هزار عدد باشد دیگری گفت منم میخواستم گله محتوی صد گرگ داشته باشم که هر يك آنها ده رأس از گوسفندان ترا بخورند اولی در غضب شده فحش غلیظی بآرزومند گرگ داد او هم جواب داد نزاع سختی بین آنها درگیر شد ملا بایشان رسیده سبب منازعه را پرسید ماجرا را بیان کردند اتفاقاً سبوی عسلی با خود همراه داشت آنرا سرازیر کرده عسلها شروع بریختن نمود و گفت خون من مانند این عسل ریخته شود اگر خلاف بگویم که شما احمق ترین مردم روی زمین هستید .

طواف

روزی بخانه تازه سازی وارد شده هر قدر نشست غذائی برای او نیاوردند پس بر خاسته باتعظیم تمام باطراف خانه دویدن آغاز کرد گفتند چه میکنی گفت دیدم این خانه مثل وادی غیر ذی ذرع و بخانه مکه شبیه است وزمین شریف دارد پس طواف آنرا واجب دانستم پس اطراف خانه را مسافت کرد گفتند چرا چنین میکنی گفت خانه که در آن طعام خورده نشود باصرفه است اندازه میگیرم تا مانند آن برای خودم هم خانه‌ای بسازم شاید خوردن را از یادم ببرد

شب زنده داری

جمعی مذاکره میکردند که اگر شبها را بیدار بوده و بذکر خدا و نماز و عبادت صرف نمایند سود دنیوی و اخروی آن زیاد خواهد بود ملا از آنجا عبور میکرد از او پرسیدند شب را بیدار میمانی گفت بلی همه شب بیدار شده آب میخورم و میخوابم

ریسمان پاره

وقتی ملا با جمعی بر سر سفره نشسته بخوردن غذا مشغول بودند ناگاه يك نفر از علما وارد شد اورا بخوردن دعوت کردند آن شخص دور از سفره نشست گفتند چرا جلو نمیفرمائید گفت نقلی نیست ریسمان من دراز است در اثنای غذا بادی از او خارج شد ملا گفت گمان میکنم ریسمان سرکار آقا پاره شده باشد

اذان

ملا روزی اذان گفته و میدوید پرسیدند سبب دویدنت چیست گفت میخواهم بدانم تا چه مسافتی مردم از صدای اذان من مستفیض میگردند

دعای وارونه

وقتی ملا بار گندمی با خود داشت و بآسیا میبرد در بین راه با خود اندیشید که اگر این گندمها همه طلا میشد چقدر کار من خوب میگردد پس ناگهان دست بدعا برداشته با جد تمام از خدا مسئلت کرد که گندمهای او را طلا کند هنوز دعایش تمام نشده بود که جوار شکاف خورده گندمها روی زمین ریخت پس گفت خدا ودا گندم را که طلا کردی بیشک سبب روی خاک ریختنش چه بود

خواندن فکر

ملا ادعای کرامت میکرد گفتند دلیل چیست گفت من برخواندن
ضمایر واقفم پرسیدند الان در ضمیر ما چه میخوانی گفت همگی در فکر
هستید که آیا من در دعوی خود صادقم یا کاذب

اجابت دعای ملا

روزی پیاده از بیابان عبور میکرد خسته شده بود گفت خدایا مرکب
رهواری بفرست که دیگر طاقت پیاده رفتن ندارم ناگاه پیاده دیگری که
شمشیری بدست داشت و درراه مانده شده بود او را دیده بزور وادارش
کرد که او را بکول گرفته بشهر برد ملا با کمال غضب رو بآسمان کرده گفت
خدایا شصت سال است خدائی میکنی هنوز مطلب را خوب ملتفت نمیشوی

شعر شناسی ملا

وقتی امیر شهر قصیده ساخته برای ملا خواند ملا گفت خوب
نساخته اید امیر رنجیده امرداد ملا را حبس کنند يك شب و روز گرسنه
در حبس ماند وبعد خلاص شد موقع دیگر باز امیر قصیده ای ساخته بود
برای ملا خواند و از او تصدیق خواست ملا ساکت شده از جای برخاست
و روانه شد امیر گفت بکجا میروی گفت بزدان

تگرگ

در فصل بهار ملا در بیابان مشغول شخم بود تگرگ درشتی باری بدن
گرفته سر ملا را که کچل و برهنه بود شکست ملا بتعجیل رفته کلنگش
را برداشته رو بآسمان نگاه داشته گفت اگر مردی سر این کلنگ را بشکن
والا شکستن سر من که کاری ندارد

علاج فوری

چهار بچه در کنار نهري نشسته و پاهای خود را در آب دراز کرده بودند و باهم بسر اینککه پاهایشان معلوم نیست نزاع داشتند. ملا عبور میکرد موضوع را دانست چوبی از درخت کنده بسختی پاهای آنها زد بچه ها هریک پا های خود را جمع کرده از آب بیرون آوردند ملا گفت



حالا که پای هر کدامتان معلوم شد زود پی کار خود بروید و دیگر بازی گوشتی نکنید؟

باز هم رأی ملا

شاعری قصیده ساخته برای ملا خواند ملا گفت بسیار بد ساخته ای شاعر در خشم شده او را دشنام داد ملا گفت من مرد منصفی هستم نثرتو بهتر از نظمت بود

احمق تر از همه

در شهر ملا جهودی بود که در حماقت نظیر نداشت و همه شب در بیرون شهر زیر درختی رفته موسی وار مناجات نموده میگفت « ربّ ارنی انظر اليك » ملا قضیه را فهمید شبی در بالای آن درخت خود را مخفی ساخت و چون جهود بعبادت معمول بمناجات رفت و گرم دعا گردید ملا از بالای درخت فریاد زد لن ترانی مگر باین شرط که هزار دینار پول برده بخانه ملا نصرالدین بدهی تا مرا ببینی جهود هم بتعجیل بشهر آمده هزار دینار پول برداشته بدر خانه ملا رفته بزن او داده و برگشت پیاپی درخت آمد و وفای وعده را مسئلت نمود ملا عمامه خود را مانند طناب یکسرش را بدست گرفته و سر دیگر را پائین انداخته به جهود گفت دست باین ریسمان گرفته بنزد ما یا تا ترا مورد عطوفت خود قرار دهیم جهود خوشحال گشته چنگ در آن زد ملا خواست او را بالا کشد اتفاقاً جهود خیلی سنگین بود و ملا عاجز ماند و سنگینی او زور آورده شکم و معده اش تحمل نتوانسته سر و روی جهود را ملوث نموده و بواسطه این عمل سست شده جهود از دستش رها گردید و بر زمین افتاد و سرش شکست جهود از جا برخاسته گفت خدایا پولم را گرفتی و بر سر وریشم رییدی دیگر چرا مرا بر زمین زده و سرم را شکستی

شعر ملا

گویند روزی ملا شعری ساخته نزد حاکم شهر برد و انعام خواست
شعرش این بود اطاعت امر ولی نعمت است بر ما فرض بجای مصرع دوم
آیه الكرسي تا و مفی الارض حاکم گفت مصرع اول کوتاه و مصرع دوم
باین درازی چرا گفت خدایا پولم را گرفتی و بر سر وریشم رییدی دیگر چرا مرا
خالدون میخوانده

خوراکی گریز پا

ملا را بهمانی دعوت کرده و ظرف پراز موزی جلو او گذاشته بودند اتفاقاً چند سوسک در میان موز بود که شروع کردند بگریختن ملا آنها را تعقیب کرده باز حمت بسیار همه را گرفت پرسدند چه میکنی گفت گریز پاها را میگیرم که نگریزند باقی که راحت سر جای خودشان نشسته اند

مرض صعب

یکی از دوستان ملا روزی بشوخی بملا گفت حالم خیلی بد است و سرم بشدت درد میکند ملا گفت غصه مخور سال گذشته در محله کلیمیه یک نفر باین درد مبتلا شده بود ولی بیچاره چیزی نشد

انشاء الله میمیرد

مادرزن ملا مریض شده بود دختر و سایر اقوامش نزد او جمع بودند ملا بمحض ورود سر سلامتی گفت گفتند هنوز که نمرده است گفت انشاء الله خواهد مرد.

بزرگان دنیا

وقتی صحبت فرعون و نمرود و شداد در میان آمد از ملا پرسیدند اینان بچه مناسب جبارت کرده و ادعای الوهیت نموده اند گفت بما چه مربوط است که در امر خدایان و پادشاهان و بزرگان تصرف کرده و چیزی بگوئیم

ارب نادانی

ار ملا مسئله ای پرسیدند گفت من بمبدأم و از کسی هم شنیده ام ولی مرحوم پدرم تعریف میکرد که در زمان حیات مرحوم جدّ این مسئله طرح شده بود و از جدّ سؤال کرده بودند او هم ندانسته بود

برادر زاده ملا

دراو اینکه ملا مکتب داری میکرد روزی پدر یکی از شاگردانش ظرفی پراز باقلوا برای ملا هدیه فرستاد ملا برای اینکه شاگردان طمعى در آن نمایند آنها در طاقچه اطاق گذاشته و سفارش کرد هیچکس بآن دست نزند چون فرستنده آن با من عداوت داشته و ابرای اذیت من



سم در آن داخل کرده است که مرا نکند پس از ساعتی که ملا از مکتب خارج شد برادر زاده او که یکی از شاگردان بود همه را جمع کرده گفت بدانید که ملا برای اینکه ما دست باقلوا بریم اس دروغ را ساخته است والا باقلوا سیار خوراك لددى است و هیچ عیبى ندارد شاگردان که از ملا متوسل شدند گفتند ما را او را بخواه اماره است ما را برادر زاده ملا گفت

شما ترسید گناه را من بگردن میگیرم پس باقلووا را آورده خوردند و برادر زاده سهم بیشتری برده و برای اینکه جواب ملا را بدهد قلمتراش ملا را هم آورده شکست چون ملا بمکتب برگشت و قلمتراش را شکسته یافت پرسید کدام يك از شما قلمتراش مرا شکسته است برادر زاده اش پیش آمده گفت من میخواستم قلم را بتراشم قلمتراش شکست از ترس شما خواستم خودم را بکشم چون دستم بچیزی نرسید ناچار کلمه شهادت را گفته باقلووا را خوردم که از مؤاخذة شما راحت شوم اما از بدی طالع تا بحال نمرده ام ملا فهمید که چطور کلاه سرش گذاشته اند گفت حتما که تو برادر زاده من هستی برو بنشین ولی بعد از این سعی کن اقلا خودت از مال من و فکر خود بهره ببری نه اینکه دیگران نتیجه تدبیر ترا بخورند

کاش فراموش کرده بودی

روزی ملا بیعادت بیماری رفت که مبتلا بدرد زانو گردیده بود ملا گفت در موضوع مرض شما شعری از جریر شاعر عرب یاد دارم که صدر آن را از بر دارم ولی عجزش را فراموش کرده ام بیمار گفت صدر آن که در نظر داری بخوان ملا خواند لیس لداء الرکتین دواء بیمار گفت ای کاش صدرش را هم مثل عجزش فراموش کرده بودی

اطلاع دهید

ملا بیعادت بیماری رفت چون از خانه بیرون میآمد چند نفر از اقوام یکی از دوستانش را که چندی قبل فوت شده بود در آنجا دید گفت ایندفعه دیگر مانند دفعه سابق که فلانی مرد و مرا خبر نکردند نشود بمحض اینکه این شخص فوت شد بمن اطلاع دهید

مرض پدر ملا

روزی ملا بیادیت بیماری رفت که از درد کمر مینالید ملا گفت مرضی سخت است و پدرم بهمین مرض از دنیا رفت و شما خوب است در وصیت تأخیر ننمائید بیمار پسرش را خواسته گفت بتو وصیت میکنم که این مرد شوم را با پس گردنی از خانه من بیرون نما

حضرت لوط

از ملا پرسیدند حضرت لوط پیغمبر چه قومی بود گفت از اسمش پیدا است که پیغمبر الواط و اراذل بوده است گفتند چرا چنین جسارتی به پیغمبر بزرگی مینمائی گفت بخودش که جسارت نشده قومش را گفتم و دروغ هم نگفته ام

تعزیت

مرد پیر متمولی بیمار شده بود ملا برای عیادتش رفته به ورثه اش تعزیت گفت گفتند هنوز که نمرده است گفت چون من دعایمکنم بزودی راحت خواهد شد و علاوه چون مردی پیر هستم و پس از مرگ اون نمیتوانم دوباره در هوای سرد خدمت برسم پیشتر شما را تعزیت گفتم

سید هاشمی

امیری از او پرسید که نام فلان شاعر چیست گفت صد اش یار ماش یا خراش یا وراث از این چهار بیرون نیست و معلوم است که سید قرشی است گفتند بچه مناسبت گفت دلیلش واضح است مگر در آخر اسم او

شین معجمه نیست

تأثیر حرف

شخصی را درد بسیار بدی در پا عارض شد بطوریکه مجبور شدند پای او را قطع نمایند ملا که بعیادت او رفت پرسید بایت را قطع کردند گفت بلی گفت خوب کردند بعد پرسید دردش زیاد بود گفت بلی گفت غصه مخور هر گاه میدانستی چقدر ثواب برای صابرین و زجر کشندگان هست راضی میشدی که بای دیگر بلکه دستبایت را هم قطع کنند مریض که حرف ملا دروی تأثیر بدی کرده بود با کمال شدت شروع بفحاشی نموده گفت مرد احمق چرا تو این ثواب را برای خودت نمیخواهی که نصیحت بیجامی کنی

ثبوت حماقت

ملاریش بلندی داشت شبی در کتاب خواند ریش بلند و سر کوچک دلیل حماقت است چون بآینه نگاه کرد گفت یس من باید احمق باشم بس خواست هر چه زودتر این نسبت را از خود دور سازد دست را بمیان ریش گرفته جلو چراغ رفت که نصف او را از بین ببرد ربشش آتش گرفت و سر و صورتش را سوزاند و مدتی در خانه بمعالجه مشغول بود پس از بهبودی در حاشیه کتاب نوشت که این مطلب بشبوت رسیده و تجربه شده است .

راست گوئی

ملا گفتند غلام یکی از اعیان مرده است ملا برای تغزیت حرکت کرد در بین راه شنید که غلام نمرده بلکه خود آن شخص مرده بس برگشت سبب برسیدن گفت من برای خوش آمد آن شخص می رفته حال برای خوش آمده بروم .

دَفینه بد بو

ملا کوزه پولی در خرابه ای دفن کرده هر وقت پول نقدی بدست می آورد خود را بآن کوزه رسانیده پولها را در آن میریخت و حساب آنرا کاملاً نگاه می داشت در مقابل خرابه عطاری دکان داشت که از آمد و رفت ملا مشكوك شده برای کشف قضیه روزی بخرابه رفته و محل دفینه را کشف کرده پولها را شمرد چهل و یک دینار بود آنرا برداشته پی کار خود رفت روز دیگر ملا سر دفینه رفته پولها را ندید دانست کار عطار است از آنجا رد شد دید عطار نیست پس تدبیری اندیشیده ساعتی بعد نزد عطار رفت و گفت خواهش دارم چند قلم حساب نوشته جمع بزنید گفت بفرمائید گفت بنویسید سی و شش دینار باو اضافه کنید هفتاد و دو دینار جمع آن می شود صد و هشت دینار چهل و یک دینار که بآن علاوه کنیم صد و چهل و نه دینار یک دینار می خواهد تا صد و پنجاه دینار بعد اظهار امتنان و خدا حافظی کرده روانه شد عطار که تصور کرد ملا در محل دیگر پول دارد و می خواهد به چهل و یک دینار اضافه کند با شتاب پولها را برده در محل دفینه گذاشت ملا روز بعد بخرابه رفته مدتی طول داد چون بیرون آمد عطار بر سر دفینه رفته اثری از پولها ندید و بجای آن ملا نجاست ریخته بود ملا که مواظب بود وقتی اواز خرابه بیرون آمد پیشش رفته گفت کف دستت را بو کن بین چه بوئی میدهد .

گرگ یوسف

از ملا پرسیدند سربحان یعنی چه گفت گرگی است که یوسف را خورده گفتند گرگ یوسف را نخورد گفت پس گرگی بوده است که یوسف او را خورده .

طمع ملا

ملا بخانه کریمی رفته بود خواستند باو اکرامی کرده باشند گفتند چه میخواهی گفت بعدد یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر یکصد و بیست و چهار هزار دینار بمن بده طرف که طمع او را بسیار دید گفت حاضرم اسم هر پیغمبری را که بگوئی یکدینار بتو بدهم ملا شروع کرد بشمردن پیغمبران از آدم تا خاتم بیش از ۳۵ پیغمبر را توانست نام برد و ۳۵ دینار گرفت بعد هر چه فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید گفت فرعون نمرود و شداد گفتند آنها که پیغمبر نبوده اند گفت عجب مردمان ساده ای هستید آنها که ادعای الوهیت میکردند شما به پیغمبری هم قبولشان ندارید صاحب خانه سه دینار دیگر باو داده از شرش خلاص شد.

شناختن شاهد

شخصی از ملا صد دینار ادعای طلب می نمود و باو بمحض قاضی آمده بودند قاضی بس از شنیدن ادعا از مدعی پرسید شاهد شما کیست گفت خدا ملا گفت برای شهادت قضیه باید کسی را معرفی کنی که قاضی او را بشناسد.

شبهات

ملا بر بالای منبر وعظ میکرد بکنفر نای منبر نشسته و بصدای بلند گریه میکرد ملا از او پرسید چه شنیدی که اینطور گریه میکنی گفت بیچاره من چهار مادری است چندی قبل لایق دستم گریه های کرده عروس را بشد داد حالا صدای داد و فریاد به خیر د. صدای عرعر و بگوس من رسیده عت گریه شد.

بزرگی سر

روزی در خانه‌ای مهمان بود بزغالۀ بریانی نزد او آورده بودند صاحب خانه که از ملاکین و صاحب حشم زیاد بود گفت کله‌اش را بخور که مغز او سر آدم را بزرگ میکند ملا گفت باین حساب بایستی سر سر کار بقدر خر شده باشد .

زن بیوه

ملا زن بیوه‌ای داشت که برای چهارمین مرتبه باوشوهر کرده بود اتفاقاً ملا بمرض سختی دوچار شد و زن بر بالینش گریه میکرد و میگفت اگر تو از این جهان بروی مرا بکه میسپاری ملا سر برداشته گفت با حمق ینجمی

طیب منصف

ملا رفیقی داشت که طبابت مینمود روزی باهم از گورستان عبور میکردند طیب دستهای خود را بصورت گرفته بود ملا پرسید چرا روی خود را پوشیده‌ای گفت از مردگان این گورستان شرم دارم که برهریک میگذرم می‌بینم که ضربت مرا خورده و از شربت من دنیا را وداع کرده است

صدای الاغ

ملا بول طلائی در دست داشت و با آن بازی میکرد شخصی که شنیده بود ملا خیلی احمق است جلو آمده گفت اگر این بک بول را بمن بدهید هشت قطعه بول می‌دهم که مانند طلا است بشما میدهم ملا گفت بیک شرط این کار را میکنم که سه مرتبه صدای الاغ بکنی طرف قبول کرده سه مرتبه عرعر کرد ملا باو گفت خوب الاغ جان تو باین خریت فهمیدی که بول طلا خوش است اما من عهد دزد در عوض بول هسی آن را بتو خواهم داد .

دختر ملا

ملا دخترش را شوهر داده بود روزی دختر گریه کنان نزد او آمده گفت شریرم مرا کتک مفصلی زده است ملا چوبی برداشته دختر را چوبکاری کرده گفت برو بشوهرت بگو اگر تو دختر مرا کتک زدی منم تلافی کرده زن تو را حل آوردم .

افسار الاغ

ملا الاغ خود را نزدیک چاه آب برده ب دلو آب کشیده بالاغ میداد از قضا الاغ پوزه خود را بکله ملا زد عمامه از سر او برداشته شده و بچاه افتاد ملا نیز فوراً افسار الاغ را از سر او در آورده بچاه انداخت گفتند چرا چنین کردی گفت برای آنکه هر که بچاه رفت افسار او را بیرون آورد عمامه مرا نیز بیرون آورد .

نمیدانم

ملا بمنبر رفته بود در اثنای موعظه شخصی از او مسئله ای پرسید ملا جواب داد نمیدانم گفت پس چرا منبر رفته ای گفت من آنچه را میدانم تا بالای منبر راهنمائیم کرده اگر میخواستیم بقدر جهل بالا بروم منبری لازم بود که بآسمان برسد .

قیمت دنیا

ملا در اثنای سفر شخصی ر دید که لباس فخر پوشیده و چند نفر اطراف او راه رفته میخندید پرسید این شخص چه کاره است گفتند مسخره ایست که بواسطه ضرر معروف شده و نردنمند گردیده ملا گفت قیمت دنیا و سره ، که رای آن س. او ، است همین پنج س. شخص است

فکر بکر

ملا در فصل تابستان بمسجد رفته پس از نماز در گوشه‌ای کفشهایش را زیر سر گذاشته خواهید اتفاقاً سرش از روی کفشها رد شده روی حصیر افتاد دزدی موقع را مغتنم شمرده کفشها را ربود ملا چون از خواب برخاست و کفشها را ندید فهمید که دزد برده خواست حيله‌ای بنماید لباسهایش را کنده زیر سرش گذاشت و تصمیم گرفت خود را بخواب بزند تا اگر دزد بیاید او را دیده کفشهایش را از او بگیرد اتفاقاً چون سرش را از روی لباس بروی حصیر گذاشت خواب حقیقی او را ربود دزد هم فرصت را از دست نداده لباسها را برد و ملا از این تدبیر سودی نبرد .

منجم

شخصی ادعای دانستن علم نجوم میکرد ملا از او پرسید در همسایگی شما که نشسته است گفت نمیدانم ملا گفت تو که همسایه خانه ات را نمیشناسی چطور از ستاره های آسمان خبر میدهی .

بی چیز

ملا بالای منبر وعظ میکرد و میگفت مردم مال خود را بکسی بسپارید که از او بس گرفتن ممکن باشد برسیند از که نمیتوان بس گرفت گفت از آدم و فلس .

انگور

ملا بخانه ای از دوستان رفته به طرفی از انگور جلوس گذاشتند ملا خسته ای برشته بدهن گذاشت گفتند عقلاً گفته اند که انگور را نباید دانه به دانه خورد گفت آنکه عقلاً گفته اند انگور نیست بادنجانی است

گفت و شنود

ملا بطریق وعظ میگفت که سبب اینکه دو گوش و یک زبان برای اولاد آدم خلق کرده اند اینستکه باید در مقابل دوسخن که میشنود یکی بیش نگوید.

دفع سگ

بملا گفتند اگر با سگ درنده‌ای مصادف شدی آیه سگ اصحاب کهن را بخوان سگ فرار میکند ملا گفت چون یقین دارم همه سگها قرآن را نمی فهمند برای دفع آنها آیه چوب کلفت را لازمتر میدانم

دلیل بی عرضگی

ملا روزی سخت بی بول شده بود نزد حاکم رفته بدون مقدمه گفت سرکار حاکم خوب که فکر کردم مردی کاره و لاابالی هستید حاکم غضبناک شده پرسیده چطور بتو ثابت شد گفت با یک کلمه که بگوئی هزار دینار بملا بدهی من از این گرفتاری نجات پیدا میکنم و تو از شدت بیکاره بودن اهمال مینمائی حاکم خندیده گفت بولای بملا بدهید که ز شر زبانت خلاصی بدم

کاغذ ملا

ملا بشهر نزدیکی رفته و مدتی توقفش بصورت انجامیده بود روزی مکتوبی برای خانواده اش نوشت و هرچه تجسس کرد کسی را برای بردن آن نیافت پس خودش آنرا برداشته بشهر و خانه خود رفته در را زد زن و اولادش بیرون آمده از آمدنش شادی کردند ملا بآنها گفت من نیامده‌ام که اینجا بمانم بلکه فقط برای رساندن این مکتوب آمده‌ام و کاغذ را داده برگشت هرچه اصرار کردند اقرار بمان خستگی بگیر قبول نکرده براه افتاد

کفاره گناه

مالارا زن بد شکلی نصیب شده بود شبی بی جهت مدتی در چهره او تفرس کرد زن پرسید سبب اینکه این همه مرا نگاه میکنی چیست گفت امروز چشمانم بصورت زن خوبروئی افتاد و هرچه خواستم از صورتش چشم بردارم میسر نشد امشب بکفاره آن برای اینکه معصیتم بخشیده شود دو برابر آنچه باو نگاه کرده ام چشمم را بصورت تو می اندازم

نصیحت ملا

ملادهائیا را جمع کرده بود و بآنها میگفت امسال باید پنبه زده بکاریم که دیگر حلاجی لازم نداشته باشد قدری هم پشم بکاریم که در زمستان لباس پشمی از حاصل زمین خودمان بپوشیم

مفلس

در موقع قضاوت ملا چند نفر طلبکار با یک نفر که بآنها مدیون بود نزد ملا آمده بودند و میگفتند این شخص مدتیست طلب ما را نمیدهد آن شخص گفت من بهمه این اشخاص مقروضم ولی هرچه بآنها اصرار کردم که صبر کنند تا خانه و باغ و گاو و خر و گوسفندم را فروخته قرض ایشان را بدهم زیر بار نمیروند طلبکارها گفتند دروغ میگوید و غرضش مماطله ست والا هیچ يك از اینها که میگوید ندارد که بفروشد ملا گفت شما که خودتان افلاس او را اقرار دارید چرا باعث اذیتش میگردید مگر نمیدانید که مفلس در امان خدا است و کسی را با او کاری نیست

غلام ملا

ملا غلامی خریده بود گفتند عیب او این است که شبها در بسترش می باشد ملا گفت اگر بستر یفت مختار است هرچه میخواهد در آن بکند

جای شکر

ملا بیمار بود شخصی نزد او آمده دلداریش میداد میگفت خدا را
شکر کن ملا گفت عجب مرد نادانی هستی مگر نشنیده « ولان شکرتم
لازیدنکم » اگر شکر کنم که برییماریم افزوده خواهد شد .

گفتار ملائکه

از ملا مطلبی را پرسیدند گفت نمیدانم گفتند پس ملای کجاست
خجالت نمیکشی که میگوئی نمیدانم گفت ملائکه خجالت نکشیدند و
گفتند لایعلم لنا من برای چه خجالت بکشم.

روزی احمق

ملا بر سر منبر میگفت خدا بموسی وحی فرستاد که میدانی چرا
رُزق احمقان را وسیع گردانیده ام موسی عرض کرد نمیدانم حق تعالی فرمود
سبب آنکه صاحبان عقل بدانند که طلب رُزق بدانائی و حیل میسر نمیشود

معطلی ملا

ملا روزی میخواست به مبال داخل شود تنحیح میکرد و کسی
صدائی نکرد پس از مدتی معطلی متغیرانه داخل شده کسی را ندید گفت
عجب تو که اینجانبودی میخواستی زودتر بگوئی که لااقل من معطل نشوم .

خار اندن سر

ملا نا شخصی روی یک مکتب سر گذاشته بودند ملا سرش میخارید
شروع کرد بخار اندن سر رفیقش رفیق از خواب بیدار شده گفت چرا
سر مرا میخارانی ملا گفت من خیال کردم سر خودم را میخارانم اگر چه
میدادم هیچ خوشم نمی آید .

دزد در خمره

در ایام مکتب‌داری ملا روزی یکی از بچه‌ها گفت ملا بنظرم در خمره آب دزدی مخفی شده ملا جلو رفته نگاه کرد در خمره عکس خود را دید بشاگرد ها گفت من میروم در این خمره چون دزد بیرون آمد شما او را با چوب بزنید چون داخل شده و در درون آن کسی را نیافت سر بیرون آورد و از اطفال بنا با مر خودش چوب مفصلی نوش جان کرد.

دستور ملا

بنائی دشت بامی را اندود نمود از اول گرفت تا آخر خواست پائین بیاید راه نبود ملا عبور میکرد پرسیدند چه کنیم که بنا براحتی پائین آید گفت تنابی بالا بیندازید بکمرش ببندد و یائینش بکشید چون تناب را بستند و او را کشیدند از بالا پرت شده تلف شد بملا گفتند این چه قسم دستور العملی بود گفت بدرم در چاه افتاده بود تناب بکمرش بسته بالا آوردم این شخص لابد اجلش رسیده بود والا نمی‌مرد

دم خروس

شخصی خروس ملا را دزدیده و در خورجینش گذاشته بود ملا فهمیده او را تعقیب نموده گفت خروس مرا بده گفت من خروس ندیده‌ام اتفاقاً دم خروس از خورجینش بیرون بود ملا گفت تو راست می‌گوئی اما این دم کار را خراب کرده پس خورجین او را باز کرده خروسش را بیرون آورد.

قاضی

ملا بدیدن قاضی جدید رفته بود در ضمن از شغل او تعریف کرده گفت اگر ترقی کنی دو غازی میشوی و اگر تنزل نمائی نیم غازی.

علاج فوری

روزی شاعری نزد ملا آمده اظهار کرد که مدتیست در دلدلی عارضم شده و مانند آنکه چیزی روی دلم مانده باشد ملا پرسید شعر تازه ای ساخته ای که برای کسی نخوانده باشی گفت بله گفت بخوان شاعر قصیده مطولی خواند ملا پس از اتمام گفت گماندارم مرض تو بواسطه همین قصیده بوده و با خواندن آن بکلی رفع شده باشد

مردۀ بدهکار

جمعی از شوخ چشمان شهر ملا یکی را در تابوت گذاشته بقبرستان میبردند ملا را هم باز حتمی حاضر کردند که باو نماز بخواند ملا بمحض اینکه تکبیر نماز را گفت صدای شرطه از مرده بلند شد ملا رو به پمراهان کرده گفت میت شما مدیون است دینش را ادا کنید تا از فشار قبر خلاصی یابد.

آدم

ملا از شخص بسیار بد ترکیبی پرسید اسم تو چیست گفت آدم ملا گفت خدا بدش را بیامرزد که این اسم را روی تو گذاشت و لا کسی نمیفهمید که تو آدم هستی چون صورتاً شباهتی با آدم نداری

خر ملا

ملا وقتی که تنگدست شده بود هر وقت که میخواست خرش را بخانه برسد با کمال کراحت رو بوضویه میرفت و بالعکس در موقع بیرون آمدن با عجه و زرنگی خرج میشد از ملا سبب پرسیدند گفت این خر خبر از آخورش دارد که چیزی در آن نیست

هلال رمضان

ملا شب اول ماه رمضان چشمش بهلال ماه افتاد گفت باز آمدمی که خلق را گرفتار گرسنگی و تشنگی و ضعف سازی لعنت بر من اگر دفع شرّ تواز خود بسقرّ ننمایم

وسائل زمستان

بملا گفتند زمستان امسال خیلی سرد میشود شماچه تهیه دیده‌اید
گفت لرزیدن و دکیدن

موقع خوردن

از ملا پرسیدند برای خوردن طعام چه وقتی مناسب است گفت برای کسی که دارا باشد همیشه و برای کسی که ندار باشد وقتی که وسائلش فراهم گردد

مرض ملا

ملا بیمار شده بود شخص برچانه‌ای بعیادتش آمد ملا هر چه در وسط حرفش حرف آورد تأثیر نکرد پس شروع کرد بناله کردن آن شخص پرسید سبب ناله شما چیست ملا گفت نشستن زیاد و پرگوئی سرکار

شکر بیجا

ملا از بازار عبور می کرد شخصی از باقالا فروش مقداری باقالا خریده مغز آن را خورده و پوستش را انداخت بدون اینکه شکر بکند راه افتاد فقیری در بی او رسیده پوست باقالا را جمع کرده خورد و مرتب شکر خدا را بجا می آورد ملا جلو رفته مشتی بر فرق فقیر کوفته گفت از بس شکر کردی خدا بدعادت شده که ترا به پوست باقالا محتاج کرده

ایستاده انداخته او را گفت ز بدون اعتنا از لذت غذا بهره سر

بہر از قیامت

روزی واعظی بر بالای منبر میگفت کسی که در دنیا برهنه باشد در قیامت دارای البسه گران بها خواهد بود ملارو بهمسایه فقیرش که غالباً برهنه راه میرفت نموده گفت غصه نخور اگر در دنیا چیزی نصیب نشده در قیامت نرازی خواهی کرد ولی بشرط اینکه ملاحظه همسایگی مرا بنمائی

کلاه ملا

عمامه ملا کشف شده بود روزی جلو در خانه اش سر برهنه ایستاده بود فکرمی کرد که خدا اگر عمامه تمیزی برای او میرساند چقدر مناسب بود اتفاقاً کنذسی کلاه کهنه ای که از نجسات بیرون آورده بود در نزدیکی او بهوا انداخته و روی سر ملا پائین آمد ملا کلاه را برداشته روی بجنب آسمان کرده گفت خدایا این کلاه را که برای من فرستادی بهتر بود که سر جبرئیلت می گذاشتی

میزبان تنک چشم

ملالدرخانه بکی از اعیان مهمان بود درحین غذا ترموئی درلقمه‌اس پیدا شدصاحب خانه بو گفت خوبست تارمو را از غذا کشیده بعدبخوری ملالقمه را زمین گذاشته دیگر نخورد صاحب خانه پرسید سببچه بود که دست از خوردن کشیدی ملالگفت کسی که بین حد مهمان را نگه کند که تارموئی را در غذایش مواضع باشد نمیدغذای او را خورد

سخن گاه

روزی ملا، جمعی در محراب، عذر می‌کرد هادی صد' کرد گفتند
ملا گویا صد' می‌کند برو بین چه می‌نویس ملا ردید گویا صد' گفت
گفت در گویا صد' می‌کند عذر می‌کرد هادی صد'

برای عروسی

زن ملاشی بملا گفت پسر ما بزرگ شده آرزو دارم زنی برای او بگیرم ملا گفت این روزها که پولی در بساط نیست زن گفت خرت را بفروش خرج عروسی کن بعد گفتگوهای دیگر پیش آمد پسر ملا که زیر احماف دراز کشیده بود و تصور میکردند خواست سر را بلند کرده گفت بابا چرا حرف خر را نمیزنید

خودش را نبرند

ملا سوار الاغش شده در بازار شهری عبور میکرد و بزی داشت که زنگی بر گردنش بسته و ریسمان آن را بعقب خر بسته بود سه عیار باو برخوردند یکی گفت من بز را خواهم برد دیگری گفت من خر او را تصاحب میکنم سومی گفت لباسهایش مال من است عیار اولی ریسمان بز را گشوده زنگرا برده خربست و بز را برد دومی پیش آمده گفت ای مرد مردم زنگ را بسر خر می بندند تو بدوش بسته ای ملا نگاه کرد دید بز را برده اند فریاد کرد کی بز مرا برده عیار گفت مردی بزی در جلوانداخته از این کوچه رفت ملا از او خواهش کرد الاغ را نگاه دارد و خود عقب بز رفت عیار الاغ را از میانه برد چون ملا برنده بز را نیافت بسراغ خر رفت از آنهم اثری ندید در نزدیکی آن محل شخصی سر چاهی نشسته و گربه میکرد ملا سبب برسید گفت صندوقچه طلائی از مال زن حاکم نزد من بود داشتم برایش میزد و نخستی بمن تنه زده و صندوقچه بچاه افتد صد دینار نکسی میدهم که آن را بیرون بیاورد ملا حساب کرد پول بز و خر از این ره غایت میشود سبب استی را کنده بچاه رفت ولی هر چه گشت چیزی نیافت و هر چه فریاد زد کسی جواب نداد ناچار باز حتمی

بیرون آمده از لباسش اثری ندید پس چوبی برداشته دور خود میچرخانید و در کوچه راه میرفت برسیدند چرا چنین میکنی گفت برای آنکه خودم را نبرند مثل آنکه خر و بز و لباسم را بردند .

درهای بهشت

ملا در بالای منبر میگفت بهر کس خدا یک دختر بدهد یک در بهشت برویش گشاده میشود و اگر دو دختر بدهد دو در شخصی برخاسته گفت بهشت چند در دارد ملا گفت هشت در گفت بس من دوازده دختر دارم چهار در دیگر از کجا گشوده میشود گفت از جهنم .

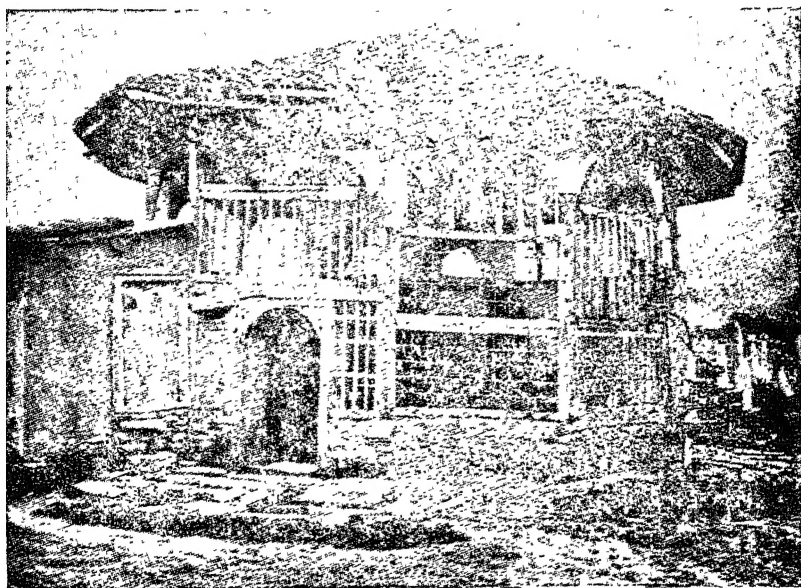
نزع ملا

ملا از مرگ زیاد میترسید و هر موقع صحبت آن بیش می آمد جدا بدگویی کرده صحبت را تغییر میداد تا موقعیکه شدت مریض شد و یقین کرد که دیگر بر نخواهد خاست پس خود را حاضر کرده آداب دینی را اجرا آورد و بعد شروع کرد بشوخی و مزاح کردن هر یک از حاضرین را بنوعی مسرور و خندان مینمود در بین این حال یکی از او پرسید ملا شما بنهمه از صحبت مرگ حذر میکردید در این موقع حضور ابدا تأثیری در شما ندارد گفت هر وقت فکر میکردم خواهم مرد ترس بر من مستولی میشد اما حالا که مطمئنم مرگم نزدیک است ترس دیگر معنا ندارد بایستی این چند دقیقه آخر عمر را بخوشی بگذرانم .

پس از مرگ

در روز هفتۀ ملا جمعی میخواستند برای فاتحه خوانی بمقدس بروند و چون مصادف با روز عید بود سایر اهالی شهر همه در مسجد برای نماز عید جمع شده بودند در این بین یکی از دوستان ملا با عجله وارد

مسجد شاه بر منبر رفته گفت مردم من دیشب ملا را خواب دیدم که
با سیمای خندانی بمن گفت فردا بمسجد رفته بگو همه باید نماز عید را
تزدیک مرقد من بجای آورند و فاتحه ای برای من بخوانند هر کس حاضر
نشود و در مسجد بماند صدمه جانی برایش خواهد داشت اهالی از شنیدن
این واقعه همگی برخاسته بسر تربت ملا رفتند و در آنجا نماز کرده و
فاتحه ای بروح ملا خواندند ولی همه متعجب بودند که ملا پس از مرگ



هم دست از شوخی برنداشته بعوض مسجد مردم را مجبور می کنند که بسر
قبر او بروند و نماز بخوانند از قضا هنوز متفرق نشده بودند که شخصی
خبر آورد که بیجهت طاق مسجد خراب شده است و چند نفری که آنجا
بوده اند زیر آوار رفته اند مردم شادی کرده و دوباره بروح ملا فاتحه خواندند
که پس از مرگ هم آنها را رهنمائی مینماید.

هزار و یکشب



در حمله از الف لیله و لیله

در این حمله که هر چند حدود ۲۰۰ صفحه و از یک صد تصویر مندرج در آن
 در آن حمله که حدود ۳۰۰ صفحه و از یک صد تصویر مندرج در آن
 بود هر دو ۲۵ ر.

سنگین سمن



صحیحترین و قدیمترین نسخه بستان سمنی با پیرین کشف و چاپ و چند زیر چاپ
 است و پس از انتشار خوانندگان صدیق نامه دهند نمود که در ایران کتبی این نفاست
 و خوبی از هر جهت چاپ نشده مخصوصه شجواشی هفت رنث اضراف صفحات و تعاون
 زیبای کتاب پیش از امانه حالب توجه است

